



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

به قلم:کیانا بهمن زاد

رمان:زندگی با دو پسر شیطون

ژانر:عاشقانه با عصاره عشق و شیطنت

نویسنده رمان های:

بی پناهان یه دنده

ماموریت خانم فداکار

دو مرد خشن من

برج زهرمار و دخترشیطون بلا

بی عشق نیمه گمشده

آوای چشمانت

پولتو به رخم نکش

تاوان عشق مشترک
خانم دزدی که ماه شد

(خلاصه)

عسل دختر شادو شیطون که به خاطر مشکلاتی که توی زندگیش دامن گیرش میشه مجبور میشه که
با پسرعموش و رفیق پسرعموش همخونه بشه با پسرای که اونا هم از شیطنت و بچه بازی از عسل
کم نمایارن بین اینهمه شیطنت درگیر
تا اینکه یه روز....

هنگامی که بر بلندای قله عشق و صداقت

بر پایه کوهساران لطافت ایستاده بودیم

هر دو دست در دست هم

سوگند وفاداری یاد کردیم که ناگهان...

رعدوبرق جدایی به دستانمان اثابت کرد

و در دریای جدایی غرق شدیم که ناگهان...

چرخه عشق ما سه نفر شکل گرفت

و.....

.....چرخه عشق ما سه نفر.....

تاوان عشق مشترک
_ارباب جونم ارباب_____

همین طور که داشتم کوله پشتیمو روی دوشم جابه جا می کردم سرمم پایین انداخته بودم تندتند به سمت پله ها حرکت میکردم نباید اینبارم دیر میرسیدم توی همین فکرها بودم که یکهو به یک جسم سخت برخورد کردم درد وحشتناکی توی سرم پخش شد به خاطر همین دستمو به سرم گرفتمو آخی گفتم نگامو بالا آوردم ارباب با چشمهایی که بی خوابی دیشبو داشت به رخم میکشید (اصلا به من مربوط نیست که دیشب تا خوده صبح همراهم نشست پای فیلم تا نکنه صحنه توش باشه انگار من بچم: /)

با موهای ژولیده ودستهایی آویزون که ازعصبانیت مشت شده بود زل زده بود به من
یک قدم عقب رفتم این قیافش اصلا نشونه خوبی نبود همین حرکت باعث شد که با صدای دادمانندی فریاد بزنه:

ارباب_چیه صداتو انداختی روی سرت ه_____ان

مدیون باشید اگه فکر کنید ترسیدم_____ فقط وحشت کردم!

در حالیکه هول کرده بودم با من من کردن سریع گفتم:

_خب...ایم چیزه...ازقدیم گفتند سحرخیزباش تا...تا...

ارباب_تا چی؟؟؟؟؟؟

کمی فکر کردم هیچی به ذهنم نمی اومد اوف ادامش چی بود؟آها یادم اومد بعد با افتخار کامل درحالیکه سینمو میدادم جلو با غرور کاذبی گفتم:

_تاسالم بمونی

ارباب اولش چشماش گرد شد اما بعدش اونم عینه من راست شدو دست به سینه مقابلم ایستاد بعد با لحنی که انگار داره مسخره ام میکنه:/ گفت:

_منظورت همون کامروا باشیه دیگه نه؟؟؟؟!!!!

با شنیدن حرفی که زد اصلا خودمو نباختم به روی خودمم نیاوردم به خاطرهمین با بی خیالی گفتم:

تاوان عشق مشترک

_آره همون...منم ساعت شیش صبح شمارو بیدار کردم تا هم کامروا باشید و هم به اطلاعاتتون برسونم که دارم میرم دانشگاه شما کاری باهام ندارید؟

کمی مکث کردم چشماش حسابی گرد شد دیدم جواب نمیده و همین طور بهم زل زده منم به خاطراینکه از رو نرم ادامه دادم

_من هم کاری باهاتون ندارم خداحافظ...بای بای

عقب گرد کردم تا از اون مهلکه نجات پیدا کنم که یکهو بازوم توی دستاش قرار گرفت به خاطرهمین باعث شد ترس و یکم نگرانی توی چشمام لونه کنه

حالتاش مثل یه اتشفشانی بود که درحاله فوران باشه این جور مواقع باید پناه می گرفتم همین طور هم شد

_توساعت شش صبح من و بیدار کردی؟!من به عمرم تا الان ساعت شش صبحو به چشم ندیدم تو می دونی به خاطر تو ساعت چند خوابیدم؟چهار صبح می فهمی؟می کشمت زندت نمیدارم وایسا ببینم کجا داری فرار می کنی

دیدم موندم اصلا به صلاح نیست به ظرر هردومون تموم میشد میزد منو نفله میکرد بعد خودشم می افتاد زندان تموم جوونیش حروم میشد

اون لحظه فرارو بر قرار ترجیح دادم با دوپایی که داشتم صدپای دیگه هم قرض گرفتمو سریع فرار کردم می دونستم منو بگیره کارم ساختس...پس مغز آیدین هه ببخشید مغز خر که نخوردم وایسم تا ببینم چی کار می کنه

همون طور که مبل هارو دور میزد و به صورت حرفه ای از دستش فرار میکردم همزمان به پشت سرم نگاه می کردم ببینم هنوز داره دنبالم میکنه یانه با دیدنش که عینه یه ببر زخمی داشت دنبالم میکرد فاتحه خودمو خوندم

با دادی که ارباب زد سرمو چرخوندم و به جلوم نگاه کردم بدون اینکه بتونم خودمو کنترل کنم به شدت به مجسمه طلایی فلزی توی سالن برخورد کردم چشمتون روز بد نبینه چنان جیغ فرابنفشی کشیدم که فکر کنم همه همسایه ها متوجه شدن

تاوان عشق مشترک
محکم افتادم زمین که اون لعنتی(منظورم مجسمس)هم بالا فاصله افتاد روم دیگه اصلا نای جیغ زدن
نداشتن از درد فقط ناله ای کردم همون لحظه ارباب خودشو سریع بهم رسوندو مجسمه رو از روم
برداشت که باعث شد بابت حس سبکی که بهم دست داده بود بتونم نفس عمیقی بکشم
بانگرانی پرسید:

– چی شدی عسل؟ خوبی؟

از شدت درد صورتم حسابی جمع شده بود همش سعی میکردم که گریه نکنم ولی حسابی اشک تو
چشام جمع شده بود ارباب سریع بلندم کرد و منو به سمت اولین مبل برد

دستمو به نرمی گرفتو فشار خفیفی بهش داد لحنش پر بود از نگرانی

ارباب_ فکر نکنم جاییت شکسته باشه بهتری؟

سرمو به نشونه آره تکون دادم فکر کنم منتظر همین بود چون بعدش که مطمئن شد من حالم خوبه از
اون چشم غره های خوشگلش که دلم براش ضعف میرفت رفت

– آخه بچه خونه جایه دوییدنه؟

بین دردام تک خنده ای کردم که باعث شد خودشم خندش بگیره

ارباب_ از دست تو عسل آخرش یا من از دست تو دق میکنم یا تو...

– یا من از دستت سخته میکنم... خب انتظار داشتی وایسی نگات کنم؟

ارباب_ هووووف... نباید اینقدر زود بیدارم میکردی... آخه کی ساعت شش بلند میشه میره دانشگاه

– نمیخواستم توی ترافیک بیفتم گفتم یکم زودتر میرم قبل از شروع شدن کلاس یکمم جزوه هامو
مرور میکنم

ارباب که انگار جوابم تونسته بود قانعش کنه مکثی کردو سری به نشونه تایید تکون داد بعد انگار یاد
چیزی افتاده باشه با لحن تهدید آمیزانه ای گفت:

– نگو که صبحونه نخوردی؟

تاوان عشق مشترک
دستی پشت سرم کشیدم

نه ولی برات آماده کردم

اخمی کرد حتی برای این اخم کردناشم چون میدادم

من چندبار باید بهت بگم که نباید بدون صبحونه ازخونه بری بیرون

دردم کمتر شده بود ولی وقتی به یاده استاد حکیمی و توییخاش برای دیر رسیدن می افتادم دردمو
کلا فراموش کردم به خاطر همین بدون توجه به حرفی که زده بود از روی مبل بلندشدم و در همون
حینی که داشتم مقنعمو مرتب میکردم گفتم :

چشم...دیگه تکرار نمیشه ارباب

تک خنده دخترکشی کرد که باعث شد خودمم خندم بگیره

پسره بیشعور قیافشو چه خوششم میاد

ارباب یکم به سمتم خیز برد که سریع جیغی کشیدمو ازش فاصله گرفتم بعد زدم زیر خنده

این زبونت آخرش یه بلایی سرت میاره

زبونمو تا ته براش دراوردم که باعث شد سری به نشونه تاسف تکون بده

ارباب برای خودم متاسفم که با یه همچین کسی همخونم

خیلیم دلت بخواد پسره بیریخت

اونکه صد البته اصلا من کشنه مرده همخونه بودن با توام خانوم...حالام بهتره بری پایین دوتا نیمرو
بزنی منم لباسامو که عوض کنم میام تا باهم صبحونه بخوریم

سری به نشونه باشه تکون دادم

صبحونه آمادس پایین منتظرتم

تاوان عشق مشترک
با رفتن ارباب کولمو برداشتمو روی دوشم انداختم و بعد از پله ها پایین رفتم که یکهو یادم افتاد فرنی
و ژله درست نکردم!

با حرص پوفی کشیدم میگن سالی که نیکوست از اولش پیداست اولش بود یا بهارش؟ من نمیدونم
با این ضرب المثلا چه مشکلی دارم:/ بگذریم همون اولی درست بود:/ از همون صبح جروبخت بین
منو ارباب آغاز شده بود و قطعاً دعوای بعدیمونم سر همین کوفتیه
از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون این آقا صبح/ ظهر/ شب/ وقت مرگ/ عصرونه /نصفه شب/
خلاصه در یک کلام باید در هر زمان و در هر شرایطی حتما توی یخچال فرنی و ژله موجود باشه یه
طورایی تزریقیش محسوب میشد باید همیشه مصرفش میکرد:/

دیدم اوضاع قرش میریشه به خاطر همین خواستم سریع زیرآبی برم که یکهو دوباره به ارباب
برخوردم ولی اینبار نمیتونستم بهش نگاه کنم چون از درد کور شده بودم:/

ارباب_چشماتو نمی تونی بازکنی و منو به این گندگی ببینی اول صبحی دوبار پدرشکمو درآوردی
بیچاره شوهرآیندت بدبخت چی قراره بکشه از دست _____و

من نمیدونم چه حکمتیه هر گندی که میزنم تهش به بحث شوهر کردن من میرسه ای بابا
_من هیچ وقت شوووور نمی کنم پس نگرانش نباش حالا بحث شوووور و ول کن

بعدباچابلوسی ونازی که بتونم گولش بزنم ادامه دادم:

_میگم سرورم؟؟؟؟!!!!

باشیطونی نگام کرد که باعث شد خندم بگیره اما جلوشو گرفتم تا نقشم بهتر پیش بره

ارباب_بله عزیزم!

من_منو می رسونید دانشگاه؟

ارباب به ساعت مچی مارکدارش نگاهی کرد فکر کنم متوجه شده بود که اصلاً تایم صبحونه نداریم به
خاطرهمین سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

ارباب_بذار فرنی و ژلمو بخورم چشم می رسونمت گلم

تاوان عشق مشترک

با شنیدن جوابی که بهم داد حسابی پنجر شدم زکی من می خوام تونفهمی ژله و فرنی نداریم بعد تو میگی بذار بخورم بعد

ارباب که از کنارم رد شد به خودم اومدم داشت میرفت سمت آشپزخونه به خاطرهمین فرصتو غنیمت دونستم و سریع به سمت در خروجی به راه افتادم

خواستم کفشهای اسپرت خوشگلم رو بپوشم که ارباب ازتو آشپزخونه بالحن معترضی گفت:

_عه عسل فرنی و ژلم کوووووو؟؟؟؟

اوخی دلم براش سوخت نمیدونست امروز از مواد تزریقیش خبری نیست تا جایی که یادم باشه همیشه اینطوری بود به خوردنش معتاد شده بود به خاطرهمین منو آیدین همیشه بهش میگفتیم معتاد بدبخت حتی بعضی وقتا سربه سرشم میذاشتیم همین اسم تزریق هم منو آیدین روش گذاشته بودیم

نمیتونستم واقعیتو بهش بگم وگرنه کلمو میکند به خاطرهمین با صدای بلندی که بتونه بشنوه گفتم:

من_تویخچال طبقه چهارم پشت کیک شکلاتی به کیک شکلاتیه سیخونک نزنیا_اون سهم منو آیدینه تو سهم خودتو خوردی

خنده شیطانی آروم و یواشکی کردم بدون اینکه منتظر جواب بمونم به راه افتادم من که میدونستم اونجا خبری ازش نیست دیگه منتظر چه جوابی میموندم

نیمه راه بودم که یکهو صدای نعره اش بلند شد

_عسل می کشم_____ت_____

دره ویلارو سریع بستمو نفس راحتی کشیدم اووووف خدارو شکر نجات یافته بودم ولی باید برای خوردن یک کتک جانانه خودمو آماده می کردم

توی ماشین نشسته بودم تو فکر این بودم که چه بهانه ای برای تاخیرم بیارم که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد به صفحه لمسی گوشیم نگاه کردم از طرف ارباب بود حتما کلی تهدید فرستاده ولی باز بذار ببینم چی نوشته اسو باز کردم

ارباب_ "پیام همگانی به تمام نادانان...اگه این پیام به دست شما هم رسیده بدانید که احمق هستید چون خود را در مهلکه عظیمی انداخته اید"

خندم گرفته بود

_ "پیام انرژی بخش به یک معتاد مملکت...عزیزم باید قوی باشی مطمئن باش خواستن توانستن است"

چندتا ایموجی خنده از طرفش برام اومد که باعث شد خودمم خندم بگیره

ارباب_ "مراقب خودت باش برگشتی خونه نهار اسنک درست کنی"

با حرص پوفی کشیدم و تندتند شروع کردم به تایپ

_ "چشم ارباب امر دیگه ای نیست؟"

چند ثانیه بیشتر طول نکشید که باز صدای میسکال گوشیم بلند شد

ارباب_ "نه برده"

با حرص فحشی زیر لب به جدو آبادش دادم که باعث شد بیشتر آتیش بگیرم چون جدوآباد اون جدوآباد خودمم محسوب میشد:////

آخه این اربابه ما یا بهتر بگم آقا آرمان رادمهر پسرعموی بنده هستند نمیدونم چه قدر باید از این موضوع متاثر باشم اما یکم خوشحالم به خاطراینکه اون الان تنها کسیه که من دارم و از همه مهمتر جای همه آدمارو هم برام پر کرده:/جون عمش اصلا هم باور نکنید خوشحالیم به خاطراینه چون پولداره و حسابی برام خرج میکنه همین...

تاوان عشق مشترک

به رئیس دهات میگو ارباب و من هم براش این اسم زیبارو انتخاب کردم شاید بگوید دیوونم ولی وقتی بقیشو بخونید میفهمید که چرا این اسم پر از معنارو براش انتخاب کردم

اوایلش کلی حرص میخورد که اینطوری صداش میزنم ولی خب الان دیگه براش عادی شده چون اینم مدام عینه همون ژله و فرنی هرروز بهش تزریق میکردم

وقتی نه سالم بود همراه پدرومادرم می رفتیم شمال من تک فرزند خانواده بودم زندگی قشنگی داشتم زیاد پولدار نبودیم اما دستمون به دهنمون میرسید همه چی خوب بود من خوشبخت بودم خیلی خوشبخت مادرم تک فرزند بود و پدرم دوتا برادر و دوتا خواهر داشت هرچند تا به اون سن من مشرف به دیدن هیچ کدومشون نشده بودم چون همشون خارج زندگی میکردن البته وقتی خیلی کوچولو بودم دیده بودمشون اما الان اصلا قیافشونو به خاطر نمیآوردم

پدرومادر من راحت ازدواج نکرده بودن خانواده پدریم تاجر بودن به خاطرهمین خیلی پولدار بودن اما مادرم از یه طبقه متوسط بود که اصلا به خانواده بابام نمیخورد پدرم اصرار کرده بود که مادر منو میخواد پدرشم از سر ناچاری میگو که مادرمو براش میگیره اما از ارث و حمایتش محرومش میکنه مادر پدرم طاقت این رفتارای همسرشو نداشت به خاطرهمین سکنه میکنه خواهربرادرهای پدرم هم اینو از چشم پدر من میبینن به خاطرهمین همه ترکش میکنن وهمون سالی یه باری هم که برمیکردن ایران اصلا به ما سر نمیزنن به خاطرهمین منو پدرومادرم فقط هم دیگرو داشتیم بینیمو بالا کشیدم با به یادآوردن اون شب چشمامو آروم روی هم بستم چه قدر سخت بود چه قدر به یاد آوردن خاطرات تلخ گذشته آدمو رنج میداد

برای تفریح قرار نبود بریم شمال سالگرد ختم مادر مادرم بود به خاطرهمین داشتیم میرفتیم شمال آخه مادربرگم شمالی بود اون شب شوم طی یه صانحه فجیع ما با یه کامیون تصادف کردیم پدرومادرم فوت شدند اما من به طور معجزه آسایی زنده موندم

از اونجایی هم که پدره من مقصر بود هرچی که داشتیمو نداشتیم یعنی تمام دارایی و اموالمون رو فروختم و با اون پول راننده کامیون رودادم با این کار دیگه خودم جایی رو نداشتم حتی پولی هم برام باقی نمونده بود همین که تونسته بودم پول رانندرم جور کنم خودش کلی بود

یه همسایه داشتیم که تقریباً یه دختر همسن و سال من داشت هم بازی هم بودیم تمام اون مدت من خونه اونا بودم چون هیچ آدرس و خبری از خانواده پدریم نداشتیم پس بی سرپرست محسوب

تاوان عشق مشترک

میشدم به خاطر همین قرار براین شد که فردا منو ببرن پرورشگاه اما اون شب من از خونه همسایمون فرار کردم نمیخواستم برم پرورشگاه

تو اوج نه سالگی ناامیدی بهم رو آورده بود یه آینده تاریک و نامعلوم برای خودم تجسم میکردم اشکام رو گونه هام سرازیر شده بود هوا تاریک بودو تقریباً خیابون ها هم خلوت بودن از شدت خستگی به خاطر دویدن های طولانیم توانی برام نمونده بود

برای اینکه یکم استراحت کنم روی یکی از پله های بانک نشستم سردم بود ولی سردی جسمم به اندازه سردی قلبم که از روزگار داشتم نبود نمیدونم دلیل اینکه من سالم بمونم و اون دوتا بمیرن چی بود اما توی اون لحظه اوضاعم طوری بود که خودمو بدبخت ترین دختر دنیا تجسم میکردم

توی همون موقعها بود که یک ماشین کمری مشکی کنار خیابون روبه روی بانک ایستاد اولش توجهی نکردم ولی وقتی دیدم از ماشین پیاده شدو به سمتم اومد ترس تمام وجودمو برداشت میترسیدم دزد باشه بخواد منو بدزده به خاطر همین با نگرانی و ترس بچگونه ای به راننده که یک مرد مسن خوش قیافه بود نگاه کردم خیلی شبیه پدرم بود به خاطر همین ترسم کمی کمتر شد چون با دیدنش ناخواسته آرام میشدمو احساس میکردم که پدرم داره بهم نزدیک میشه

روبه روم روی زانوهایش خم شدو با لبخند گرمی گفت: "دخترم شما این موقع شب زیر بارون چی کارمی کنی می دونی الان پدرموادرت نگران شدن"

اون موقع حتی از متوجه باریدن بارون نشده بودم دلم برای خودمو اوضاعم میسوخت دختری توی اون سن وقتی احساس بدبختی کنه باید فاتحه آیندشو بخونی

نمیدونم چرا اون لحظه بهش اعتماد کردم شاید به خاطر این بود که شبیه پدرم بودو یه حس خوبو بهم منتقل میکرد شاید به خاطر این بود با خودم فکر میکردم که شاید بتونه کمکم کنه و ذره ای از مشکلاتمو کم بکنه

تمامی ماجرا رو براش تعریف کردم از اول اول و اونم پدرانه و با یه لبخند گرم به همه حرفام گوش داد در آخرش که حرفام تموم شد سرمو پایین انداختم که باخوشرویی گفت:

_"بلندشو خانوم کوچولو"

تاوان عشق مشترک
با نگرانی بهش نگاه کردم وقتی ازش پرسیدم چرا؟ بهم گفت که منو مثل دخترنداشتش بزرگ می‌کنه و مراقبمه

اولش نخواستم این کارو بکنم اما خب با محبت ها و دستی که روی سرم می کشیدو سعی میکرد اشکامو پاک کنه کم کم منو قانع کرد من هم جایی رونداشتم که برم از طرفی هم واقعا مهرش به دلم نشسته بود طوری که احساس میکردم میشناسمش به خاطر همین سوار ماشینش شدمو باهاش رفتم

تمام مدت توی ماشین از آینده قشنگی که در انتظارم بود باهام حرف میزد و من کم کم احساس میکردم که دیگه ناامید نیستم چون اونو دارم وقتی بهم میگفت که تا تهش حمایت می‌کنه ذوق مرگ میشدم تشنه محبت بودم و من الان منبع محبتو پیدا کرده بودم

ماشین که وایساد با ذوق ازش پیاده شدمو بهش چسبیدم به حیاط بزرگ و خونه قشنگی که داشتن نگاه کردم توی اون لحظه تجسمم از خونشون این بود که دقیقا عینه قصر باربی توی کارتون هاست باورم نمیشد که اونجا بودم

وقتی دستم به نرمی توی دستاش قرار گرفت دلم گرم شد بهش نگاه کردم لبخندی زدم که اونم لبخند گرمی بهم تحویل داد

باهم به سمت ویلاشون به راه افتادیم که یکهو در باز شدو یه خانوم خوشگل وخیلی مهربون که فهمیدم اسمش منیژه خانمه توی درگاه نمایان شد اولش با دیدن من جا خورد اما بعدش باصدای ظریفش گفت:

_این خانوم خوشگل کیه محمدخان؟؟؟؟چه قدرنازه

محمدآقا همون مردمسن ماجرارو برای منیژه خانم (همسرمحمدخان) تعریف کردو درآخراضافه کردکه به عنوان دخترمون بزرگش می کنیم من سرمو پایین انداختمو کمی خودمو جمعو جورتر کردم منیژه خانم باناراحتی وبااشکایی که تو چشمای آبی رنگش جمع شده بود روبه من گفت:

_تسلیت می گم دخترم واقعا متاسفم حالا هم بیاتو هواسرده عزیزم

تاوان عشق مشترک

همراهه مامان و بابای جدیدم وارد خونه شدیم از دیدن قشنگی خونشون حیرت زده شده بودم دقیقا عینه این فیلما بود خونه دوبلکس که اصلا انتها و سرش از اینجا معلوم نبود هنوز نرسیده بودم عاشق خونه جدیدم شده بودم و احساس میکردم که بدبختی داره بهم می‌گه خداحافظ من رفتم

وقتی یاده پدرومادرم افتادم بغضم گرفت کاش اونا هم پیشم بودن اینطوری دوتا پدرومادر داشتم

همون طورکه مشغول آنالیزکردن خونه بودمو با خودم فکرهای بچگونه میکردم یکهو یه پسر قدبلند با هیکی روفر از پله ها پایین اومد بهش می اومد که راهنمایی باشه

وقتی متوجه رنگ چشماش شدم خیلی بهش حسودیم شد آخه رنگ چشماش آبی بود دقیقا همرنگ چشمای منیژه خانم لبایی قلوه ای و خوشفرم همراه با بینی متناسب با صورتش بامژه های سیاه بلند و ابروهای کشیده خوشگل میشه گفت ته قیافه محمدخانو داشت

پسره وقتی متوجه من شد ابروهاش بالا پرید که اصلا از این حرکتش خوشم نیومد یه نگاه تحقیر آمیزانه ای بهم انداختو با یه پوزخند گوشه لبش روبه باباش گفت:

_بابا این دختره کیه؟؟؟

محمدخان هم که انگار از این لحن پسره اصلا خوشش نیومده گفت:

_خواهرجدیدت

پسره پوزخندی زد

_ولی من که خواهر نمی خواستم

منیژه_بس کن آرمان زشته

فهمیدم اسمش آرمانه اسم قشنگی بود پس داداش هم داشتم چه قدر خوب همیشه آرزوم بود یه برادر داشته باشم و حالا خدا اونو هم بهم داده بود اوایلش خیلی از این موضوع خوشحال بودم همه بهم محبت میکردن و منو دوست داشتن البته اگه آرمانو ازش فاکتور میگرفتیم

تاوان عشق مشترک

منو آرمان همیشه باهم لج بودیم اون میگفت سیاه من میگفتم سفید همش تو سر هم میزدیمو
باهم کلکل میکردیم آرمان اصلا از من خوشش نمی اومد اما وقتی میرفتیم خونه دوستای محمدخان
حسابی هوامو داشت که از این موضوع خیلی خوشحال بودم

فردای اون شب که رفتیم دادگاه تا محمدخان خودشو ولی من معرفی کنه در طول طی کردن مراحل
قانونی متوجه شدیم که ایشون عموبنده هستن

زندگی خوب و آرومی داشتم رابطه بین منو آرمان هم تقریبا بعد از گذشت سه چهارسال بهتر شد
خیلی هوای همو داشتیم و عینه دوتا خواهربرادر باهم حسابی اخت شده بودیم

عمو محمد که همراه خونوادش برای یه مدت برگشته بود ایران حالا با وجود من چاره ای نداشت که
ایران بمونه آرمان هم بیشتر ایرانو دوست داشت به خاطرهمین اون دوتا هم راضی به موندن شدن
هشت سال گذشت حسابی وابسته عمو و زن عموم شده بودم توی همون سال بود که عمو بیمار شد
و در کمال ناباوری یه هفته بعدش عموم فوت شد

با صدای راننده از فکروخیال بیرون اومدم تمام مدت توی فکر بودم

پولو سمتش گرفتم وپیاده شدم سعی کردم که از فکرو خیال های گذشته بیرون پیام دوست نداشتم
به خاطرات تلخ گذشتم فکر بکنم من به اون دوتا قول داده بودم که دیگه به گذشتم فکر نکنم تا اذیت
نشم

با خوشحالی وارد دانشگاه شدم سحرو از دور دیدم به خاطرهمین به سمتش پا تند کردم داشت با
یکی از دخترا حرف میزد از پشت بهش نزدیک شدم هلنا که با سحر حرف میزد متوجه من شد اما
بهش علامت دادم که سکوت کنه اونم که حسابی پایه یکهو جیغ زد:

هلنا_سحر عسل پشت سرته:/

سحر یکهو به سمتم برگشت که باعث شد با حرص به هلنا نگاه کنم که همراهه سحر با دیدن قیافم
زدن زیر خنده

_زهرمار...هرهرهر نمکدون...دارم برات

سحر_دماغ سوخته زیر قیمت بازار خریداریم

تاوان عشق مشترک
نیشگونی از بازوش گرفتم که باعث شد جیغی بزنه

سحر_چته روانی...عه...طلبکار هم هستی

_زودباش راه بیفت الان کلاسمون شروع میشه بعد از اون هم برای تو دارم هم برای هلنا خانوم

سحر باز خندید و از هلنا خدافسی کرد باهم به سمت کلاسمون راه افتادیم

سحر_خب خب خب چه خبر؟آیدین برگشته؟

_سلامتی...نه هنوز برنگشته

سحر_با آرمان دیروز چندبار دعواتون شد

_تا دلت بخواد...از پس که نفهمه هیچی نمیفهمه

سحر_توهم خیلی اذیتش میکنی عسل

_از کی تا حالا شما پشت اونو میگیری؟

سحر تک خنده ای کرد

سحر_آخه میشناسمت چه مارمولکی هستی

به زدن لبخندی بسنده کردم چون وارد کلاس شدیم سرجاهامون نشستیم دو دقیقه بیشتر طول نکشید که استاد هم وارد کلاس شد این اولین باری بود که در طول این یه ترمی که با این استاد برداشته بودم زودتر از اون سر کلاس حاضر شده بودم:)

.....

تاوان عشق مشترک

کلاس که تموم شد همراه سحر بیرون اومدیم ساعت ده ونیم بود من که امروز دیگه کلاس نداشتم اما سحر تا ساعت دو کلاس داشت به خاطرهمین از سحر خداحافظی کردم و یه ماشین گرفتمو راه افتادم به سمت خونه

همینکه از شیشه ماشین به بیرون خیره شده بودم دوباره یاد گذشته ها افتادم

وقتی که عمو از دنیا رفت شادی وشوروهیجان هم با خودش از اون خونه برد زن عمو چون به عمو خیلی وابسته بود حسابی مریض شد توی اون یک سال مریضی زن عمو منو آرمان حسابی ازش مراقبت می کردیم جونمون بهش بسته بود اما اونم زیاد دل خوشی به موندن به این دنیارو نداشت به خاطرهمین بعد از یه سال اونم رفت پیش عمو

بعد از فوت زن عمو حال من خیلی بد بود همش کارم گریه کردن بود حتی به خاطر شک از دست دادنشون قلبم مشکل پیدا کرده بود نمیدونستم چی کار کرده بودم که دوباره خدا پدرومادرمو ازم گرفته بود اونا عمو و زن عموم نبودن پدرومادرم بودن خیلی دوششون داشتم همه موفقیت ها و پیروز شدنم توی المپیادهارو مدیون اونا بودم اما حالا...

دوباره آیندم برام نامعلوم شده بود نمیدونستم بعد از این باید چی کار کنم نگران آینده بودم و فشار زیادی روم بود حالا فقط من مونده بودمو آرمان

آرمان تمام اون مدت خیلی هوامو داشت عینه یه مرد محکم کنارم بود اون موقع من هیجده سالم بودو آرمان بیست و یک سالش بود نتونستم عملکرد خوبی توی کنکور داشته باشم اما به کمک آرمان تونستم برای سال بعدش خودمو آماده کنم و منم عینه آرمان پزشکی قبول بشم

کناره همه سختی هام حضور آرمان و آیدین حسابی پررنگ بود توی این سه سالی که با آرمان زندگی میکنم توی صحنه به صحنه زندگیم حضور اونا وجود داشت که مایه دلگرمی من بود

خونواده پدریم برای مراسم خاک سپاری برگشته بودن بهمون پیشنهاد دادن که بریم کانادا پیش اونا اما نه من و نه آرمان هیچ کدوممون موافقت نکردیم و ترجیح دادیم که توی کشور خودمون بمونیم

همراهه آرمان قبول کردیم که باهم عینه گذشته که پدرومادرش زنده بود زندگی بکنیم و به خاطر قد بازیها و سخت گیریهایش بهش ازاون موقع به بعدمی گم " ارباب " چون زیادی دستور میدو و خودشو رئیس میدونه هرچند منم کم نمیارم

تاوان عشق مشترک

الان هم سه سالی میشه که پیش آرمان و آیدین زندگی میکنم البته آیدین توی ویلای خودشون زندگی میکنه ولی خب بیشتر اوقات خونه ما پلاسه

بهتره درباره آیدین هم براتون حرف بزنم

پدر آیدین رئیس یکی از بزرگترین دایره های جنایی کشوره و با پدر آرمان دوسته به واسطه رفاقت چندین و چندسالشون حتی وقتی هم ازدواج میکنن ارتباط خودشونو حفظ میکنن و کم کم این رابطه خونادگی میشه

آیدین و آرمان هردو همسن هم اند به خاطرهمین اونا هم حسابی باهم صمیمی میشن همه چیزشون شبیه هم بود عاداتشون علاقه هاشون اخلاقشون تنها توی انتخاب رشته هم نظر نبودن آرمان پزشکی خوند و آیدین هم مهندسی عمران

بار اول که رفتیم خونشون من گوشه گیری کردم و همش پیش زن عمو بودم اما با رفتارهای صمیمانه آیدین باعث شد منم باهاش دوست بشم بماند از اول آرمان خوشش نمی اومد که من با اون دوتا باشم اما کم کم اونم با این مسئله کنار اومد طوری که همیشه سه نفری باهم کلی آتیش میسوزوندیم

با ایستادن ماشین از فکروخیال بیرون اومدم پولو حساب کردم و کلیدو توی درانداختم

امروز آرمان ساعت سه برمی گشت خونه چون سرش روزهای زوج شلوغ بود و امروز هم روز زوج بود:(پس میتونم یکم کیف کنم بعد برم سراغ آشپزی

یه تاپ صورتی و یک شلوارلی خوشگل پوشیدم به سمت پلیر سالن رفتم و روشنش کردم صدای آهنگو حسابی بالا بردمو با خوشحالی شروع کردم به رقصیدن

اسنک هارو داشتم سرخ می کردم که یادم افتاد یه سر به دسرم بزنم به خاطرهمین ژله وفرنی که آماده کرده بودمو همون طور که توی یخچال بود بهش سر زدم که دیدم خوبه خودشو گرفته

کارام داشت روبه اتمام پیش می رفت که صدای ماشین آرمان به گوشم خورد سریع به سمت پنجره قدی سالن رفتم و پردرو کمی کنار زدم که به دنبال ماشین آرمان جنسیس آیدین هم وارد حیاط شد

تاوان عشق مشترک

با دیدن ماشین آیدین جیغ خفه کوچولویی کشیدم اونقدر ذوق کرده بودم که حرکات و هیجانام دست خودم نبود

به طرف در رفتم همینکه درواز کردم صورت شیطون آیدین توی درنمایان شدو پشت سرشم آرمان چه قدر دلم براش تنگ شده بود تا حالا سابقه نداشت که چهل روز ازش دور باشم

توی چشمای آیدین برق خاصی نشست اما برعکس آیدین وقتی آرمان منو دید اخم وحشتناکی کرد که اصلا دلیلشو نفهمیدم

_سلام نانا ز خانوم

لبخند عمیقی زدم فکر کنم چشمای منم عینه چشمای اون حسابی ستاره بارون شده بود

_سلام از ماست آقا

باهم دست دادیم اما یه حسی بهم میگفت که آیدین به این دست داده راضی نیست و دلش میخواد بغلم کنه اما خب اشتباه فکر میکردم چون این کارو نکرد

از وقتی که به تایلند رفته بود حدود چهل روزی میشد به خاطر همین خیلی دلم براش تنگ شده بود

آیدین بوسه ریزی روی سرم زد که باعث شد احساس داغی توی لپام بکنم

آرمان_اهههممم میشه آیدین خان از جلوی در بیایید کنار بنده هم آدم هستم هم صاحب خونه

آیدین مثل همیشه که برای آرمان فیلم می اومد صداشو زنونه کردو با یه عشوهِ خاصی گفت:

آیدین_واااااای ببخشید عشقم این دختر اصلا حواس برای آدم نمی ذاره که

بعد از زدن این حرف با لحنی که حسابی کلفتش کرده بود روبه من گفت:

آیدین_بکش کنار خانوم که مردای خونه اومدن

تک خنده ای کردم و راهو براش باز کردم که به محض ورودش به خونه به سمت کاناپه رفتو تلویزیونو

روشن کرد با لبخند نگامو از آیدین گرفتمو به سمت آرمان برگشتم...وا...این چراچشماس اینقدرقرمز

شده؟؟!!!

تاوان عشق مشترک
باصدای آرومی که آیدین نشنوه ولی پر از خشم از لای دندوناش غرید:

آرمان_این چه سرو وضعیه

چشمام گرد شد یعنی چی؟یه نگاه به سرو وضع خودم انداختم و ااااااااااای پس بگو چرا چشمای آرمان
قرمز شد

اخم کرد سریع سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم نمیخواستم فکر کنه از عمد این لباسو تنم کردم
نمیخواستم اعتمادشو از دست بدم

_به خدا از عمد این کارونکردم

انگار حرفمو باور کرده باشه چشماش رنگ آرامش به خودش گرفت اما با همون خشم گفت:

_برو سریع لباساتو عوض کن

_آرمان...

آرمان_ششششش نمیخوام چیزی بشنوم برو لباساتو عوض کن آیدین رفت باهم حرف میزنیم

از سر ناچاری سرمو به نشونه تایید حرفش تکون دادمو سریع به سمت اتاقم رفتم درسته آیدین پسر
بد یا چشم (...) نبود اما هم آرمان روی این قضیه حساس بود هم من

یادمه وقتی بچه بودیم اصلا برام مهم نبود که چی تنم میکنم هرچی دلم میخواست میپوشیدم
خونواده پدریم خونواده معتقدی نبودن آزاد بودن به خاطرهمین از طرف اونا ممانعتی نداشتم اما
وقتی رفتم راهنمایی و چهارده سالم شد آرمان خیلی بهم گیر میداد طوریکه وقتی باهاش لج میکردم
از عمد اون لباسو تنم میکردم میرفتم مهمونی یه کاری میکرد که اون مهمونی زهرمارم میشد خودمم
که بزرگتر شدم عاقل تر شدم به خاطرهمین حالا پوششم دقیقاً اون چیزیه که هم آرمان میخواد هم
خودم

یک ساپورت سفیدو یک تونیک آبی تنم کردم شال سفیدهم سرم کردم البته چون موهام خیلی بلند
بود با هزار مکافات گوجه ای بستم فقط آرمان از موهای بلندم خبر داشت ولی حالا آیدین هم
متوجهشون شده بود

تاوان عشق مشترک

از تیپم که خیالم راحت شد از اتاقم بیرون اومدم که همون لحظه در اتاق آرمان هم باز شدو اونم درحالیکه لباساشو عوض کرده بود بیرون اومد

با دیدنم به سرتاپام نگاهی کرد چشماش درخشید که باعث شد از اینکه راضیه لبخندی بزnm

آرمان_به به

چشمکی بهم زد

آرمان_حالا شد

به سمتش رفتمو روبه روش ایستادم

_ما اینیم دیگه

آرمان به آرومی بازومو گرفتو فشار خفیفی بهش داد همیشه عادتش بود با این رفتارش بهم می فهموند که باید بهش توجه کنم حرف مهمی میخواد بزنه

آرمان_عسل خودت میدونی خوشم نمیاد از اون لباسا تنت کنی

_منکه گفتم از عمد نبود

آرمان_از عمد یا غیر عمد مهم اینه که پوشیدی و آیدین دید نه تنها اون منم دیدم

سرمو پایین انداختم یکم ازش خجالت کشیدم

آرمان_میدونم از عمد این کارو نکردی چون از درون پاکت خبر دارم...اما لطفا دیگه تکرار نشه...باشه دخترعمو؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم فکر کنم از توی چشمام تاییدپرو گرفت چون خم شدو به آرومی روی موهامو بوسید

آرمان_خوشحالم که حداقل بعد از خونوادم تورو دارم

_منم همین طور آرمان...بهم قول بده هیچ وقت تنهام نمیذاری

تاوان عشق مشترک

به آرومی برای اولین بار منو بغل کردو به خودش چسبوند ناخواسته چشمام روی هم بسته شدو یه قطره اشک لجبازانه از گوشه چشمم چکید پایین

آرمان_من تا آخرش عینه یه کوه پشتتم...من هم به پدرم و هم به غیرت مردونم قول دادم که مراقب تو باشم

به آرومی از هم جدا شدیم آرمان دستشو جلو آوردو اشکامو پاک کرد که باعث شد بینش خندم بگیره
آرمان_نگاه جنبه که نداری...فیلم هندیش کردی

_برو بی شعور

آرمان تک خنده مردونه ای کرد خواست حرفی بزنه که موبایلش زنگ خورد به خاطره‌مین بدون هیچ حرفی ازم جدا شدو تماسو برقرار کرد منم موندنو جایز ندونستم به خاطره‌مین به سمت آشپزخونه به راه افتادم و مشغول یه سری خورده کاریا شدم

داشتم کارهامو انجام می دادم که آیدین با یه اخم وارد آشپزخونه شد و به من زد خیلی کمتر پیش می اومد که اینطوری اخم بکنه به خاطره‌مین به سمتش برگشتم و گفتم:

_آیدین چیزی شده؟

قاطعانه و محکم گفتم:

_نه

شونه ای با بی خیالی بالا انداختم و مشغوله کارم شدم اما خب کنجکاو بودم ببینم علت اخمش چیه دوست نداشتم اخم کنه آیدین روی صندلی پشت میز نشست سکوت بدی بینمون حاکم بود و فقط صدای جلز ولز اسنک ها سکوتو می شکست دلم میخواست باهام حرف بزنه اما نمیزد منم ترجیح دادم سکوت کنم تا خودش شاید به حرف بیاد

نمیدونم چه قدر گذشت که بالاخره خودش سکوتو شکست و با یه لحن دلخوری ازم پرسید:

آیدین_تو از من خجالت می کشی؟

به سمتش برگشتم انتظار نداشتم این سوالو از منی بپرسه که اینهمه باهاش راحت بودم

تاوان عشق مشترک
_نه چرا این سوالو پرسیدی؟

آیدین یکم بیشتر اخماشو توهم برد

آیدین_پس علت این رفتارات چیه؟اینکه یکهو بری لباساتو عوض کنی خودتو ازم مخفی کنی من چرا
نباید میفهمیدم که موهات تا زیر کمرته عسل؟

هوفی کشیدم برای این سوال آخریش اصلا دلیل قانع کننده ای براش نداشتم اونم پسری بود که توی
خونواده ای بزرگ شده بود که همشون آزاد بودن پس این رفتارای منو نمیتونست درک کنه

آیدین_چرا چیزی نمیگی عسل؟

وقتی دید جوابشو نمیدم مکث کرد برای خودش بریدو دوخت

آیدین_پس درست حدس زده بودم فکر کردم بعد از اونهمه سال که باهم بودیم اخلاق منو خوب
شناخته باشی و بدونی که من مثل بقیه پسرا نیستم اما متاسفانه اشتباه فکر می کردم

اینطوری نمیشد باید یه چیزی میگفتم وگرنه میشد سوءتفاهم براش

_اتفاقا داری اشتباه میکنی من خیلی هم خوب اخلاقای تو دستم اومده میدونم چه جور پسری
هستی به خاطرهمین باهات راحتو بهت اعتماد دارم وگرنه میبینی که من اصلا با بقیه دوستای
آرمان صمیمی نیستم

آیدین_نه توروخدا بیا و صمیمی باش

_بیا بزن چته چرا اینطوری باهام حرف میزنی؟

آیدین کلافه دستی توی موهاش کشید

آیدین_انتظار نداشتم منو عینه بقیه دوستای آرمان ببینی

_من تورو عینه اونا ندیدم وگرنه با توهم عین اونا رفتار میکردم

آیدین_آرمان دوستاشو میاره اینجا

_نه حتی دانیال و فرزاد هم نمیان

تاوان عشق مشترک

آیدین ابرویی بالا انداخت که باعث شد گوشه لبمو گاز بگیرم و سرمو پایین بندازم

آیدین_چه راحت...دانیال و فرزاد

_خب تو که میشناسیشون...منظوری نداشتم

آیدین پوفی کشید و سکوت کرد منم ترجیح دادم سکوت کنم

آیدین_تو که میدونی دل خوشی ازشون ندارم چه طوری اینقدر به راحتی اسمشونو جلوم میاری؟

_بعد از تو آرمان با اون دوتا رابطه خوبی داره اینم خودت میدونی میخوام بگم که حتی آرمان اجازه نمیده که اونا پاشونو اینجا بذارن همه قراراشون همون شرکت یا میرن یه جای دیگه

آیدین_کار خوبی میکنه

_خب حالا بگو ببینم سفر خوش گذشت؟برام سوغاتی گرفتی؟

آیدین_سفر کاری بود نرفته بودم که خوش بگذروم اگه بحث خوش گذرونی باشه اینجا بیشتر بهم خوش میگذره

بعد چشمکی بهم زد که باعث شد یکم سرخ و سفید بشم

_از جواب دادن طفره نرو زودباش بگو ببینم سوغاتی خریدی یا پیام چشاتو دربیارم

آیدین با بی خیالی به صندلی تکیه داد و لبخند مردونه ای زد که باعث شد منم با دیدن این حرکتش لبخندی بزنم

آیدین_مگه میشه آدم برای یه عروسی که توی کله این دنیا داره عروسک نخره؟

سعی کردم از این صرف نظر کنم که بهم گفته بودم عروسک و فقط جمله آخرشو بشنوم به خاطر همین با ذوق بچگونه ای گفتم:

_برام عروسک خریدی؟

آیدین چشماشو به نشونه آره بازو بسته کرد که احساس کردم اونقدر خوشحالی بهش سرازیر شد که اندازه نداشت

تاوان عشق مشترک

آیدین_اوهوم...یه عروسک معمولی نه...یه عروسک مشهور تایلندی

چشمام توی چشمای خاکستری خوشگلش غرق شد چه قدر این چشما حرف برای گفتن داشت اما من از زبون هیچ کدومشون چیزی نمی فهمیدم چه قدر خوشحال بودم که داشتمش که کناره آرمان یه مرد دیگه ای بود که بهش تکیه کنم

آیدین_چیزی شده عسل؟

_نه نه من خوبم

آیدین_باز قلبت درد گرفت؟

_نه بابا

آیدین_هوف حیف شد گفتم یه سینی حلوا و خرما افتادیم

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد بخنده

آیدین_خب چیه؟توکه میدونی من خرما دوست دارم حلوارو که دیگه بیخیال

_الان که کشتمت میتونی بشینی حلوای خودتو بخوری

آیدین_من بمیرم چه طوری میتونم حلوامو بخورم آیکیو

_پرفسور میتونی بخوری شما با بقیه آدما فرق میکنه اصلا یه موجود فرا زمینی هستی

آیدین راست شدو با غرور بهم نگاه کرد که باعث شد نگام تغییر بکنه فکر کنم معنی حرفمو اشتباه متوجه شد ای بابا:/

آیدین_اونکه بله...حالا از نظر جذابیت یا از نظر هوشم؟

ابرویی با تخیسی بالا انداختم

_هیچکدوم از نظر دیوونه بودن

تاوان عشق مشترک

آیدین برخلاف اون چیزی که من فکر میکردم الان عصبی میشه لبخند محوی زد که باعث شد جذابیت صورتش بیشتر بشه یکم روی میز خم شد صداشو پایین آوردو با لحن آرومی گفت:

آیدین_از قدیم گفتن حسود هرگز نیاسود...میدونی معنیش چیه؟یا ترجمش کنم براتون خانوم زشت؟

منم عینه خودش روی میز به سمتش خم شدمو لبخندی زدم بعد با لحن آرومی گفتم:

_آقای جذاب شمام شنیدی از قدیم گفتن خودشيفته هارو بردن جهنم؟

آیدین_اون خود شيفته نیست و فوضوله

چشمام گرد شد که باعث شد بخنده

آیدین_فوضولو بردن جهنم پرفسور...من نمیدونم تو چرا گند میزنی توی همه ضرب المثلا

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد باز بخنده

با اهم آرمان هردومون دست از کلکل برداشتیم و به سمت آرمان برگشتیم

آرمان_اینجاچه خبره؟

آیدین باشیطونی بهش نگاه کرد

آیدین_وقتی یه دختروپسره خلوت می کنن چه معنی میتونه داشته باشه!!!!

چپ چپ نگاهش کردم

_بیشعور

آیدین از اونجایی که زیادی پرو بود بدون اینکه به روی خودش بیاره فقط خندیدو رو به آرمان گفت:

آیدین_باورکن هیچ خبری نیست شهر در امن و امان است دوست منحرف من

تک خنده ای کردم خوب معنی این حرفشو میدونستم به سمت آرمان برگشتم که دیدم از حرفی که

آیدین زده اصلا خوشش نیومده و این یعنی یه کلکل حسابی

آرمان_تو به من می گی منحرف؟

تاوان عشق مشترک

آیدین_واقعا که...آرمان من فکرمی کردم تو بهم اعتماد داری دوست بیست ساله نمی دونستم که...

آرمان_وایسا وایسا ببینم تحمل اینهمه تهمت و یکجا ندارم...تو الان چند دقیقه پیش به من گفتی منحرف و حالا هم داری می گی که بهت اعتماد ندارم آخه مغز کل من اگه به تو اطمینان نداشتم که مدیریت شرکت بابام که از هرچیزی برام باارزش تره به دست تو نمیدادم اگه بهت اعتماد نداشتم نمی داشتم بیایی توی خونه ای که عسل توش زندگی می کنه یا بذارم راست راست جلوت راه بره اگه...
آیدین_خیلی خب خیلی خب بس کن دیگه آرمان فهمیدم بهم اطمینان داری نگاه سخنرانیش گل کرد

وبعد بانازی ادامه حرفشو داد

آیدین_عشقم_____

همزمان همراه آرمان باهم زدیم زیر خنده عاشق این حرکاتش بودم خودشم داشت میخندید

آرمان باهمون خندش بریده بریده گفت:

آرمان_والایی...اززززز...دس_____ت...زبوووون...تو...وایی...مردم...از...خنده

بعدیه نگاهی به من کردو جدی شد که باعث شد چشمم گرد بشه این چه طوری اینقدر سریع تونست تغییر موضع بده

آرمان_دسرمو که درست کردی مگه نه؟

هوفی کشیدم

_آره خیالت راحت

آیدین_منظورت از دسر همون...

با چپ چپ نگاه کردن آرمان آیدین سکوت کردو خندید بعد سری به نشونه تاسف تگون داد

آیدین_نمیدونم چی کار کنم چه طوری ترکتم بدم به هر کمپی که میرم ازم میپرسن چی مصرف میکنه وقتی میگم ژله فرنی با اردنگی و کلی فحش منو بیرون میکنن فکر میکنن دارم مسخرشون میکنم

تاوان عشق مشترک
آرمان یکی کوبید پشت گردن آیدین که باعث شد آیدین باز صدای خندش بالا بره
آرمان_بمیر پسر بیشعور حفته

آرمان به سمت اومدو کنارم وایستاد یکم به غذا سیخونک زد که باعث شد با لحن آرومی بگم:
_نکن

آرمان_وایسا این یکیرم بردارم

_خب الان میارم سر سفره

آرمان_خب گشمنه

_اون بزرگه آرمان نصفش کن

آرمان_خب همش که برای خودم نیست نصفشو میدم به آیدین

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد تک خنده ای بکنه به خاطرهمین اخمامو باز کردم

آیدین_مگه نگفتی نصفشو میدی به من

آرمان_مگه مغز خر خوردم غدامو با تو نصف کنم خیلی دلت میخواد برو توهم با حيله یکی بردار

خونسرد یه دونه از اسنکارو برداشتمو به سمت آیدین گرفتم یعنی چی اون بخوره این نگاه کنه

آیدین اسنکو از دستم گرفت که باعث شد آرمان اخمی بکنه

آیدین_خوردی عزیز دلم؟وقتی با آشپز سرتوسر داشته باشی خودش هواتو داره

آرمان بهم نگاه کرد که باعث شد تک خنده ای بکنمو بهش چشمکی بزنم

آرمان_دارم برات خانوم کوچولو

یه ربع نیم ساعتی از اون ماجرا گذشت هردوتاشون توی آشپزخونه دور میز نشسته بودن منم مشغول کشیدن غذا بودم که یکهو موبایل آرمان دوباره زنگ خورد اینبار با دیدن شماره اخماشو حسابی توهم برد

تاوان عشق مشترک
آیدین_ باز خودشه؟

آرمان_ نه این نوچشه

آیدین_ خیلی خب برو جوابشو بده

آرمان از سر میز بلند شد درحالیکه میخواست تماسشو برقرار کنه به سمت برگشت

آرمان_ بدون من غذا نخوریدا صبر کنید تماسم تموم بشه بعد

منم عینه خودش به سمتش برگشتم

_برو خیالت راحت

با رفتن آرمان آیدین سریع بلند شد یواشکی سر گوشی آب داد که باعث شد سری به نشونه منفی
براش تکون بدم

_چته؟ مگه میخوایی دزدی کنی؟

آیدین که حالا خیالش از نبود آرمان راحت شد سریع به سمت اومد که باعث شد چشمم گرد بشه
این چرا داره همچین میکنه
با یه نگاه شیطون گفت:

آیدین_ هانی ژله و فرنی آرمان تو یخچاله دیگه درسته؟

با بی خیالی اسنک هارو توی دیس چیدم و گفتم:

_اوهوم حالا چی کارش داری؟

آیدین بدون توجه به سوالم به سمت یخچال رفتو دسرو از توش درآورد بعد با چشمایی که از شدت
بدجنسی برق میزد به سمت ادویه ها رفت و قوطی فلفل نمکو برداشت که باعث شد با چشمای گرد
شده بهش نگاه کنم اصلا باورم نمیشه تک خنده ای از روی ترس کردم و گفتم:

_تو نمیخوایی که اون کارو کنی درسته؟

تاوان عشق مشترک

آیدین همون جور که داشت با بیرحمی تمام فلفل هارو خالی می کرد روی فرنی گفت:

آیدین_چرا اتفاقا همین تصمیمو دارم

_این کارو نکن آیدین شر درست نکن اون بدبخت از صبح دسر نخورده

آیدین_با این کارم دارم با یه تیر دو نشون میزنم هم اذیتش میکنم و هم میخوام یه کاری کنم کم کم از فرنی و ژله خوردن بیفته بالاخره باید از یه جایی شروع کنیم دیگه

_آخه اینطوری؟؟میدونی که چه قدر حساسه

آیدین_تو نگران نباش

_الان بیاد فکر میکنه من این کارو کردم بفهم اینو

آیدین حسابی فلفل توی فرنیرو هم زد که باعث شد فرم دسر بهم بریزه که همین باعث شد یه نور امیدی توی دلم روشن بشه که با این قیافه آرمان بهش لب نمیزنه

آیدین_اینم مثل بقیه شیطنت هامون

پوفی کشیدمو ازش فاصله گرفتم به کار خودم رسیدم برای هرکدوممون یه ظرف دسرخوری دسر درست کرده بودم که حالا آقا داشت گند میزد به ظرف آرمان البته چون آرمان به خوردنش معتاده هر شش ظرفو درست کرده بودم به خاطرهمین الان برای آیدین که یه مهمون ناخونده بود دسر داشتیم آیدین همه وسایلارو گذاشت سر جاش و دسری که حسابی بهم ریخته بودو هم توی یخچال گذاشت و بعد ریلکس پشت میز سرجایه قبلیش نشست آرمان هم به سه نکشیده بعد از آیدین اومد

آرمان_خب عسل خانوم غذارو بیار که مردیم از گشنگی

میزو که چیدم خودمم به جمعشون ملحق شدمو نشستم که متوجه نگاه توهم رفته آرمان شدم که داشت به دسر خودش و بعد دسر منو آیدین نگاه میکرد چه قدر دلم براش سوخت

آرمان_عه این چرا اینجوریه عسل؟چرا ماله من اینقدر بهم ریخته و زشته اما مال خودتو آیدین...

آیدین اجازه نداد که بیشتر از این آرمان غر بزنه به خاطرهمین سریع گفت:

تاوان عشق مشترک

آیدین_چی چیرو بهم ریختس؟چرا بهونه الکی میاری؟وقتی میذاری تو دهنِت و می جوییش خب
همینطوری میشه دیگه چه فرقی داره

بابا فدای دلیل وقانع کردنت بشم من

چپ چپ بهش نگاه کردم که باعث شد با حرص بهم نگاه بکنه که چرا من حرفی نمی‌زنم

آرمان_من لب به این نمی‌زنم عسل زودباش فرنی وژله خودتو بده به من بیا مال منو خودت بخور
آیدین باحالت عصبی گفت:

آیدین_اذیت نکن آرمان بخورش دیگه عسل میخواستی مال تو متفاوت تر باشه

آرمان مشکوک به دسرش نگاه کرد بعد به من خیره شد که باعث شد یکم هول کنم

آرمان_چی توی فرنی من ریختی که قرمز شده؟

میدونستم بالاخره این سوالو می‌پرسه با حرص به آیدین خان نگاه کردم که اون جوابشو بده و از
اونجایی هم که این بشر کلا آدم زبون درازی بود کم نیاورد

آیدین_رنگ خوراکی...به رنگ ژلت می‌اومد

آرمان ابرویی بالا انداخت انگار هنوز باور نکرده بود

آرمان_اون وقت چرا از همین رنگ خوراکی برای خودتون نزد؟

آیدین هم ریلکس جوابشو داد:

آیدین_چون دسر ما آبی به نظرت قرمزو آبی اصلا میتونن کنار هم باشن؟

آرمان که دیگه گرسنگی داشت بهش فشار می‌آورد سری به نشونه باشه تکون دادو پوفی کشید آیدین
بهم نگاهی کردو چشمکی زد که باعث شد هم چشم غره ای بهش برم و هم خندم بگیره قیافش
خیلی بامزه شده بود

همینطور که داشتیم غدامونو می‌خوردیم آرمان قاشقشو توی ظرف دسرش کرد خواست به سمت
دهنش ببره که با داد آیدین قاشقشو انداخت روی زمین

تاوان عشق مشترک
آرمان_چیه دیوونه چرا عرعر می کنی ترسیدم

آیدین_قربون ادبت پسره بی ادب:/

بعد رو کرد سمت منو پرسید:

آیدین_هانی سیر شدی؟

خواستم بگم نه هنوز کو تا سیر شدن که بالگدی که از زیر میز به پام زد پشیمون شدمو گفتم:

_آره آره سیرشدم تو چی سیرشدی؟

آیدین_آره من هم سیر شدم بلندشو بریم فیلم ببینیم

آرمان مشکوک بهمون نگاهی کرد

آرمان_از کی تا حالا شما دو تا اینقدر زود سیر میشین؟

آیدین_از عوارض حضور توهه

و بعد زد زیر خنده که باعث شد آرمان هم تک خنده ای بکنه

آرمان_گمشو ببینم

هردوتامون از سر میز بلند شدیم و ریز ریز خندیدیم

به سمت کاناپه جلوی تلویزیون رفتیم و هردومون کنار هم نشستیم با دیدن وسایل روی میز پوفی کشیدم

آیدین_چه خوب از خودتون پذیرایی کردین بد نگذره

یکم خوراکی های روی میزو جمع کردم

_دیشب داشتیم فیلم نگاه میکردیم به خاطر همونه

آیدین_اوهوم معلومه

تاوان عشق مشترک
بین خوراکی ها یکهو یه شکلات خمیری پیدا کردم عه این چه طوری از چشم من دور مونده بود که
دیشب ترتیشو ندادم

همینکه خواستم سرشو باز کنم یکهو آیدین از دستم قاپید که باعث شد معترض به سمتش برگردم
آیدین_تا وقتی من هستم شما حق نداری به اینا لب بزنی این مال منه

با حرص بهش نگاه کردم منو آیدین همیشه سر شکلات خمیری دعوا مون میشد

یکم چیپس و پفک توی ظرف باقی مونده بود آیدین زد یه کانال که داشت فیلم هندی میداد دیده
بودمش اما خب اعتراضی نکردم ظرفو روی پام گذاشتم و مشغول دیدن فیلم شدم آیدین هم مثل
پسر بچه ها داشت شکلات خمیری می خورد:/

توی همین فازا بودیم که ناگهان با دادو عربده آرمان که مصادف شد با برخورد صندلی بدبخت روی
زمین من و آیدین از جامون پریدیم

سریع رفتم پشت آیدین و بازو شو چنگ زدم

_یا قمر بنی هاشم

آیدین تک خنده ای کرد

آیدین_چته دیوونه مگه بار اولمونه

_این یکی فرق میکنه ما با دسرش بازی کردیم:/

آیدین_نگران نباش من می دونم چه جوری آرومش کنم

آرمان که اومد نگاه غضبناکش و چشمهایی که نمی دونم از خشم سرخ شده بود یا از تندى فلفل به
سمتم پرتاب کرد بفرما این یعنی کار منه

آرمان با حرص آروم غرید:

آرمان_رفتی پشت آیدین که نتونم ببینمت؟ فکر کردی دستم بهت نمی رسه؟ حالا کارت به جایی
رسیده که گند میزنی به دسر مورد علاقه من؟

تاوان عشق مشترک

یوفی کشیدم حالا که آیدین هست من چرا اینقدر بترسم اون میتونه مراقبم باشه دیگه

از پشت آیدین زبونی براش درآوردم که باعث شد آیدین چشماش گرد بشه اما نگاه آرمان که اصلا انتظار یه همچین حرکتیرو از سمت من نداشت غضبی تر

_نوش جونت عزیزم گوشت بشه به تنت

آرمان یکهو به سمتم خیز برد که باعث شد جیغ فراسرخی بکشمو با یه جست خودمو بندازم پشت مبل

_بی جنبه...میخواایی برای یه دسر منو بکشی؟

آیدین_کم که نیست زدی دسرشو نابود کردی عه بدهکارم هستی؟

چشمام گرد شد با تعجب بهش نگاه کردم عجب آدم بیشعوری بود

آرمان_بیا اینور

_نميام مگه مغز خر خوردم

آرمان باز به سمتم خیز برد که باعث شد باز فرار کنم ای الهی حلواتو بخورم آیدین بیشعور اینا آشیه که تو برای من هم زدی بذار از این ماجرا جون سالم بدر ببرم من میدونم با تو

آرمان_صبر کن عسل یکم گوشمالیت میدم بعد ولت میکنم

بدون اینکه کفشامو بپوشم رفتم تو حیاط میخواستم برم باغ پشتی قایم بشم تا اوضاع آروم بشه که نمی دونم یکهو چی شد که پام به یه چیزی گیر کرد افتادم روی زمین

از دردی که توی تنم پیچید ناله ای کردم هرکاری که کردم نتونستم بلندشم توی همون لحظه ها بود که دیو دوسر سررسید یک لبخند شیطانی که معنی بدی داشت زد

آرمان_گفته بودم که می گیرمت جرمات سنگین تر شد چون فرارکردی

فکر کنم اصلا متوجه حال بدم نبود فکر میکرد دارم براش فیلم میام که اینطوری داره نگام میکنه

آرمان_حالا که یکم کتک خوردی میفهمی که نباید سمت دسر من بری

تاوان عشق مشترک

از شدت درد مچ پام اصلاً نمیتونستم حرفی بزنم چه برسه به اینکه از حقم دفاع کنم

آیدین_کار من بود

چه عجب بالاخره آقا یه خودی نشون دادن: / بیشعور من برای تو دارم واسا حالم خوب بشه چنان

بلایی به سرت پیارم که خودت حز کنی

آرمان با شوک به آیدین نگاه کرد با لحن متعجبی گفت:

آرمان_یعنی همش نقشه تو بود؟

آیدین کلافه دستی توی موهاش کشید

آیدین_قرار نبود اینطوری بشه میخواستم فقط یکم اذیت کنم و هم اون دسرو از چشمت بندازم

آرمان به سمت آیدین خیز برد که همون لحظه پا داد بلندی که زدم بالاخره متوجه من شدن

آی

احساس میکردم مچ پام شکسته چون بدجوری دردش داشت امونمو میبیرید هردوتا شون بانگرانی به

سستم برگشتند از شدت درد و هق هق نالیدم:

– خیلی بیشعورید من دارم از درد میمیرم اون وقت شما دارید سر دسر جروبخت میکنید از هرچی

دسر توی دنیا متنفرم

آرمان روی زانوهاش خم شد و به مچ پام نگاهی انداخت آیدین با نگرانی بهم نگاه میکرد اما من اصلا

بہش نگاہ نکردم پسرہ پیشعور ہمیش تقصیر اون بود

آرمان_چرا کفش نیوشیدی آخه عسل؟

آیدین یه یوزخندی زدو با لحن مسخره ای گفت:

آیدین_من از طرف غسل واقعا عذرخواهی می کنم جناب نفهمید که بهتون بگه یه دقیقه وایستید تا

کفش‌هامو پیوشم بعد بیا و بهم حمله کن

آرمان به چشم غره بهش رفت اما آیدین بهش توجهی نکرد به جاش بانگرانی پرسید:

تاوان عشق مشترک
آیدین_ حالا مچ پاش که نشکسته هان؟

آرمان_ نه نشکسته فقط بدجوری پیچ خورده

آرمان به سمت اومدو آروم از روی زمین بلندم کرد که باعث شد یکم دردم بیشتر بشه منو به سمت
اتاقم برد

آرمان_ چرا اینقدر از من میترسی تو

با درد نالیدم

_از جونم ترسیدم

آرمان تک خنده ای کرد که باعث شد عینه بچه ها سرمو بچسبونم به سینش و چشمامو ببندم

.....

فردا صبح با پیچ پیچ های دونفر که شعورشون به این نمیرسید من خوابم بیدارشدم

آیدین_ خب صداس بزن

آرمان_ این الان خوابه صداس بزنی میرغصبی میشه برای خودش

آیدین_ خب میخوایی چی کار کنی؟

تکونی خوردم تا بحسشون روتوموم کنند دیشب آرمان مچ پامو جا انداخت که باعث شد چنان جیغی
بزنم که دستای گنده آیدین روی دهنم قرار بگیره و بعدش بخنده من داشتم درد می کشیدم اون
داشت میخندید

"آیدین_ انگار میخواد بچه بزاد اینقدر آه و ناله میکنه

_من امشب خون تورو میریزم"

اما با مسکنی که آرمان خان بهم زد تا خود صبح گرفتم خوابیدم: /

آیدین_ عسل خانوم بیدار نمی شی؟

تاوان عشق مشترک
من_هووووم خستم وای شونه هام خواب رفته

هوفی کشیدم هیچ وقت عینه آدم نمیخوا بیدم هر بار نوبت یه جاییم بود که خواب بره

آرمان_می خوایی از خواب بیدارشون کنم؟

چشمامو خواب آلود باز کردم که متوجه اون دوتا شدم با لحنی که معلوم بود میخوام مسخرش کنم
گفتم:

من_اوهوم میشه لطفا بیدارشون کنی؟اگه زحمتی نیست

آرمان یکم روی تخت خم شد دست راستشو سه بار زد روی شونمو گفت:

_آهای بیدارشید بیدارنشید من می دونم با شما

هوفی کشیدمو روی تخت نشستم

_ممنون بیدارشدن

هردوتا شون خندیدند با قهر رومو از آیدین گرفتم که باعث شد لبخند محوی بزنه و به سمتم بیاد خم
شد به نرمی روی سرمو بوسید که باعث شد پوفی بکشم قلبمم که جدیدا زیادی بی جنبه شده بود

آیدین_بابت دیروز بازهم معذرت ملکه

_خیلی خب بخشیدمت

با رفتنشون سریع بلند شدمو لباسامو عوض کردم بعد رفتم پایین تا برای دو شازده صبحونه آماده کنم
که کم کم اونا هم تشریف آوردن دارم احساس میکنم کم کم خدمشون شدم:/قبلا خودشونم یه کمکی
میکردن اما حالا...

ساعت هشت شده بود میزو ول کردم تا پسرا جمعش کنن که شکرخدا این کارو هم کردن ولله داشتم
زیادی پروشون میکردم :/

_می گم آرمان میشه منو برسونی دانشگاه؟

آرمان_امروز چهارتا جلسه مهم دارم آیدین میشه تو برسونیش؟؟

تاوان عشق مشترک
به سمت آیدین برگشتم بینم چی می‌گه

آیدین_شانس آوردی امروز روز فردا و من سرم شلوغ نیست میرسونمت...کی کلاساتون تموم میشه
من_نه دیگه نیازی نیست فقط منو برسون دانشگاه مسیر برگشت ماشین می گیرم

آیدین_نه بابا مگه من میذارم کی کلاست تموم میشه خودم میام دنبالت
_ساعت 11

آیدین_خوبه من ده ونیم اونجام

سری به نشونه باشه تکون دادم که بعد از خدافسی از آرمان و گفتن اینکه توی ماشین منتظرتم رفت
به سمت آرمان برگشتم

_جدیدا وقت برای من نداری متوجه شدی؟

آرمان شرمنده دستی پشت گردنش کشید

آرمان_فقط میتونم بگم شرمنده

رومو ازش گرفتمو با دلخوری به سمت پله های مارپیچ رفتم

_مهم نیست آیدین هست از این به بعد کاری داشته باشم به اون میگم آقای پرمشغله

یکهو از پشت بازوم کشیده شد که باعث شد با اخم به سمتش برگردم

_میدونی که اصلا از این حرکت خوشم نیاد

آرمان_تو که میدونی توی این دنیا تو از هرکسی برام با ارزش تری فکر میکردم درکم میکنی

دستی زیر چوونم زدمو گفتم:

_خب اوهوم درکت میکنم که هم باید به بیمارستان و مریضات برسی هم به کارهای شرکت بابات

بعد دستمو روی دستش که بازومو گرفته بود گذاشتمو آروم پشش زدم:

تاوان عشق مشترک

_داری از شرکت پدرت مراقبت میکنی که یه وقت آرزوهایی که اون داشتو پیرپرش نکنی تو به ثمر برسونی اما چشمتو روی منی که پدرت آرزوش بود توی نبودش تو پنااهش باشی میبندی

ازش یه قدم فاصله گرفتم مات و مبهوت داشت بهم نگاه میکرد

_دیگه مزاحم کارات نمیشم

آرمان_داری اشتباه میکنی احمق مگه من نصف سهام اون شرکتو به اسم تو نزدم دارم کاری میکنم که سرمایه هم تو هم من از بین نره می فهمی اینو؟شاید من تا آخر زنده نباشم اون وقت تو باید دستت تو جیب خودت باشه خرجتو بدی

_همه چی پول نیست آرمان اینو صدبار بهت گفتم

آرمان_هست...میفهمی؟...همه چی پوله...تو یه دختر تنهایی دو روز دیگه بیفتم بمیرم فکر میکنی همون عمه عموهایی که براشون مهم نبود پدرت مرده میان ازت مراقبت میکنن؟آره؟

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین که باعث شد عصبی دستی توی موهاش بکشه

آرمان_تو خوب میدونی چه قدر نگران آیندتم از فوت پدرومادرم ترسیدم هردوشونو از دست دادم نمیخوام تورم از دست بدم نمیخوام وقتی یه چیزیم میشه تو ترس از بی پولی سراغت بیاد

اشکام هرلحظه بیشتر سرازیر شدن ترس از اینکه یه وقت آرمان چیزیش بشه بدجوری قلبمو به درد میاورد

_تو حق نداری جلوی من اینقدر راحت حرف از مرگ بزنی نامرد

آرمان به سمتم اومدو به آرومی اشکامو پاک کرد

آرمان_از این به بعد بیشتر برات وقت میذارم ولی تو که میدونی من به آیدین اعتماد دارم خودتم که باهاش صمیمی هستی

سرمو پایین انداختم راست می گفت چرا اینقدر حساس شده بودم آیدین هم عینه آرمان بود چه فرقی داشت اما نه آرمان پسرعموم بود اما آیدین دوست پسرعموم

_باشه دیگه حرفی دربارش نمیزنم

تاوان عشق مشترک
آرمان دستشو زیر چوئم بردو به آرومی سرمو بالا آورد توی چشماش خیره شدم چشماش همرنگ
چشمای زن عمو بود

آرمان_یه چیزی بهت میگم میخوام تا عمر داری هیچ وقت فراموشش نکنی

مکثی کرد بعد آروم ادامه داد

آرمان_تو بارزش ترین دارایی من هستی فرشته کوچولوم

.....

یه نگاه به جزوه هام کردم یه صفحه شده بود حالا جواب آرمانو چی بدم؟

پوفی کشیدم از صبح تا الان یکسر ذهنم درگیر حرفای آرمان بود به خاطرهمین چیز زیادی از درسم
متوجه نشده بودم آرمان هم روی جزوه نوشتن هام دقت داشت چون درسامو با اون میخوندم حالا
اینارو ببینه میفهمه که سر کلاس حواسم پرت شده

یکهو بین فکروخیالام یادم افتاد که الان آیدین اومده دنبالم و جلوی در دانشگاه منتظرمه به
خاطرهمین سریع وسایلامو جمع کردم به سمت در خروجی دانشگاه به راه افتادم امروز سحر کلاس
نداشت خیلی سعی میکردیم کلاسامونو باهم برداریم اما فقط بعضی از کلاسامون که جزو دروس
مشترک بود باهم می افتاد آخه سحر پرستاری میخوند

ماشین آیدینو که دیدم به سمتش رفتم درو باز کردم به محض نشستنم توی ماشین باصدای بلند
سلام دادم:

_سلام

باهمون اخم که اصلا سابقه نداشت جوابمو اینجوری بده جوابمو دادو ماشین روشن کرد از اینکه
اینطوری جوابمو داده بود حسابی جا خوردم اما ترجیح دادم فعلا چیزی نگم

توی راه بودیم سکوت سنگینی بینمون حاکم بود دلم میخواست حرف میزد عینه قبل سربه سر هم
میذاشتیم اما حالا عینه برج زهرمار شده بود

تاوان عشق مشترک
توی همین فکرها بودم که بالاخره سکوت ماشینو شکست

آیدین_از این به بعد روزهای فرد من میرسونمت و میام دنبالت و روزهای زوج هم آرمان حتی اگه خواستی بری سوپر مارکت هم باید یا با من یا با آرمان بری اگه این کارو نکنی مطمئن باش پشیمون می شی دوتا محافظ برات می گیریم و یه دونه راننده شخصی حتی اگه آب هم بخوری به من اطلاع میدن فهمیدی!

از طرز حرف زدنش اصلا خوشم نیومد به خاطرهمین باعث شد منم متقابلا عینه خودش احم کنم

_این چه طرز حرف زدنه؟میخواایی بزن کنار بیا یکم بزن

آیدین کلافه یکم فرمونو توی دستاش فشار داد

_خودت میدونی که من به راحتی نسبت به این حرفت کوتاه نمیام چرا میخواایی محدودم کنی؟

آیدین_فقط تصمیم من نیست تصمیم آرمان هم هست

_و این تصمیم کی گرفتید که من خبردار نشدم اتفاقی افتاده؟

آیدین_نه هیچی نشده

_پس دلیل این کاراتون چیه؟نکنه بهم اعتماد ندارید درسته؟

آیدین_نه اتفاقا من و آرمان مثل چشمامون بهت اعتماد داریم فقط به خاطرامنیت خودته مگرنه ماهیچ منظوری ازاین کارنداریم

_از کی تاحالا من امنیتم توی خطر افتاده؟چیه میخوان به شمش های طلای توی بانک یا به دلارای توی گاوصندوقم دستبرد بزنن

آیدین_بعیدم نیست

با حرص مشتی به بازوش زدم که خندید

_جدی گفتم

آیدین_خب منم جدی بودم حالا شما اینهمه پولو از کجا داری؟

تاوان عشق مشترک

—از سر قبر تو

بعد رومو با حرص ازش گرفتم که باعث شد باز بخنده

آیدین—قهر نکن عسل خب دارم حقیقتو بهت میگم

—خیلی خب حقیقت کذبتو شنیدم خودم از ماجرا سر در میارم

آیدین—مطمئن باش همین حقیقت کذب حقیقت محذه عزیزم پس نگران نباش

بعد دستشو سمت پخش ماشینش بردو روشنش کرد

آیدین—حالا بذار یه آهنگی برات بذارم این ماجراوهم فراموش کن

سری به نشونه باشه تکون دادم و منتظر پخش شدن آهنگ بودم به سمت خیابون برگشتم

میدونستم یه کاسه ای زیر نیم کاسه هست همیشه که همینطوری الکی این تصمیمو باهم بگیرن اونم

بدون صلاح و مشورت با من:/

عزیزم————

بغل کن————

بعد دستاشوبه معنی بغلم کن بازکرد خندم گرفته بود خیلی قشنگ باهاش میخوندو اداهاشو در

میاورد کم کم داشت آیدین سابق میشد

نگام کن بگو بی قراریمی

چه حالییمی

نگام کن باز با حالی که داریمی

تاوان عشق مشترک

نفس نفس

زندگی شدی برام

می خوام تا آخرش ازت نفس بخوام

از وقتی که دیدمت باهمه به هم زدم

همون عشقیه که حدسشو زده بودم

به سمتش برگشتم که این قسمتشو به طور دیگه خوند یکم مشکوک شدم احساس می کردم یکی
اومده تو قلب آیدین که باعث شد خودم به جوری بشم

نفس نفس

نفس نفس

تو بارون چترتو نمیتونه نباشه که

نگاه تو بر اااااااااا نوازش عشقههه

باتو برای من هرچی بشه عشقههه

نفس نفس زندگی شدی برام

می خوام تا آخرش ازت نفس بخوام

از وقتی که دیدمت باهمه به هم زدم

همون عشقیه که حدسشو زدم

تاوان عشق مشترک
آیدین_بستنی می خوری؟

با به حرف اومدنش از فکروخیال های خودم بیرون اومدم نمیدونم اما یه حس عجیبی بهم میگفت
که آیدین از عمد این آهنگو گذاشته ولی چرا از عمد

آیدین_عسل؟

سریع به سمتش برگشتم

_جانم؟

آیدین_پرسیدم بستنی میخوری برات بخرم؟

_نه الان باید زود برگردم خونه کارامو بکنم تازه هنوز چیزی هم درست نکردم آخه آرمان میاد خونه
خسته گشنه تشنه بازسگ میشه می افته به جونم

خودم از حرفی که زدم خندم گرفته بود به خاطرهمین با دیدن خنده آیدین خودمم خندیدم

آیدین_خدایی ادبی که حین آفرینش به تو و آرمان رسیده یکم دوزش پایین و ضعیفه

_آره آخه اون ته مهاش بود که به منو آرمان رسید

بعد شکلی براش درآوردم که باعث شد باز بخنده با شنیدن صدای خندش منم لبخند محوی زدمو
دوباره به سمت خیابون برگشتم چه قدر خوبه که آیدین الان کنارمه

دم در ویلا که ایستاد به سمتش برگشتم تا ازش خدافسی کنم اما با حرفی که زد حرف تو دهنم
ماسیدو اخمام یکم تو هم رفت

آیدین_بپر برو بین آرمان خونسست یانه اگه بود یه تک برام بنداز اگه نبود بیا تو ماشین بشین

_منو که توی خونه نمی خورن...هیچ از این کارا خوشم نمیاد...اه بدم میاد

بعد رومو ازش گرفتم که باعث شد خودشم به روبه رو خیره بشه

آیدین_فقط به خاطر خودته حالا هم کم غر بزنی دیگه

تاوان عشق مشترک

میدونستم تا خود صبح هم بشینمو غر بزnm که دلیل این کاراشون چیه چیزی دستگیرم نمیشه به
خاطرهمین تصمیم گرفتم به وقتش خودم سر از ماجرا در بیارم

_چرا نمیایی؟

_اگه پیام منو تا شب نگه می دارید کلی کار دارم

ازش خداحافظی کردم از ماشین پیاده شدم وقتی وارد محوطه ویلا شدم نگاهم به ماشین آرمان
افتاد به خاطرهمین یه تک برای آیدین فرستادم تا بره

کفشامو با خستگی از پا درآوردم و وارد خونه شدم ساعت تقریباً نزدیک دوازده بود این چرا خونس
اصلاً؟ حتماً اینم به همین ماجرای امنیت و اینا ربط داره: /

آرمان باشنیدن صدای بسته شدن در همون طور که روی کاناپه لم داده بود به سمتم برگشت

آرمان_با آیدین بودی؟

_علیک سلام

آرمان_خیلی خب سلام...جوابمو بده

با خستگی به سمتش رفتم روی مبل نشستم آرمان هم یه سیب برام پرت کرد که توی هوا گرفتمشو
یه گاز بهش زدم

_آره اومده بود دنبالم تعارفش کردم بیاد تو گفت که امروز کار داره

آرمان_آره بقیه کارای شرکتو سپردم دست اون

ابرویی بالا دادمو مقنعمو از سرم برداشتم

_اون وقت چرا؟

آرمان_میخواستم بیشتر کنارت باشم

تاوان عشق مشترک

آهانی گفتم که دیدم به مبل تکیه دادو به تلویزیون خیره شد میخواستم درباره حرفای آیدین باهاش حرف بزنم شاید این جواب درستی بهم داد اما دیدم اصلا حوصله کلکل و دعوا ندارم به خاطره‌مین موکولش کردم به یه وقت دیگه

اون روز نهارو باهم درست کردیم کلی همدیگرو اذیت کردیم آخر سرهم ما کارونی مثل برنج شد که حسابی اعصابمو خورد کرد به خاطره‌مین آرمان از بیرون غذا سفارش داد که همین باعث شده بود هردومون کلی حرص بخوریم که چرا از همون اول این کارو نکردیم بیخودی اینهمه خودمونو اذیت کردیم

عصر هم باهم رفتیم یه دوری زدم کلا باهاشون کیف میکردم پسرای پایه ای بودن جای آیدین هم خالی بود الان هم داریم برمی گردیم خونه...)

(آیدین)

با باز شدن در ماشین به سمتش برگشتم که با صورت خندون عسل مواجه شدم

_بانو خزانه بنده رو خالی کردید؟ فکرکنم از خجالت خزانه ام دراومده باشید

عسل درحالیکه با ذوق بسته کاکائویی که درمیاوردو باز میکرد با لحن بامزه ای گفت:

عسل_خیر الیاحضرت فقط صد تومن از خزانه شما کسرشد

_پس شکر...حالا به قصر فرمانده آرمان میرویم

عسل تک خنده شیرینی کرد که باعث شد ناخواسته ته دلم ضعف کنه فقط خدا میدونست که چه قدر دوشش داشتم

عسل_الاحضرت سلامت باشن جسارت نباشد میتوانم بپرسم چرا به قصرفرمانده میرویم؟مگر حمله ای به قلمروتان شده است؟

تاوان عشق مشترک

از حرفش خندم گرفت اما جلوشو گرفتم تا نقشم به عنوان الاحضرت جدی و خوب ایفا بشه

||| زبانتان را گاز بگیرید با فرمانده ای که داریم (آرمان) کسی نمی تواند به قلمرو ما ت*اوز کند با

غرضی که می کند دل دشمنانمان را آب می کند ولی واقعا سوالی بس مزخرف پرسیدید بانو

عسل در حالیکه داشت کاکائوشو با لذت میخورد با اعتراض به سمتم برگشت

عسل ||| الیاحضرت بیرخت

چپ چپ بهش نگاه کردم که باعث شد تک خنده ای بکنه و نگاهشو ازم بگیره امروز قرار بود بریم

خونه ما یعنی مستقیم از دانشگاه عسلو ببرم اما خب طی تصمیماتی نقشه عوض شد

_از قبل با قصرهماهنگی شده است و قرار است تشریفاتی به خاطر ورود ما به آن قصر توسط فرمانده

صورت بگیرد

هر دو تامون خندمون گرفت بیشتر از این نتونستیم جلوی خندمونو بگیریم به خاطر همین زدیم

زیر خنده و به سمت قصر فرمانده رفتیم

(آرمان)

به منشی گفتم که تموم قرارهای امروزو کنسل کنه به خاطر همین ساعت یازده برگشتم خونه

پنج پرس غذا خریدم اومدم خونه ساعت تقریبا دوازده ونیم بود که دیدم هنوز نیومدن کلافه

بلندشدم و غذاهارو توی یه قابلمه خالی کردم میدونستم کم کم سروکلشون پیدا میشه معلوم بود که

غذاها هم سرد شدن به خاطر همین زیرشو روشن کردم اما با گل خیلی کم

تاوان عشق مشترک

بو غذا کل خونه رو برداشته بود کم کم داشت گشتم میشد که درخونه باز شد از تو آشپزخونه سرکی کشیدم که صورت خندون هردوتا شون توی درنمایان شد اما تا عسل وارد خونه شد اخم کردو با خشم تو چشمام زل زد از این حرکتش حسابی جا خوردم اصلا انتظار یه همچین برخوردی نداشتم یعنی چی

به آیدین نگاه کردم ببینم اون از ماجرا خبر داره که دیدم اونهم باتعجب به عسل نگاه می کردعسل با عصبانیت داد زد:

عسل_واقعا که اصلا ازت انتظار نداشتم فکر می کردم توبا تموم پسرا فرق داری نگو تو هم لنگه همونایی کجاست دوست دخترت قایمش کردی؟

آیدین با شنیدن جمله آخرش دستی پشت گردنش کشیدو پوفی کشید اما به جاش من اخمامو توهم کشیدم از حرفش عصبانی شدم اما به روی خودم نیاوردم

_چی داری میگی واسه خودت دوست دختر خر کیه؟ آیدین چی بهش گفتی؟

آیدین_به جون داداش من هیچی بهش نگفتم

_پس این چی داره میگه؟

عسل_چی می گم آره این غذارو کی درست کرده که بوش کل خونه روبرداشته؟

با شنیدن این حرف همزمان منو آیدین به سمت هم برگشتیم دیگه نتونستم دووم بیارم به خاطرهمین یکهو هردومون از خنده منفجرشدیم و پقی زدیم زیرخنده عسل هم با حرص بهمون نگاه می کرد

آیدین_آخه عسل آدم دوست دخترشو بیاره تو خونه باهاش خوش میگذرونه بهش نمیگه برو غذا درست کن

عسل با خشم به سمت آیدین برگشت که باعث شد آیدین برای نجات جون خودش اهمی بکنه و خندشو قطع بکنه

_این غذارو از بیرون سفارش دادم کسی برام درست نکرده باور نداری برو ظرفاشو نگاه کن

تاوان عشق مشترک
بعد دوباره خندیدم

یکم سرخ شد توی اون لحظه دلم برای بغل کردنش ضعف رفته بود اما خب نمیتونستم این کارو بکنم

عسل بدون هیچ حرفی سریع به سمت پله ها رفت

آیدین با شیطننت روبه روم ایستاد که باعث شد نگاهمو از پله ها و عسل بگیرم و بهش نگاه بکنم

آیدین_حالا داداش خودمونیم کسیرو آورده بودی؟

دستم بالا بردم تا بزمنش که سریع گارد گرفتمو خندید

آیدین_خیلی خب خیلی خب باشه

پوفی کشیدم آیدین رفته بود طبق معمول حتما جلوی تلویزیونه

ناخواسته دوباره به سمت پله ها برگشتمو لبخند محوی زدم

ظرفا توسط عسل جمع شدو زحمت شستنشو ماشین ظرفشویی کشید تمام سر میز هیچ حرفی نزد
اما با سربه سر گذاشتن آیدین و کم کم اذیت های من دوباره مثل گذشته شدو خندید

فکر کنم باید کم کم فکر شیطانیمو عملی کنم

ساعت چهاربود جلوی تلویزیون نشسته بودیمو داشتیم تکرار فوتبال دیشبو که نتونستم ببینم نگاه
میکردیم عسل خوابش گرفته بود به خاطرهمین آیدین سرشو به آرومی خم کردو روی پاش گذاشت
عسل هم وقتی میخوابید توب هم نمیتونست بیدارش کنه به خاطرهمین اصلا تکونی نخورد

تاوان عشق مشترک

نمیدونم چرا اینطوری شده بودم اما از اینکه سر عسل روی پای آیدین بود یکم بدم اومد به
خاطرهمین دست راستم به آرومی مشت شد ولی مخفیش کردم تا آیدین نگاهش بهش نیفته

آیدین با لبخند داشت موهاشو نوازش می کرد ناخواسته نگاهمو ازش گرفتمو با حرص روی هم فشار
دادم

چه مرگته پسر چته؟ این اداها چیه؟

آیدین_چرا مخفیش میکنی؟

نگاهمو به سمتش برگردوندم که دیدم با یه لبخند مهربون داره بهم نگاه میکنه

_چیرو؟

آیدین_غیرت مردونتو

اخمامو یکم توی هم بردمو نگاهمو ازش گرفتم

باچشمای خاکستری وحشیش زل زد بهم

آیدین_برگرد

_تمومش کن

آیدین_بهت گفتم برگرد آرمان

کلافه به سمتش برگشتم نمیدونم توی چشمام چی دید که باعث شد برای یه لحظه ازش خجالت
بکشم

آیدین_دوسش داری درسته؟

_گفتم تمومش کن آیدین

آیدین_دوسش داری من میدونم

با تعجب بهش نگاه کردم که لبخند غمگینی زد

تاوان عشق مشترک
آیدین_مبارک باشه داداش

_حالا تو چرا قیافت گرفته شد؟

آیدین_خیالاتی شدی حتما

ابرویی بالا دادم

_اما من از حسم مطمئن نیستم شاید یه عادت باشه یا یه وابستگی معمولی نمیخوام چیزی بهش
بگی چون هنوز مطمئن نشدم

آیدین_یعنی از اینکه میخواییش یا نه مطمئن نیستی؟

_به هیچ وجه

احساس کردم آیدین نفس راحتی بیرون داد که باعث شد یه ابروم بالا بپره به این حرکتش اصلا
حس خوبی نداشتم

یکهو یاد نقشه شیطانی ام افتادم به خاطره‌مین ترجیح دادم این جو مسخررو از بین ببرم به
خاطره‌مین سریع گفتم:

_راستی آیدین

آیدین_جانم

_من برای امشبمون یه نقشه دارم...

نقشه رو براش تعریف کردم اونهم که معلوم بود ارزش خوشش اومده تاییدش کرد

ساعت پنج شده بود بهش علامت دادم که بهتره عسلو بیدار کنه

آیدین_عسل نمیخوایی پا شی؟

عسل تکون خفیفی خورد اما چشماشو باز نکرد

آیدین_چشماتو باز کن وگرنه مجبور میشم یه پارچ آب روی سرت خالی کنم

تاوان عشق مشترک
عسل اخماشو توهم کشید اما حاضر به باز کردن چشماش نشد درعوض با بی حالی گفت:

عسل_آیدین خوابم میاد ساکت

آیدین پوفی کشید

آیدین_باشه یکم دیگه بخواب بعد بیدارشو

خندم گرفته بود معلومه آیدین از اون دسته زن ذلیل های بدبخته نگاهمو از آیدین گرفتم چشمم به دستای کوچولوی سفید رنگ عسل افتاد ناخواسته لبخند محوی زدم با اینکه بیست و یک سالش بود اما دستاش رشد چندان زیادی نداشت

به سمت آیدین برگشتم که دیدم موبایلشو کنار گذاشتو به عسل که باز خوابیده بود نگاه کرد

آیدین_عسل بیدارشو دیگه

عسل باز تکون خفیفی خورد اما چشماشو باز نکرد حق داشت تا این حد خسته باشه چون دیشب تا صبح بیدار بود برای امتحان امروزش درس خوند

عسل_اه آیدین ولم کن چی کار به من داری ای بابا

آیدین_باشه منو آرمان میریم خرید به جاش تو توی خونه بخواب

عسل با شنیدن این حرف آیدین باحالت بامزه ای سیخ شد هر دومون با دیدن این حرکتش ریز ریز خندیدیم راست میگن خانوما عاشق خریدن نمونه بارزش ایشون

عسل_نه نه کی گفته من خوابم میاد الان میرم خودمو آماده کنم من هم میام

و بعد سریع بلند شدو رفت به سمت اتاقش

_میگم آیدین امشب چه قدر به منو خوش بگذره هااا

_آره ولی فکرکنم...

خواستم ادامه حرفمو بزنم که با اومدن عسل و دیدن قیافش دوباره زدیم زیرخنده عسل باقیافه مظلومی اومدپایین مانتو سفیدشم دستش بود وایای بدبخت شدیم

تاوان عشق مشترک

بعد از عوض کردن لباسام یه تقی به در اتاق آیدین زدم که اونم سریعتر بیاد پایین به سه نکشیده
هرسه تامون آماده از خونه زدیم بیرون خواستیم سوار ماشین بشیم که عسل گفت:

عسل_میگم میشه من رانندگی کنم

_به به خانوم دیگه راه افتادن.

آیدین_بله دیگه آرمان خان شما عسلو دست کم گرفتید

بعدادامه داد

آیدین_می گم یه ماشین برای عسل بخریم؟

عسل_نه من ماشین می خوام چی کار

_بحث و بذارید داخل ماشین بیایید سوار شید

بعد سوئیچو انداختم براش که توی هوا گرفت چشمکی بهش زدم

_ببینم چه طوری ماشینمو لوله میکنی

چشم غره ای بهم رفت اما به دنبالش خندیدو سوار شد

./.....///.///..//.....

حالا خوبه اومدیم فقط یکم دور بزیم اصلا قرار نبود چیزی بخریم آخه عسل قبلش گفته بود که من
چیزی لازم ندارم اون وقت کله پاساژو خریده بود

خریدای عسل دست منو آیدین بود و عینه غلام دنبال خانوم راه افتاده بودیم هرجا که میرفت ماهم
دنبالش میرفتیم

عسل_میگم راستی چیزه من...من...

تاوان عشق مشترک

آیدین حواسش به موبایلش بود که داشت با وکیلش حرف میزد بهش که نگاه کردم حالتاش و نگاهش به مغازه ای که بود بالاخره فهمیدم که چی لازم داره به خاطرهمین با لحن آرومی گفتم:

—بسپارش به من

لبخند قشنگی بهم زدو سری به نشونه باشه تکون داد به سمت آیدین برگشتمو بهش علامت دادم که سریع تماسو خلاصه کردو قطع کرد

آیدین—جان چیزی شده؟

—آیدین من گوشیمو تو ماشین جا گذاشتم بریم بیاریمش

—خب خودت برو باید یکی پیش عسل باشه

باچشم وابرو بهش فهموندم که باید باهام بیاد فکر کنم اونم فهمید چون ابرویی بالا انداخت و آهانی گفت

آیدین—آها باشه بریم دنبال نخود سیاه تا عسل بره چیزی که لازم داره بخره

عسل عینه لبو شده بود اما من اخمامو توهم کشیدم و با حرص بازوشو گرفتمو دنبال خودم کشیدم

—از دست تو نمیتونی جلوی زبونتو بگیری

آیدین ریز ریز خندید

آیدین—جون من قیافشو دیدی چه بامزه شده بود

وقتی حسابی از عسل دور شدیم همراهه آیدین به سمت مغازه ای که فیلم های خارجی و انواع سیدی و بازی میفروخت شدیم طبق نقشمون یه فیلم ترسناک آمریکایی خفن گرفتیم بعد بدون اینکه تابلو بکنیم سریع از مغازه بیرون اومدیمو به سمت جای قبلیمون که از عسل جدا شده بودیم برگشتیم

بعد از پیدا کردن عسل باهم به سمت پارکینگ رفتیمو سوار ماشین شدیم

تاوان عشق مشترک
هنوز از پارکینگ طبقاتی پاساژ بیرون نیومده بودیم که عسل از پشت خودشو کش آوردو آهنگی که
خیلی بهش علاقه داشت وبعد از رد کردن چند تراک پلی کرد آهنگ آروم و قشنگی بود به سمت
آیدین برگشتم اونم نیم نگاهی بهم انداخت و نگاهشو ازم گرفت

چه خانومی شدی امشب عزیزم

می خوام دنیا موزیرپات بریززم

می خوام یه زندگی در حد چشمیات

بسازم واست از دنیا م عزیزم

بریزم زیرپات هرچی که دارم

بگم دوست دارم داروندارم

بگم عشق منو دنیا م توهستی

بگم وقتی که نیستی بی قرارم

بگم هرچی که دارم ازت بوده

بگم این زندگی سهم توبوده

بگم خانوم زیباروی مهتاب

که بی تو زندگی بی عشق بوده

من بالبخند قشنگو مهربونت جون میگیرم عزیزم

پس بخند آروم من خانوم مهتابم تا من نمیرم بخند

پس بخند

تاوان عشق مشترک

به خودم که اومدم متوجه شدم منو آیدین داریم با سوزدل آروم همراه آهنگ همخونی میکنیم فکر کنم آیدین هم تازه به خودش اومد چون کلافه دستی توی موهاش کشید و یکم شیشه ماشینو پایین داد

هنوز باورم نمیشد که داشتم اجازه میدادم که یه رقیب عشقی داشته باشم اونم رقیبی مثل آیدین که احساس میکردم عسل به آیدین یه جور دیگه توجه داره هرچند شایدم این از روی حساسیت های مردونه خودم باشه اما هرچی باشه من از نه سالگی همخونه عسل شدم امکان داره به من به چشم یه برادر نگاه کنه شاید این وسط منم که اضافیم و مزاحمشون هستم نمیخواستم عسل و مجبور به کاری بکنم حتی اگه روزی برسه که باهام درباره آیدین حرف بزنه و بگه که دوستش داره قطعا این منم که راز عشقمو به گور میبرم و در نقش برادر فرو میبرم نه آیدین

(عسل)

نمی دونم اینا باز چه نقشه ای دارن که همش بهم یه جور یه نگاه می کنن مخصوصا وقتی که گفتن گشمنونه اونم ساعت هفت عصر

آرمان_عشقم

بله بله؟؟؟این الان آرمان بود؟؟نه گوشام اشتباهی شنید این امکان نداره

ولی خودش بود که صداشو زنونه کرده بود و با یه عشوه ای برای آیدین عشقم صداش کرد نه بابا مگه آرمان هم بلد بود؟؟؟؟من فکر میکردم از این عشوه ها فقط آیدین برای آرمان میاد نه آرمان برای آیدین

تاوان عشق مشترک
آیدین_جونم نفسم_____م

اوقی زدم وای خدا نگاشون کن دارن چه طوری باهم حرف میزنن

آرمان_میگم امشب فیلم ترسناک ببینیم؟

آرمان چنان جملاتشو کش میاورد که احساس میکردم هرچی توی دلورودمه توهم پیچید هرچند
بیشتر خندم گرفته بود

آیدین_هرچی عشقم بگه اطاعت میشه بانوی من

پقی زدم زیرخنده شما فکر کنین آرمان با این هیكلو ابهت لباس قرمز زنونه با کفش قرمز عروسکی و
موهای بلندو آرایش کرده خوشگل راست راست برای خودش راه بیادو عشوه بریزه

واااااای وایسا ببینم اینا الان چی گفتن؟؟؟

فیلم ترسناک!!!!!!؟؟؟؟؟؟

یکهو به سرفه کردن افتادم که باعث شد آیدین بلندبشه و یکم توی شونه ام بزنه برای یه لحظه مرگو
جلوی چشمای خودم دیدم احساس میکردم دارم خفه میشم

آیدین_خب برای چی اینجوری می خندی تا غذا بپره تو گлот آخه تودختر

آرمان برام کمی دوغ ریخت داد دستم بدون اینکه بهش لب بزنم با ترس بهشون نگاه کردم بدجنسی
و شرارت از سرو روشون میبارید

_فیلم ترسناک؟؟؟؟!!!!

آرمان_خب آره مشکلیه؟؟

_نه نه چه مشکلی فقط من کمی خستم میرم بخوابم خوش بگذره

خواستم بلندشم سریع اونجارو ترک کنم که با شنیدن حرف آرمان خشکم زد

آرمان_میگم آیدین جوونم بریم برای فیلم امشب از اون کاکائوها بخیریم چیپس وترشی وپاستیل
وکلی زهرماری دیگه

تاوان عشق مشترک

قشنگ حس کردم که از عمد دارن این حرفو میزنن وگرنه این دوتا از ترشی و پاستیل متنفر بودن اما بین خوراکی هاشون اونا رم اسم بردن یعنی دقیقا خوراکی های مورد علاقه من: /

خیلی حس بدی بود وقتی نقششونو بدونی چیه اما کاری از دستت بر نیادو دم به تله بدی من ارادم ضعیف بود عاشق خوراکی بودم میدونستم مفت و مجانی برام نمیخرن باید همراهشون بشینم فیلم ببینم بعد اجازه میدن از خوراکیهاشون بخورم از طرفی اصلا نمیتونستم به این فکر کنم که من رو تختم خوابیدم اون وقت اونا دارن خوراکی میخورن: /

آیدین_ای به چشم خانم عزیزم

آرمان چشم غره ای به آیدین فت که باعث شد آیدین در جوابش فقط بخنده...نامردا...ازنقطه ضعف من استفاده کردن...

با حرص داشتم مانتومو تنم میکردم هی میگم من نمیخوام پیام حوصله ندارم خستم خودتون برید مگه میفهمن اینا؟ انگار تنها تو خونه باشم یکهو میان منو میخورن

قرار بود بریم بیرون خوراکی بخریمو برگردیم ساعت ده شب بود البته الان یازده بود: /یه ساعته دارم دنبال موبایلم میگردم

آرمان_ای بابا عسل دیر شد

_خیلی خب وایسید الان اومدم

با حرص زیر تختمو گشتم که یکهو چشمم بهش افتاد من نمیفهمم این اون زیر چه غلطی میکرد: /

بعد از کلی تحمل کردن غرغره های اون دو نفر سوار ماشین شدیم اینبار آیدین پشت فرمون نشست و با یه تیکاف ماشینو از پارکینگ درآوردو ریموت در برقیرو زد

تاوان عشق مشترک

چشم‌امو روی هم بستمو به صندلی ماشین تکیه دادم سکوت خوبی حکم فرما بود دوش داشتم قرار بود یکم دور بزنیم تا ساعت نزدیک دوازده و یک بشه بعد برگردیم خونه اون وقت من نمیفهمم پس چرا اینقدر غر زدن که دیر شدو فلان:/

همینطور که داشتم با خودم کلنجار می‌رفتم با سوالی که آیدین از آرمان پرسید باعث شد با حرص به هردوشون نگاه کنم

آیدین_میگم آرمان پایه ای آهنگ شیدایی رو مسابقه بدیم؟

آهنگ شیدایی آهنگ بی کلامی بود که هرچور آهنگی که باهاش می خوندی بهش می اومد خودشون اسمشو گذاشته بودن آهنگ شیدایی

مسابقه طوری بود یه بیت آیدین می گفت و آرمان عین همون بیتو تکرار می کردو یه بیت دیگه از خودش می ساختو بهش اضافه میکرد و همینطور الاآخر...

صدای موسیقی آهنگ شیدایی توی ماشین طنین انداز شد نتشو دوست داشتم اما این دوتا حسابی گند زده بودن توش به خاطرهمین با یه حرکت سریع پریدمو ردش کردم که هردوتاشون صدای اعتراضشون بلندشد

_ازتون خواهش می کنم همین یه امشبو رحم کنیدو از خیر این آهنگ بگذرید

ماشین وایساد آیدین برگشت که چون ناگهانی این کارو کرده بود با ترس چسبیدم به صندلی ماشینو هــــــــــــــینی کشیدم

آیدین با دیدن این حرکت لبخندی زد بعد درحالیکه کیف پولشو سمتم می‌گرفت گفت:

آیدین_چیه دیوونه برو پایین از اون سوپرمارکت یه کم خرتوپرت بگیرو بیا ولی ارواح خاک آرمان همشو پاستیلو ترشی نخری...ما که دختر نیستیم

آرمان با حرص به آیدین نگاه کرد

آرمان_ارواح خاک خودت عه من سایه بالا سرشم

آیدین ادای آرمانو درآورد که باعث شد باز بخندم

تاوان عشق مشترک
آیدین_یه مدت نباش بین چه طوری سایه رحمت من می افته روش

آرمان براش چشمو ابرو اومد که جواب این حرفشو میذاره برای بعد که باعث شد آیدین هم تک
خنده مردونه ای تحویلش بده

از ماشین پیاده شدمو به سمت سوپری رفتم از خجالت کیف پول آیدین حسابی دراومدم بعد از
حساب کردن خوراکی ها که دو کیسه پلاستیک بزرگ شده بود برگشتم توی ماشین اونام بدون هیچ
حرفی حرکت کردن

ماشین که حرکت کرد آیدین دوباره دستش سمت پخش ماشین رفت که سریع عکس العمل نشون
دادم

آیدین

اما دیر شد چون آیدین پلیو زد

اول از همه آرمان شروع کرد:

_شیدایی

منوهرشب شیدایی

آیدین_شیدایی

منوهرشب شیدایی

منوبارون شیدایی

منویه خرشیدایی

ج_انم منو یه خر شیدایی چه صیغه ایه:/

آرمان باحرص به سمت آیدین برگشت

آرمان_به من میگی خراباشه خودت شروع کردی

تاوان عشق مشترک
شیدایی

منوهرشب شیدایی

منوبارون شیدایی

وباحرص گفت: منویه خرشیدایی... وباشیطونی ادامه داد...

منویه سگ پاچه گیرشیدایی

آیدین عصبی شد که باعث شد با حرص چشمامو روی هم ببندم

آیدین_توالان به من گفתי سگ... محض اطلاعتون شما سگ پاچه گیرهستید نه من باشه خودت
خواستی

شیدایی منوهرشب شیدایی

منوبارون شیدایی

منویه خرشیدایی... وایسا بقیش چی بود آهان فهمیدم

منویه سگ پاچه گیرشیدایی

منویه دیوونه آشغال شیدایی

میدونستم کم کم بینشون درگیری پیش میاد به خاطرهمین سریع آهنگو رد کردم و گفتم:

_به والله اگه بزنی عقب خودمو میندازم پایین

هردوتاشون سکوت کردن با حرص به صندلیم تکیه دادم که با شنیدن آهنگی که پخش شد یکی
محکم کوبیدم به پیشونیم ای خداااااااا نه این آهنگ که بدتر از اون یکیه

هردوتاشون زدن زیرخنه آیدینم باسرعت بالا رانندگی می کرد این آهنگ ماجراها داشت

با بلند شدن صدای آرمان چشمام تا آخرین حد ممکن گرد شد باورم نمیشد یکی بیاد منو جمع کنه
این همون پسررده بود؟

تاوان عشق مشترک
آرمان_عر...عر...عر(ها...ها...ها)

واقعا برای رئیس بزرگترین شرکت کل خاورمیانه که آرمان باشه متاسفم از قدوقوارش خجالت نمی
کشه

آرمان بعد مکثی کرد آهنگ شروع شدو آرمان هم همراهش شروع کرد به خوندن اون چیزی که
مدنظرش بود:

آرمان_چه گودزیلایی شدی امشب عزیزم(چه خانمی شدی امشب عزیزم)

می خوام غم هامو زیر سُمات بریزم(می خوام دنیا موزی ریپات بریزم)

می خوام یه جهنمی در حد چشمات(می خوام یه زندگی در حد چشمات)

بسازم واست از دنیام عزیزم(بسازم از دنیام برات عزیزم)

بریزم رو سرت هرچی غم دارم(بریزم زیرپات هرچی که دارم)

بگم خاک تو سرت گودزیلای من (بگم دوست دارم داروندارم)

بگم کوفت منو درد من تو هستی(بگم جون منو دنیام توهستی)

بگم وقتی که نیستی خیلی خوشحالم(بگم وقتی که نیستی بیقرارم)

دیگه نتونستن جلوی خندشون رو بگیرن محکم زدن زیرخنده آیدین آهنگو زد عقبو با خنده گفت:

آیدین_جون من یه بار دیگه بخون

درحین اینکه آرمان می خواست شروع کنه و بگه عر...عر...عر...چون شیشه ها پایین بودن آیدین هم
از ماشین پلیسی که در کنارمون بود سبقت می گرفت صداشو شنیدن و باتعجب برگشتن سمت ما
معلوم بود که صدای عرعرعر آرمانو شنیدن

اما فکر کنم هنوز آیدینو آرمان متوجه این موضوع نشده بودن که یکهو...

_راننده ماشین جنسیس زرد بزن کنار

تاوان عشق مشترک

با نگرانی به پشت سرم برگشتم که پلیسه داشت با بلندگو ماشین مارو مخاطب قرار داده بود

آیدین_باماست؟ ما که سرعتمون بالا نیست؟

_خوب حالا تو بزن کنار ببین چی کار دارن؟

آیدین کلافه پوفی کشید زد کنار هردوشون همزمان باهم پیاده شدن ولی من از پشت شیشه ماشین داشتم بهشون نگاه می کردم

(آیدین)

کمی ترسیده بودم از این که نسبت منو آرمان با عسل و بیرسن نمیدونستم که چه جوابی بدم

آرمان قیافش حسابی جدی شده بودو طبق عادت همیشگیش یکم اخماشو توهم برد انگار نه انگار همین چند دقیقه پیش داشت صدای خر درمیاوردو آهنگ میخوند

آرمان_تو برو من اینجا میمونم

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو به سمت ماشین پلیسه رفتم پلیسه هم از ماشین پیاده شد روبه روش ایستادم

_شما آقایون وقتی مستید چرا با همچین سرعتی رانندگی میکنید؟

باتعجب به مرد مسنی که روبه روم ایستاده بودو قیافشم خیلی مهربون بود نگاه کردم

_نه بابا جناب سروان

_سرگردهستم

تاوان عشق مشترک

_خب همون...جناب سروان باورکنین ما مست نیستیم اصلا اهلش نیستیم

_گفتم که سرگردهستم جوون نه سروان

به ماشین اشاره کردو ادامه داد:

سرگرد_مال خودتونه؟

_چی دختره؟...بله اگه خدا بخواد مال خودم میشه

پلیسه عصبانی بهم نگاه کرد معلوم بود اصلا از جوابی که بهش داده بودم خوش نیومده بود ولی
منکه حرف بدی نزده بودم

_خیر منظورم ماشینه

چشمم گرد شد آرمان خندش گرفته بود پس همه حرفامونو می شنید اما زیاد به روی خودش
نیاوردو همون قیافه قبلیشو حفظ کرد

_آها ببخشید اشتباه متوجه شدم...بله بله مال خودمه البته قابلتونو نداره

_خب خانم چه نسبتی باهاتون دارن؟الان این وقت شب باشما چی کار میکنن؟چرا پارتی گرفتید توی
خیابون؟خجالت نمی کشید صدای

نتونست بقیه جملشو ادامه بده و به صدای خری که آرمان دراورده بود اشاره بکنه به خاطرهمین به
جاش گفت:

_الله اکبر

خندم گرفته بود اما اوضاع خوبی برای خندیدن نبود به خاطرهمین جلوشو گرفتیم

_جناب سروان پارتی چیه؟اون خانوم که داخل ماشین هستن...

بعد با دست به آرمان اشاره کردم که به ماشین تکیه داده بودو داشت می خندید

تاوان عشق مشترک

_اون پسررو می بینید که داره زمینو گاز میزنه؟خواهر ایشونه و خواهر ناتنی بنده به خاطر اینکه خواهرمونو از افسردگی که از شکست عشقی خورده بود در بیاریم تصمیم گرفتیم یکم حالو هواشو عوض کنیم...زن بنده که اونجا دارن زمینو گاز میزنن...

_وایسا وایسا ببینم مگه تو نگفتی خواهرناتنیه

_جناب سروان...

_سرگردهستم

_خب چه فرقی داره...جناب سروان شما هنوز فرق بین زمین و صندلی ماشینو نمیدونید؟کسی که داره زمینو گاز میزنه خانمم هستن

پلیسه مشکوک به من بعد به اون سمت نگاه کرد که متوجه شد کسی که داره از شدت خنده زمینو گاز میزنه آرمانه

پلیسه خندید

_آها اون آقا که اونجا دارن میخندن زنتونه؟؟؟!!!

دستی پشت گردنم کشیدم که مثلا خجالت کشیدم

_اگه خدا قبول کنه

یکهو یه پلیس که پشت سرجناب سروان بود مثل قاشق نشسته پرید وسط

_جناب سرگرد اینا مستن خیلی بدهم مست کردن بهتر نیست سریعتر دست گیرشون کنیم؟

پلیسه هم که لبخند روی لباش بودو معلوم بود داره خوشش میاد گفت:

_نه وایسا ماجرا داره جالب میشه خوب جوون تعریف کن ببینم...داشتی میگفتی

از اینکه مشتاق بود که بقیه حرفامو بشنوه خیلی خوشحال بودم درواقع برای این مسخره بازی که راه انداخته بودم دلیل داشتم

تاوان عشق مشترک

_جونم براتون بگه خانوم(منظورم آرمانه) بنده یکهو سر میز شام زد به سرش که فیلم ترسناک از اون آمریکایی هاش نگاه کنه البته از همین اول بگم ما فیلم خارجی سانسور شده نگاه میکنیم پس خیالتون تخت تخت...ماهم به حرفشون گوش دادیم خب ما مرداهمیشه باید تسلیم خواسته زنامون باشیم دیگه

جناب سرگرد خندید...حالا که فکرشو میکنم کاش آرمان واقعا زن من بود چه قدر باحال میشد:

_همراه خواهرم اومدیم بیرون تا برای جلوی فیلممون خوراکی بخریم باورکنید جناب سروان...

_ای بابا آقای محترم گفتم که سرگردهستم

_باشه باشه معذرت می خوام چرا عصبانی میشید....داشتم می گفتم جناب سروان باورکنید پدرجیب منو درآوردن خانم بنده انگار دخترهشت ساله تشریف دارن آخه بگومرد...عه معذرت میخوام اشتباه شد...آخه بگو زن تو هشت بسته پاستیلو خریدی که چی اونم از اون بسته بزرگاش آخه تورو خدا این انصافه...نه شما بگید این انصافه...دلیل نمیشه چون ماشین خارجی زیر پامه اینا هم از موقعیت من برای درآوردن پدرجیبم سوءاستفاده کنن...خواهرم که دیگه کلا کمر همت به خوردن کردن من بسته بود

_جملتو اشتباه گفتمی پسرم

خندم گرفته بود میدونستم اشتباه اداش میکنم آخرش این حرفو یاد نمی گیرم

_معذرت...ایشون نه بسته کاکائو شونزده خونه ای از اون گروناشو برداشته میگم خوب هشت خوشو بردار اونا ارزون تره میگه من شونزده خونه ای می خوام چهاربسته چیپس بزرگ خانواده وهفده بسته آبنبات ودوبسته آلوچه وچهارتالواشک...پدر جییمو درآوردن اگه باورندارید مدارک موجود هست توماشینه البته ازهیفده بسته آبنبات پونزده بسته مونده چون خواهر و خانومم دوتا شو جای شما خالی بدون اینکه به من یه تعارف خشک وخالی هم بکنن که حداقل یه لیست بزنم خوردن و از اون جایی که ما کاملاً بی فرهنگیم آشغالاشو از پنجره انداختیم بیرون و دیگه صحت اینکه دوتا خوردن یا چهارتا متاسفانه وجود نداره مگه اینکه با کاربردشکافی معده شون بفهمید که چندتا خوردن

پلیس زد زیرخنده که باعث شد خودمم لبخندی بزنم نمیدونم چه طوری این همه داستانو سرهم کردم اونم با اون لحن جدی که انگار واقعیه

تاوان عشق مشترک
_جووون سرزنده وشادابی هستی زن گرفتی؟

_پس اینهمه مدت که داشتم فک میزدم براتون جک تعریف می کردم؟اوناهاش زن بنده اون اونجاست البته وقتی بردمش خونه یه دست کمر بندکاریش می کنم عه عه عه انگار نه انگار انگاریه خانوم متشخصه ببین تورو خدا چه جوری تو خیابون میخنده و زمینو گاز میزنه فردا باید شهرداری بیفته دنبالمون به جرم زمین و آسفالت خوری ازمون شکایت بکنه و کل این قسمتو بهمون آسفالت کنه ولی دست بلندکردن روی زن جماعت گناهه شما فکر بهتری ندارید؟چه طوری تنبیهش کنم جناب سروان؟

پلیسه باز خندید معلومه از اون دست پلیس های پایه و بامرامه

_از دست شما جوونا من سرگرد هستم آقا پسر برای هزارمین بار حالا بقیه ماجرا رو تعریف کن!

_جونم براتون بگه این خانم من کمی بی ادب تشریف دارن وشما به بزرگی خودتون ببخشیدش خودم بردمش خونه تربیتش می کنم داشت آهنگی روکه موردعلاقه خواهرم هست مسخره می کرد شما که میدونید این زنا با خواهرشوهرشون متاسفانه نمی سازن اگه آهنگ خانوم من اثر حکیم علی روزگارو شنیده باشید اولش می گه ها...ها...ها...ها و خانوم بی فرهنگم عوضش کردوگفت:عر...عر...عر...عر...

با این حرفم پلیسای پشت سر سرگرد منفجر شدن ومن همچنان مسمم ادامه دادم...

_خلاصه اینکه می خواستم به خاطرصدای نکره اش بزنم تودهنش که یکهو اسم ماشین خوشگلمو از زبونتون شنیدم وازاون جایی که من ماشینم برام مهمه تنبیهش رو گذاشتم موکول کردم به بعد و وایسادم ببینم کی به ماشین من نظرداره و خلاصه اینکه ما الان در خدمتتون هستیم

_جوون توجه طوری این همه انرژی داری خانواده ات چی میکشن ازدست تو

_همه جور چیزی می کشن جناب سروان

پلیسه بازم پرید وسط حرفمو با عصبانیت گفت:

_سرگرد هستم آقا...سرگرد

خب باش منم همراه زنم:) رئیس بزرگترین شرکت ساخت و ساز خاورمیانه هستیم

تاوان عشق مشترک

_جناب سروان احمدی اینارو دستگیرکن و ازشون آزمایش بگیر بین چی مصرف کردن که این همه انرژی داره چرت و پرت بهم میافه

میبینی توروخدا...خوبه خودم وایسادم داره جلوی خودم اینطوری بهم توهین میکنه...بادم خوابیداین همه سخنرانی کردن بیهوده بود

_باورکنید جناب سروان ما مست نیستیم چرا تو شب تاریک بهمون تهمت میزنید ما آدمای معروفی هستیم نمایم که مست کنیم جناب سرگرد

پلیسه لبخندی زد براش احترام خاصی قائل بودم اون منو نمیشناخت اما من به واسطه پدرم اونو میشناختم حتی چندتا برخورد هم باهاش داشتم مرد خیلی خوبی بود

_خوبه برای یک بارم که شد درجه منو درست گفتی...با آزمایش دادن مشخص میشه اگه واقعا مست نیستید پس ترسی هم نباید داشته باشید

باکلافگی دستی توموهام کشیدم اگه یکی مارو اونجا میدید آبرومون میرفت کف پامون

فکر کنم چاره ای نداشتم اینهمه داستان بافتمو چرتو پرت گفتم تا شاید منو به یاد بیاره که کی هستم اینطوری وقت بیشتری برای خودم میخریدم تا با دقت کردن بهم و طرز حرف زدنم منو به یاد بیاره اما نیاوردم هدف دومم از اون همه چرت و پرت گفتن آسی کردنشون بود که بذارن ما بریم اما همه نقشه هام شد باد هوا و بهم ریخت

به سمت ماشینم رفتم آرمان خیلی وقت بود سوار ماشین شده بودو منتظر من بود عسل ترسیده بود ترس زیادی براش خوب نبود پس باید یه کاری میکردم

سوار که شدم سعی کردم لحنمو بدون نگرانی و عصبانیت جلوه بدم که خیلی هم موفق نشدم:

_عسل...برای چی نگرانی خوشگلم قراره بریم یه آزمایشی بدیم ببینن که ما مست هستیم یا نه امشب که قرارنیست اونجا بمونیم که...

لبخندی زد که پر بود از نگرانی آرمان چشمش به این لبخند افتاد نگران پرسید:

آرمان_عسل...خوبی...قرصات کجاست!!؟؟

تاوان عشق مشترک

نگران شدم رفتم عقب که یکهو سرعسل افتاد رو پام رفتم تو شوک به آرمان نگاه کردم داشت تکونش می داد اما فایده ای نداشت سریع پیاده شدو پشت فرمون نشست

آرمان_آیدین قرصش رنگ صورتی ماندی داره ببین توی کیفش هست

سریع دستمو سمت کیف دستی کوچولویی که با خودش آورده بود تا گوشیشو توش بذاره بردم وقتی قرصو دیدم انگار دنیارو بهم دادن اما وقتی فهمیدم بیهوشه با زاری نالیدم:

_آخه چه طوری بهش بدم وقتی که بیهوشه

آرمان_یه جوری بهش بده دیگه

من_برای چی اینجوری شد آخه

آرمان_به خاطر ترسشه از وقتی که مامانو بابای من فوت شدن چون خبرا ناگهانی بهش میرسید این طوری شده

یکهو یاد هشدارهای دکتر افتادم وقتی که مادر آرمان زنده بود

"مراقبش باشید این دختر منتظر یه شک دیگس که از پا در بیاد امکان داره حتی به قیمت فلج شدنش تموم بشه"

با نگرانی به آرمان که دیوونه وار تند رانندگی میکرد نگاه کردم

من_یعنی ممکنه فلجش کنه

آرمان_نه خدا نکنه سعی میکنم زودتر برسونمش بیمارستان

به صورت قشنگش نگاه کردم چه قدر مظلوم خوابیده بود صورت سفید با بینی قلمی خوشتراش لبای قلوه ای با چشمایی همرنگ اسمش روی هم رفته دختر زیبایی بود

تاوان عشق مشترک

ازهمون بچگی وقتی توی خونه عمو محمد(بابای آرمان)دیدمش دلمو بردو حس مالکیت خاصی نسبت بهش پیدا کردم که کم کم متوجه شدم که آرمان هم دوشش داره و عین من شده

با توقف ماشین فهمیدم رسیدیم آرمان سریع در عقبو باز کرد و عسلو بلند کرد که صدای آژیر پلیس بلند شد اووووه اصلا یادم نبود اینام هستن یا خدا

آرمان_همینارو کم داشتیم

_تو برو بسپارش به من

آرمان که انگار منتظر همین یه جمله بود تایید کردو سریع وارد بیمارستان شد منم با کلافگی به سمت پلیسه رفتم خواست حرفی بزنه که سریع گفتم:

_نمیخواستیم فرار کنیم چون جرمی مرتکب نشده بودیم حال خانومی که باهامون بود بد شده به خاطرهمین اومدیم بیمارستان

پلیسه اخمی کرد خواست حرفی بزنه که باز گفتم:

_من پسر سرهنگ سلطانی هستم

سرگرد چشماش گرد شد

_تو پسر علیرضا هستی؟

_بله...اجازه بدید دنبالشون برم ببینم چی شده خیالم ازشون راحت شد تسلیم شما هستم

سرگرد که انگار منو شناخته بود و میدونست که کی هستم با اخم سری به نشونه باشه تکون داد که من با یه لبخند کوتاه ازش تشکر کردم و به سرعت به سمت بیمارستان دویدم که متوجه آرمان شدم داشت کلافه با دکتر حرف میزد

(آرمان)

من_یعنی چی که داروهاشو ندارین؟

دکتر_آقای رادمهر چندبار عرض کردم این داروها توی بیمارستان پخش نمیشن

عصبی شدم کنترلمو از دست دادم به خاطرهمین یقشو توی مشتم گرفتمو با حرص تو صورتش
غریدم:

_این چه بیمارستانی که داروهای مورد نیاز بیماراتون روندارین به خدای احدو واحد اگر اتفاقی برای
مریضم بیفته این بیمارستانو رو سرتون خراب میکنم کلی پول میگیرید ناسلامتی اینجا یکی از بهترین
بیمارستان های تهرانه حالا به من میگی که داروشو ندارید؟

بالاخره سروکله آیدین پیدا شدو منو از دکتره جداکرد

آیدین_چته چرا اینجوری می کنی تو؟

عصبی دوتا دستامو توی موهام بردم حوصله جواب دادن نداشتم

دکتر_آقای محترم من به ایشون گفتم که داروهای مریضتون رو نداریم اون وقت...

آیدین_یعنی چی که ندارید؟باید کجا تهیش کنیم؟

دکتر_هزینه زیادی باید بکنید چون داروهاشون کم یابه

_شما نگران هزینش نباشید

دیگه صدای بین اون دوتارو با اومدن پلیسا نمی شنیدم من فکر میکردم آیدین دست به سرشون
کرده رفتن پی کارشون ای بابا

دکتر که رفت آیدین به سمتم برگشت

تاوان عشق مشترک

آیدین_ همه چی که دعوا حل نمیشه... رفت داروهاشو سفارش بده

سری به نشونه تایید تکون دادم و با سر به سمت سرگردو بقیه اشاره کردم که باعث شد اونم به اون سمت برگرده و پوفی بکشه

سرگرد_ حال اون خانومی که همراهتون بود چه طوره؟ بهوش اومدن؟

یه پوزخند زدم و بالحن مسخره ای گفتم:

_ نه جناب سرگرد می خوایید باهاتون بیاییم تا آزمایش بدیم مطمئن بشید که ماچیزی مصرف نکردیم؟

سرگرد دستی روی شونه آیدین گذاشت که باعث شد من تعجب کنم اما آیدین یکم شرمنده بشه

_ نه پسرم لازم نیست باید از همون اول که اونهمه فک زدی میفهمیدم که خودتی

آیدین_ خلاصه شرمنده

سرگرد_ سلام منو حتما به پدرت برسون چون میدونم پسر چه جور مردی هستی ازت میگذرم وگرنه قانون پارتی اینا سرش نمیشه خودت که میفهمی چی میگم

پوف اینا که آشنا در اومدن چرا از همون اول این آیدین حرفی نزد که حالا کارمون به اینجا کشیده نشه

بقیه حرفش با اومدن پرستار از اتاق غسل موند سریع به سمتش رفتم

_ خانم پرستار حالش خوبه؟

پرستاره که چشمش به من افتاد باعشوه ای گفت:

_ شما برادرش هستید...

برای اینکه لجشو در بیارم گفتم:

_ خیر من همسرشون هستم

تاوان عشق مشترک
عین ماست وا رفت که باعث شد پوزخندی بهش بزنم

پرستاره_همسرتون بهوش اومدن میتونید برید داخل ببینیدش

آیدین که حالا از سرگرد جدا شده بود به سمتم اومد

آیدین_میدارن بریم تو آرمان؟

سری به نشونه آره تایید تکون دادم به خاطرهمین همراهه هم همزمان باهم وارد اتاقش شدیم
عسل با دیدنمون لبخند کم جونی زد که باعث شد روی لبام لبخندی بشینه چه قدر خوشحال بودم که
بهوش اومده بود

عسل_نگرانم شدید؟

_مگه میشه نگران نشیم؟

آیدین_راست میگه حالا حالت خوبه؟

عسل_آره ولی کمی گشمنه میشه یه دونه از اون ترشی هایی که خریده بودیمو برام بیارین؟

_ای شیکمو آخه آدم گشنه ترشی میخوره؟الان میرم برات غذا می خرم

_نه نه آرمان نرو غذا نمی خورم فقط خواستم ترشیمو بخورم

لبخند شیطونی بهش زدم:

_باشه میرم برات یه دونه آیمیوه و کیک می خرم ترشیتم فراموش نمی کنم

خواستم برم که عسل صدام زد:

عسل_آرمان

با یه لبخند گرم به سمتش برگشتم

_جانم

عسل_میگم چیزه میشه آبمیوه نخری شیرکاکائو با کیک شکلاتی برام بخری؟

تاوان عشق مشترک
لبخندی بهش زدم که صورتش سرخ شد فکر کنم کلی جون کند تا این حرفو زد فدای خجالتش
_باشه خانوووم کوچولو امردیگه ای نیست؟

عسل_نه ممنونم

_پس فعلا

(آیدین)

از اینکه چشماشو میدیدم که بازه و داره با آرمان حرف میزنه ضعف کرده بودم چه قدر توی دلم
درحال شکرگذاری خدا بودم که خدا عسلو باز بهمون برگردونده بود مرسی که هستی خدا

عسل_آیدین

ازفکرو خیال اومدم بیرون

_جانم؟

عسل_میگم پلیسا چی شدن؟

چشمکی بهش زدم که باعث شد یکم خیالش راحت تر بشه

_خیالت راحت آشنا در اومد

سرشوانداخت پایین با صدای مظلومی گفت:

تاوان عشق مشترک
عسل_دکتر اچی گفتن؟

_درباره؟

عسل_درباره بیماریم

_هیچی خانم فسقلی شما که چیزیت نیست

فکر کنم هنوز باورش نشده بود به خاطر همین به سمتش رفتم و روی تخت نشستم دستای کوچولو
به نرمی توی دستام گرفتم که باعث شد بهم نگاه بکنه

_نگران نباش تو فقط بهت شوک وارد شده یعنی اینقدر نگران منو آرمان شدی؟

عسل_من تحمل یه عذاب دیگرو ندارم آیدین

آروم اشکاشو پاک کردم اشکاش آزارم میدادن

_تا منو آرمان کنارتیم قرار نیست تو هیچ عذابی بکشی

چند دقیقه بیشتر طول نکشید که سروکله آرمان هم پیدا شد کیسه خوراکی ها رو گذاشت روی تخت
و محتویاتشو درآورد

آرمان_بفرمایید

عسل با لبخند ازش تشکر کردو از دست آرمان گرفت که باعث شد بهم دیگه نگاهی نکنیم فیلم
دیدنمون به فنا رفت

بعد از ترخیص عسل سوار ماشین شدیم جالب اینجا بود که هیچ کدوممون خوابمون نمی اومد
ساعت های دورو برپنج ونیم صبح بود وقتی رسیدیم خونه ساعت شیش بودو عسل هم بعد از عوض
کردن لباساش رفت به مکان مورد علاقش یعنی آشپزخونه
داشتیم صبحونه می خوردیم سرمو بالا آوردمو به آرمان نگاه کردم

تاوان عشق مشترک
_راستی آرمان امروز کلاس...

که با لگدی که از زیر میز به پام زد خفه خون گرفت

چشم غره حسابی بهم رفتیم که یکهو چشممون به عسل افتاد داشت با تعجب بهمون نگاه می
کرد... یا بهتر بگم.... مشکوکانه

عسل_میگم آیدین اتفاقی افتاده آرمان چرا اینطوری کردی؟

آرمان با تعجب ساختگی گفت:

_چی کار کردم؟!؟

عسل_این طوری لگد زدی به آیدین؟!؟

آرمان_نه بابا من کی لگد به آیدین زدم مگه دور از جونم دیوونه شدم

شونه ای بابیخیالی بالا انداختو شروع به خوردن صبحونه کرد

آرمان یه قاشق فرنی و ژله خوردو گفت:

آرمان_عسل جان امروز خودم تورو می‌رسونم دانشگاه خانمی

عسل_باشه:)

(عسل)

تاوان عشق مشترک
بعد از صرف صبحونه رفتم بالا تا لباسامو عوض کنم وبعد از عوض کردن لباسام اونا هم صبحونشونو
تموم کرده بودن

وقتی داشتم میزو جمع می کردم آرمان اومد پایین و ازم پرسید:

آرمان_میگم عسل اگه روزی استادت بیاد بهت بگه عسل خانوم کتو شلوارآبی کربنی بپوشم یا سرمه
ای تیره تو چه جوابی بهش میدی؟

از سوالش کلی تعجب کردم استادم چرا باید بیاد از من یه همچین سوالی بپرسه؟

_هیچ وقت استادمون نمیاد از من بپرسه که چی بپوشم درضمن چرا از من سوال کنه مگه خودش زن
نداره؟

آرمان_خب تو فکر کن زن نداره

_اولا همه استادای ما زنو بچه دارن من استاد مجرد ندارم دوما خودش خواهر مادر که داره از اونا
بپرسه

آرمان پوفی کشید

آرمان_خب شاید مادرو خواهرش نباشن

_خب به هر حال به من ربطی نداره جوابشم نمی دم

آرمان لبخندی بهم زدو موهامو بهم ریخت

آرمان_آفرین همون بهتر که جوابشو ندی حالا این کت و شلوار بهم میاد یانه؟

یکم به تیپش نگاه کردم یه کت و شلوار آبی کربنی همراه لباس مردونه سفید که حسابی هیکل روی
فرمشو به نمایش گذاشته بود

لبخندی از سر رضایت زدم

_تو هر چی بپوشی بهت میاد

آرمان لبخند مردونه ای زد یکم جلوم راست تر شد که باعث شد چشمام بدرخشه

تاوان عشق مشترک
_خب به من هم میاد

با صدای آیدین به پشت سرم برگشتیم با دیدنش که اونم عینه آرمان کت و شلوار آبی کربنی پوشیده
بود اما لباس مردونه زیر کتش سرمه ای بود لبخندی زدم

_خیلی خوشتیپ شدی ولی وایسا

رفتم جلو روی پنجه پا بلند شدم و یقه اشو یکم میزون کردم بعد عقب گرد کردم

_حالا عالی شد

لبخندی بهم زد

آیدین_خوبه پس من فعلا برم خداحافظ

همراهه آرمان ازش خدافسی کردیم به سمت آرمان برگشتم تا بهش بگم که منم برم خودمو آماده کنم
که برای یه لحظه مات چشمای خوشرنگش شدم توی چشماش لرزش خفیفی احساس کردم که باعث
شد سرمو بندازم پایین

خواستم برم بالا که آرمان آروم بازومو گرفت که باعث شد به سمتش برگردم قلبم حسابی ملتهب شده
بود

آرمان_کجا میری؟

_میرم خودمو آماده کنم

آرمان لبخند مردونه کوتاهی زد

آرمان_اما تو که آماده ای

به خودم نگاهی کردم که دیدم راست میگه لباسامو عوض کردم یه طوری شدم نگاه آرمان بدجور منو
تحت تاثیر خودش قرار داده بود

تند تند سری به نشونه آره تکون داد

_راست میگی

تاوان عشق مشترک
و بعد برای فرار از دستش سریع از خونه خارج شدمو نفسی عمیق کشیدم و ااااای این چه حسیه که
دارم چرا من یکهو اینطوری شدم

سوار ماشین آرمان شدم و منتظرش موندم یکهو یادم افتاد که با خودم کولمو نیاوردم با حرص
خواستم پیاده بشم که دیدم آرمان درحالیکه کولم دستشه داره به سمتم میاد لبخندی زدمو عقب گرد
کردم سرجام نشستم وقتی سوار شد کولمو به سمتم گرفت که از دستش گرفتم

آرمان_حواس پرت کی بودی تو؟

_خوبه آوردیش حوصله نداشتم برگردم

آرمان هم سری به نشونه منفی تکون دادو راه افتاد بوی عطر نفس گیرش تمام فضای ماشینو
برداشته بود که همین باعث میشد حالم یکم بد بشه شیشه ماشینو یکم پایین دادم تا هوای ماشین
عوض بشه اینطوری منم راحت تر نفس می کشم

احساس میکردم خوشتیپ تر از هر زمان دیگه ای شده به خاطر همین به سمتش برگشتم تا بهش
نگاه کنم بازوهاش توی اون کت وشلوار بیشتر به رخ کشیده میشد جذابیت و قد بلندش به عمو رفته
بود عینه خودشم مهربون بود

همینطور که توی خیالاتم سیر میکردمو به آرمان نگاه میکردم یکهو آرمان نگاهمو غافلگیر کردو به
سمتم برگشت

آرمان_چیه خانم کوچولو بوس می خواهی؟؟

چنان چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد با صدای بلندی بخنده نگاه چه قدر پرورش کردم

آرمان_می دونستی امروز استادتون ازتون امتحان میگیره

با بی خیالی سری به نشونه نه بالا انداختمو گفتم:

_نه بابا قراره امروز یه استاد جدید برامون بیاد

آرمان_خب شاید بخواد امتحانی ازتون بگیره ببینه در چه سطحی هستین...تو خوندی؟

آب دهنمو قورت دادم راست میگفت امکان داشت این استاد جدید هم عینه خرمی باشه

تاوان عشق مشترک
_ حالا چی کار کنم؟ اگه واقعا امتحان بگیره چی؟

آرمان تک خنده مردونه ای کرد

آرمان_ نترس شاید استاد جدیدتون به خاطر تو امتحانو نگرفت موکولش کرد به یه وقت دیگه
با تعجب و دهنی باز بهش نگاه کردم چه جوری اینقدر راحت اینطوری حرف میزد؟ حالا اگه خودم این
حرفو زده بودم که استادم به خاطر من امتحانو عقب انداخته دعوا راه مینداخت که چرا این کارو
کرده؟

اصلا این چرا امروز اینجوری داره حرف میزنه؟ خیلی مشکوک میزنه

نگامو به سمت بیرون هدایت کردم نمیدونم چه مرگم بود اما دلم نمیخواست کسی بهم چشم داشته
باشه به جز اونیکه توی دلم بود

آرمان_ چی شد؟

با اخم به سمتش برگشتم

_ ببین آقا آرمان این یه احتماله چون استاد جدید خیلی غلط می کنه خیلی گ*ه می خوره که به
خاطر من امتحان از ما نگیره مگه من چی کارشم ننشم یا باباش؟؟!!!!

آروم زیرلب گفت:

آرمان_ دور از جونم!

یه لحظه با تعجب بهش نگاه کردم این چرا حرفامو به خودش گرفت؟

آیدین_ خوب شاید دخترعموش باشی

بعد زد زیر خنده

با حرص گفتم:

_ هر...هر...هر... آقای خوش گنده... اصلا هم خنده نداشت پسرموهای من همه خارجن

تاوان عشق مشترک
آرمان_یکیشون که کنار دستته

_اونیکه کنار دستمه از این کارا بلد نیست

بعد شکلک براش در آوردم که باعث شد بخنده دستشو بالا ببره بزنه که سریع دست تسلیم بالا
آوردمو همراهش خندیدم

آرمان_محض اطلاعاتون من دکترا دارم متخصص قلبم دیگه میخوایی چی داشته باشم که ندارم؟

خدایی راست میگفت آرمان بچه درس خونی بود سه سال راهنماییشو خوب یادمه جهشی خوند

_آفرین مایه افتخارمی پسرگلم ایشاءالله عروسیتو ببینم

آیدین لبخندی زد انگار از جمله آخرم کمال فیض و برده بود

آرمان_اوه کو تا این دختره که دلو ایمنمو برده نازشو بذاره کنار جواب بده

انگار که پارچ آب سردی روم خالی کرده باشن یخ کردم با ناباوری بهش نگاه کردم این یعنی
چی؟یعنی یکپرو توی قلبش داره؟

نمیدونم چرا تمام وجودم پر از حس حسادت شد دلم نمیخواست اونو کنار یکی دیگه تجسم کنم دلم
میخواست فقط برای من باشه همینطور تا آخر عمرمون رابطه بین منو اون و آیدین پابرجا باشه نه
من ازدواج کنم نه اون و ولی حالا...

باصدایی که انگار از ته چاه بلند شده باشه گفتم:

_مبارکه...حالا می خوایی من برات برم خاستگاری این گودزیلا؟برم گیسوگیس کشی که چرا داره برای
داداش من ناز می کنه خب حتما لیاقتتو نداره دیگه

آرمان_دور از جون

من_وا به من چه ربطی داره

آرمان خندید:

آرمان_چیه حسودیت شد

تاوان عشق مشترک

_نخیرشم چرا حسودیم بشه مگه بین منو تو چیزی هست

صدام لرزید که باعث شد آرمان مشکوک بهم نگاه بکنه باید به خودم مسلط باشم اون دوتا که تا ابد نمیتونن کنار تو باشن و مراقبت باشن بالاخره دلشون یه جا گیر میکنه و تو میمونی و تنهاییت همین

_شاید یکم حسودی کرده باشم اونم به خاطراینه محبتات دیگه صرف اون گوریل میشه

آرمان اخمی کردو هیچی نگفت فکر کنم ناراحت شد...اوه...اوه...نگاه کن هنوز هیچی نشده روی خانومش تعصب داره...

اه لعنت به احساساتم اون توی قلبش یکی دیگرو می پرسته اون وقت من دارم بهش فکر میکنم

باید یه طوری از دلش در میاوردم نمیخواستم ناراحت بشه از طرفی هرکی که هست منم باید دوشش داشته باشم هرچی باشه قرار بود عروس خونادمون بشه

_آرمانی ببخشید بهش بی احترامی کردم خب حق بده دیگه وقتی عروسی بکنی نمیتونم که هر روزو هرشب پیام خونتون خب زنت بدش میاد دیگه...

آرمان_نه دیوونه ناراحت چرا بشم؟من که میدونم منظوری نداری

لبخندی زد اما سریع رومو ازش گرفتم نمیخواستم غم توی چشمامو ببینه نمیخواستم بفهمه که از این موضوع خوشحالم باید احساساتمو سر بسته نگه دارم اصلا از کجا معلوم من به آرمان حسی داشته باشم شاید فقط یه وابستگی زودگذره عینه همون حسی که به آیدین دارم

آیدین...آیدین...هروقت اسم آرمان می اومد ناخواسته این اسم هم توی ذهنم نقش مییست اگه الان به جای آرمان این حرفو از زبون آیدین میشنیدم یعنی باز اینطوری واکنش نشون میدادم؟

چشمام روی هم بسته شد احساس کردم بغض بدی توی گلویم نشست که سعی کردم با قورت دادن آب دهنم اونو هم قورت بدم باید سعی کنم که با این قضیه کنار بیام نباید ضعف از خودم نشون بدم نباید

نمیدونم چند مایین گذشت که ماشین وایسادو آرمان به حرف اومد

آرمان_بفرما رسیدیم زود بپر پایین بریم دانشگاه

تاوان عشق مشترک
سعی کردم این اتفاقو فعلا فراموش کنم بعدا که برگشتم خونه دربارش بهتر حرف میزنم اما با فهمیدن
معنی حرفی که آرمان زده بود باعث شد با تعجب به سمتش برگردم

_بریم دانشگاه؟؟؟ مگه توهم میایی؟؟!!

_ایم...چیزه...نه منظورم یه چیزه دیگه بود کلاست دیرنشه ولی احتمال میدم که استادتون هنوز
نرسیده باشه

باتعجب بهش نگاه کردم بابا این امروز کلا درحال آینده نگری وحدسو گمانه هااا...بیچاره بچم...عشق
چه کارها که نمیکنه

بیخیال این موضوع شدمو ارزش خداحافظی کردم به سمت کلاسم پا تند کردم همش دعا دعا می
کردم که استاد هنوز نرسیده باشه در کلاسو باترس باز کردم که باکمال تعجب دیدم استاد هنوز
نیومده

نفسمو راحت بیرون دادمو رفتم کنارسحر نشستم داشتیم سحر برام حرف میزد اما من به ظاهر داشتم
بهش گوش میدادم همش تو فکر آرمان و حرفاش بودم اصلا این چرا به من نگفته بود که یکی
اومده تو قلبش؟یعنی اینقدر باهاش غریبیم؟ولی منو اون که چیزی از هم مخفی نمیکردیم پس چه
طوری...

پوفی کشیدم که یکهو یه صدای آشنایی به گوشم خورد صدایی که احساس کردم قلبمو زیرو رو کرد
_سلام

سرمو بالا گرفتم با دیدنش دهنم از شدت تعجب بازموند این....اینجا چی کارمی کنه؟؟!!

آرمان_من رادمهر هستم استاد جدیدتون درواقع این ترم من درخدمتتونم

بابا یکی بیاد فک منو جمع کنه

پس بگوچرا امروز هی درحال آینده نگری بود اون حرف آیدین و چشم غره آرمان و لگد زیر میز و
تیپش و حرفهای توماشین...واااای من چه خریم چرا نفهمیدم؟؟!!

آرمان_لطفا خودتونو معرفی کنید تا من هم باهاتون آشنا بشم

تاوان عشق مشترک
همه بچه ها چشمشون به آیدین بود دخترا داشتن براش له له میزدن یکی منو بگیره نرم چشم این
دخترهارو کورکنم

یکی ازدخترابعشوه ای گفت:

_استاداسم من نازنین اسدی

آیدین فقط لبخند خشکی زد و سری به نشونه تایید حرفش تگون داد

_استادمن هم آرمیتاجوانی هستم...

_استاد اسم من علی همایی پور...

_استادمن هم میثم جوان میری هستم...

_استادمن هم سحرشیخ ویسی هستم...

_استادمن هم محمدرضایی هستم

رسید به من که باعث شد آرمان با لبخند قشنگی بهم نگاه کنه

آرمان_وشما؟

_استاد من عسل رادمهر هستم

آیدین لبخندی زد لبخندی که با تمام لبخندهایی که زده بود فرق داشت

آرمان خواست درسو شروع کنه که یکی از دخترا باعشوه ای گفت:

_ببخشید استاد می تونم بپرسم اسم کوچیکتون چیه؟

آرمان با لحن خشک وجدی گفت:

_آرمان

_ببخشید استاد شما مجرید؟

تاوان عشق مشترک
همه کلاس منفجرشد

آرمان سری به نشونه تاسف تکون دادو تک خنده ای کرد

آرمان_خوشبختانه بنده هنوز مجرد هستم

کلاس پر از همههمه انگار دخترا داشتن برای تورکردن آرمان نقشه می کشیدن به آرمان نگاه کردم
ابرویی بالا دادم اونم بهم نیم نگاهی انداخت بعد با لحن پر از تحکمی کلاسو توی دستش گرفتو
شروع کرد به درس دادنش کلاس خیلی گرم وعالی داشت طوری که گذر زمان و اصلا نفهمیدیم :)))

جلوی در دانشگاه منتظر آرمان بودم چون بهم پیامک داده بود که منتظر بمونم انگار اونم همزمان با
من کلاساش تموم شده بود

توی همین فکرها بودم که گوشیم زنگ خورد آرمان بود

_کجایی آرمان؟

آرمان_بیا پشت در دانشگاه اونجا منتظرتم

درحالی که به سمتی که گفته بود میرفتم گفتم:

_خب مجبوری اونجا وایسی؟

آرمان_آخه فیلسوف اگه یکی منو تورو باهم ببینه بد میشه خانمی

_آها باشه دیدمت الان میام

آرمان_باشه پس فعلا

قدمامو تندترکردمو سوارشدم که بلافاصله راه افتاد

تاوان عشق مشترک
- چرا بهم چیزی در این باره نگفتی؟
آرمان- خب بدکردم که سوپرایزت کردم؟
چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد چشمکی بهم بزنه
آرمان پخش ماشینشو روشن کرد

صدام بزن تا حس کنم
هنوزم با منی
بذار همه بدونن تو مال منی
آرمان به سمت برگشت و بهم نگاهی انداخت اما بعدش نگاهشو ازم گرفت

می رقصی توهوای من
عطرتو بامنه
این جای خالی داره قلبو آتیش میزنه
چه جوری من
بهت بگم
که حال من باتوخوبه خوبه
توخوب می دونی که قلب من
فقط واسه توداره می کوبه

تاوان عشق مشترک
درگیم _____ رتم

وقتی میدیدم چه طوری داره با آهنگ همخوانی میکنه با لحن طعنه داری گفتم:

میگم معلومه بدجوری دلت پیشش گیره

آرمان_آره چه جورم چونمم براش میدم

من میثناسمش؟

آرمان_آره حتی بهتر از من

کنجکاو به سمتش برگشتم

— ایس اسمش چیه؟

آرمان_خب اول اسمش (ع)

هرچی فکر کردم همچین دختری که اول اسمش "ع" باشه به ذهنم نیومد

خب نمی شناسمش حالا چرا بهم نمیگی؟

آرمان_اول بذار ببینم اونم حس منو داره یانه... بعدبخت میگم...

– بین آرمان عشق به طرفه خیلی به انسان فشار میاره اگه میبینی دختره دوست نداره یا دلش جای

دیگہ گیرہ ولش کن تو کلی ویژگی داری کہ دست روی ہر کسی بذاری جوابت مثبت بہت میدہ

آرمان کلافه دستی توی موهایش کشید

آرمان_اگه انتخابم...

سکوت کرد هرچی منتظر موندم چیزی نگفتم به خاطر همین خودم به حرف اوادم

اڳهه انتخابت چي؟

تاوان عشق مشترک
آرمان_هیچی ولش کن

_بگو آرمان بهم اعتمادنداری مگه

آرمان_چرا ولی الان وقتش نیست

_باشه اگه دوست نداری بگی اصرار نمی کنم ولی اگه میبینی داره آزارت میده بگو شاید بتونم کمکت
کنم

لبخندقشنگی زدو گفت:

آرمان_فدای تو

لبخند ریزه میزه ای زدم

آرمان_دیدی امروز دخترا چه طوری بهم نگاه میکردن؟

بعد خندید که باعث شد با حرص بهش نگاه کنم

_چه خوششم میاد...از این به بعد حق نداری اینقدر به خودت بررسی

آرمان_من در هر صورت جذابم عزیزم

_اوه اعتمادبه نفست تو حلقم

آرمان خواست جوابمو بده که یکهو موبایلش زنگ خورد

آرمان_جانم آیدین...آره داریم برمیگردیم خونه... باشه پس الان مسیرمو عوض میکنم...خدافس

_اتفاقی افتاده؟

آرمان_نه آیدین بود زنگ زد بریم خونه اون

آهانی گفتمو سری به نشونه باشه تکون دادم

.....

رفتم توی آشپزخونه تا یکم آب بخورم چون عادتمون بود یکهویی می اومدیم اینجا یه چند دست لباس برای روزای مبادا عینه امروز اینجا گذاشته بودم به خاطرهمین لباسامو عوض کرده بودم اما آرمان با همون لباسا نشست هرچند کتشو درآورد

توی فکر احساسات ضدونقیض خودم بودم نمیدونستم دارم چی کار میکنم حتی نمیدونستم چی میخوام نمیدونستم اصلا من واقعا آرمانو دوست دارم؟ اگه دوشش دارم پس فکر آیدین چیه که همش توی سرمه؟ نکنه همش از روی یه عادت سادس که باعث شده همش بهشون فکر کنم

یکهو لیوانی که برداشته بودم تا یکم برای خودم توش آب بریزم از دستم افتاد و با صدای وحشتناکی شکست صداش توی مغزم اکو شد به خاطرهمین ناخواسته دستمو به سرم گرفتم

با شنیدن صدای شکستن هردوتا شون هجوم آوردن به آشپزخونه

آیدین_چی شد عسل؟

_هیچی...هیچی نیست

آرمان_حالت خوبه ؟

یکهو سرم گیج رفت فکر کنم دوباره فشارم افتاده بود چشمام سیاهی رفت داشتم می افتادم که با گرفتن کمرم که مانع از سقوطم شد چشمام روی هم بسته شد

از بالا به بعد ویرایشش کن که دیگه آیدین اصلا عاشق عسل نیست و عینه خواهرش بهش نگاه
میکنه و فقط آرمان و عسل از هم خوششون بیاد

(آرمان)

آیدین_یعنی چی؟

_یعنی هیچی

آیدین_خب چرا بهش چیزی نگفتی؟

_نتونستم

آیدین_آرمان اینطوری باعث میشی کم کم از دستش بدی نباید این کارو بکنی بالاخره که چی باید باهاش درباره این موضوع حرف بزنی

_باید توی یه موقعیت مناسب باهاش حرف بزنی انتظار نداشتی که توی ماشین یکهو بهش میگفتم کسی که اینهمه ذهنمو درگیر خودش کرده خودتی

آیدین خواست حرفی بزنه که یکهو با شنیدن صدای شکستنی که از آشپزخونه بلند شد سریع به سمتش حمله کردیم

عسل دستشو به کابینت گرفته بودو چشماشو بسته بود اون یکی دستشم به شقیقه هاش گرفته بود فکر کنم دوباره فشارش افتاده بود چون حالتاشو از حفظ بودم

نگرانم شدم هم من و هم آیدین ولی وقتی دیدم سرش گیج میره نگران شدم که تعادلشو از دست بده به خاطر همین خورده شیشه هارو با احتیاط دور زدم تا از پشت سرش بگیرمش و به خودم تکیش بدم اما باسیاهی رفتن چشماش و تلوتلو خوردنش سریع دستمو دراز کردم محکم از پشت گرفتمش ولی آیدین که فکر میکرد نمیتونم به موقع خودمو بهش برسونم و امکان داره بیفته روی خورده شیشه ها اونم بدون ملاحظه حال خودش پاشو روی شیشه ها گذاشتو عسلو گرفت و فقط تونستیم باهم اسمشو داد مانند صدا بزنینم

تاوان عشق مشترک
عسل بیهوش شده بود به آیدین که پاهاش روی خورده شیشه ها بود اما دم نمیزد نگاه کردم داشت
ازش خون می اومد

_احمق داری چی کار میکنی پاهاتو از روی اون لامصبا بردار

آیدین به پاهاش که خونی شده بود نگاه کرد نگاهشو از پاهاش گرفت عسلو بلند کردم از آشپزخونه
بیرون رفتم به سمت اتاق عسل رفتم که دیدم آیدین هم دنبالم راه افتاده اما کم کم دردش گرفت و
ناله ای کرد

_برو یه جا بشین تا بیام شیشه هارو در بیارم پاتو پانسمان کنم

آیدین_نه منم میام

و بعد دنبالم راه افتاد میدونستم هرچی بهش بگم که نیاد کار خودشو میکنه به خاطرهمین به سمت
اتاق رفتمو عسلو روی تختش گذاشتم به سمت آیدین برگشتم خودشو به تخت رسوند دستاش خونی
شده بود یکهو نمیفهمم چی شد با شنیدن صدای افتادن آیدین سریع به سمتش برگشتم چنگ زده
بود به تخت تا خودشو بگیره اما نتونست

سریع به سمتش خیز بردم اما چشماش زودتر از اون چیزی که فکرشو بکنم بسته شد

(عسل)

چشمامو که بازکردم خودمو توی اتاقم دیدم لامپ اتاقم روشن بود از روی تختم با کرختی بلندشدم که
با دیدن تختم که خونی شده بود وحشت زده چشمام گرد شد به پارکت ها و رد خون روش نگاه کردم
کم کم داشتم سکته میکردم فقط تونستم داد بزنم

تاوان عشق مشترک
_آیدین آرمان

اما صدایی نیومد سابقه نداشت وقتی خونه بودن صداشون میزدم جوابمو ندن

به سختی از روی تخت بلند شدم دیدم توی راهرو و روی پله ها هم خونی شده کم کم نتونستم
طاعت بیارم سریع دویدم پایین همش اسمشونو صدا میزدم اما جواب نمیدادن پس یعنی خونه
نیستن

سریع از در ویلارو باز کردم توی حیاط چشم گردوندم دوتا از محافظای آیدین اون بیرون بودن تامنو
دیدن سریع به سمت اومدن هنوز سرم کمی گیج می رفت خواستم بیفتم اما شاهین سریع بازومو
گرفتو منو روی پام وایسوند

_خانم حالتون خوبه؟

_من...من خوبم...فقط بگو آیدین و آرمان کجان؟خونه روی موزاییک ها ماله کیه؟

_خانم آقای سلطانی گفتن چیزی بهتون نگیم برید تو استراحت کنید خیالتون راحت باشه اتفاقی
نیفتاده

_گفتم این خون کیه شاهین_____ن

با دادی که زدم توان دوباره از پاهام پر کشید اما شاهین دوباره منو گرفت و مانع افتادنم شد

_نگران نشید خانم بهتون گفتم که هیچ اتفاقی نیفتاده فقط آقای سلطانی پاشون آسیب دیده بود
رفتن بیمارستان چند دقیقه پیش باهاشون حرف زدم پاشونو بخیه زدن حالشم خوبه کلی سفارش
شمارو هم کردن

دنیا دور سرم چرخید

_چی...بخیه...آیدین...خون...پاش...

با ضعفی که داشتم خودمو از شاهین جدا کردم به سمت داخل خونه یورش بردم سریع موبایلمو از
روی میز عسلی روبه روم برداشتمو سریع شماره آرمانو گرفتم چندتا بوق خورد که بالاخره صدای
کلافش توی گوشم پیچید

تاوان عشق مشترک
آرمان_بله

معلوم بود به صفحه نگاهی نکرده تا بفهمه من بهش زنگ زدم

_آ...آرمان

آرمان_عسل تویی حالت خوبه؟

_آ...آر...مان...حال...ید...ین خوبه؟

آرمان_آره..آره خوبه ببین تو نگران نباش باشه؟

اشکام به شدت سرازیر شدن به خون روی پارکت ها نگاه کردم دسته مبلو فشار دادمو با زجه گفتم:

_منم میام اونجا آرمان آدرس بده؟

آرمان_لازم نیست عسل جان آیدین دکترش مرخصش کنه ما هم بر می گردیم

_آرمان تورو خدا آدرس

فکر کنم لحن زجه و پر از التماس ماندم روش تاثیر گذاشته بود چون از خر شیطون پایین اومده بود
آرمان_باشه...باشه گریه نکن تو برای قلبت خوب نیست بگو به شاهین بیارتت اون آدرسو بلده با این
حالت تنها راه نیفتی بیایی

بدون خدافسی تماسو زود قطع کردم و با دو از پله ها رفتم بالا نزدیک بود چند بار بیفتم زمین اما
این باعث نشد سرعتمو کم کنم خودمو آماده کردم و رفتم پایین...

_شاهین منو برسون بیمارستان

شاهین نگران اومد سمتم چشمی گفت به سمت ماشینش رفتمو سوار شدم اونم با یه تیکاف ماشینو
از ویلا خارج کردو با سرعت بالا به سمت بیمارستان روند

اشکام امونمو بریده بود سرعت سرسام آور شاهین اصلا منو نمیترسوند اتفاقا ممنونش بودم که
اینقدر با سرعت بالا رانندگی میکرد اینطوری باعث میشد زودتر برسیم

تاوان عشق مشترک

صدای آلام زنگ موبایل شاهین سکوت ماشینو شکست شاهین بدون اینکه ذره ای از سرعتشو کم
کنه گوشیشو به هدک توی گوشش متصل کرد

_الو بفرمایید

....._

_بله داریم میایم بیمارستان

....._

_شما نگران چیزی نباشید

....._

_حتما خداحافظ

گوشیو قطع کردو پوفی کشید به خودم که اومدم مشکوک به سمتش برگشتم

_وایسا ببینم چرا داری از شهر خارج میشی؟

_مجبوریم

_چی چیرو مجبوریم شاهین بزن کنار...

_خانم آروم باشید ما داریم از بیراهه میریم...

کنترل صدام دست خودم نبود ترس از دست دادن آیدین و ترس اینکه شاهین داشت از شهر خارج
میشد همشون داشت روی قلبم زیادی سنگینی میکرد

_چرا ازبیراهه میرید شاهین————ن بزن کنار

_رئیس خودشون درجریانن

ترس زیادی داشت کار دستم میداد بدنم لرزید و باز چشمام سیاهی رفت و فقط داد شاهین به گوشم
رسید و سیاهی مطلق:

(شاهین)

خیلی ترسیده بودطوری که بدنش داشت می لرزید حق هم داشت اون منو فقط سه چهارسالی
میشناخت اونم خیلی کم باهم ارتباط داشتیم پس نباید ازش انتظار داشته باشم که بهم اعتماد داشته
باشه من داشتم دستورات خود رئیسو اجرا میکردم وگرنه وقتی میدیدم اینقدر میترسه این کارو
نمیکردم چون خودش درخطر بود پس هر کاری که میکردیم برای خودش بود
باسرگیجه ای که داشت وتلوتلوخوردنش افتاد روی دنده و تونستم داد بزنم:

_یاابولفضل

سرعت سرسام آوردم چندبار نزدیک بود بفرستتم اون دنیا هرچند میدونستم اگه بلایی سر عسل می
اومد اون دوتا زندم نمیداشتن

فقط معجزه خدا بود که بالاخره رسیدیم بیمارستان سریع عسلو بلند کردم و وارد بیمارستان شدم
یکهو آرمان چشمش بهمون افتاد اولش چشماش گرد شد باورش نمیشد اما بعدش سریع به سمتم
دویدو با نگرانی عسلو از بغلم گرفت

آرمان_بلایی سرش بیاد ازت نمی گذرم

_آقابه خدا...

تاوان عشق مشترک
آرمان بدون اینکه توجهی بهم بکنه سریع عسلو برد توی پذیرش و زود روی برانکارد گذاشتنش و از
شانس گند من کنار تخت آیدین

با نگرانی توی درگاه در اتاقشون ایستادم آیدین با دیدن عسل دادزد:

آیدین_چی شده شاهین چه غلطی کردین؟

_آقا به قرآن من تقصیری نداشتیم خودتون گفتین از بیراهه که خارج شهر بود بیاییم عسل خانم هم
ترسید بعد یکهو بیهوش شد

چشمای آیدین به خون نشست از لای دندونش غرید:

آیدین_اگه براش اتفاقی بیفته از روی زمین محوتون می کنم

آرمان_توکه می دونستی می ترسه نمی رفتی احمق اون فکرکرده تو داری میدزدیش...برو گمشو از
جلو چشمام تا یه بلایی سرت نیاوردم زووووود

(آرمان)

آیدین هم مثل من عصبانی بود نمیدونست چی کار کنه هم نگران عسل بود هم از دست شاهین
عصبانی بود

_آیدین آروم باش شکرخدا الان معاینش کردن فقط باز مثل همیشه فشارش بوده

_اگه براش اتفاقی بیفته هیچ وقت خودمو نمی بخشم

_گفتم که خطر رفع شده پس خیالت راحت باشه درد داری؟

تاوان عشق مشترک
آیدین پوفی کشید یکم صورتش از درد توهم رفت

آیدین_آره ولی زیاد مهم نیست

_الان میگم به پرستار یه مورفین بهت بزنه

بعد از رفتن پرستار آیدین یکم چشماشو بست به آرومی دستی روی شونش گذاشتم که باعث شد
بهم نگاه بکنه

_یکم استراحت کن بهوش که اومد صدات میزنم

آیدین_مراقبشی دیگه؟

_پس چی فکر کردی مراقب توهم هستم

آیدین چشماشو بست ازش جدا شدمو به سمت تخت عسل رفتم میشه گفت دو ساعتی میشه که
همین طور بالا سرشم اما هنوز هیچ تکونی نخورده کم کم داشتم از اینکه دیر میخواد بهوش بیاد
نگران میشدم اما همینکه دیدم به آرومی چشماش لرزید قلبم آروم گرفت
عسل_آرمان کمک...آیدین...

به آرومی دستشو گرفتمو فشار خفیفی بهش دادم از اینکه اول اسم منو آورده بود عینه بچه ها
خوشحال شده بودم

_من اینجا عزیزم چشمتو باز کن

عسل چشمای رنگیشو باز کرد با دیدن من اشکاش سرازیر شد سریع روی تخت نشست بازو هامو
گرفتو چنگش زد

_من...من خیلی ترسیدم اونا داشتن منو می بردن خارج شهر آرمان بعد...بعد بیهوش
شدم...نمیدونم چی شد...نمیدونم فقط... فقط تنها بودم...نبودی مراقبم باشی...نبودی آرمان

عسل شروع کرد به گریه کردن ناخواسته جلو رفتمو به آرومی بغلش کردم سرشو توی آغوشم پنهون
کردو زجه زد از اینکه باعث شده بودیم اینطوری بتربه از خودم متنفر شدم

تاوان عشق مشترک

_ششش عسل چیزی نشده که اون فقط داشت دستورات مارو اجرا میکرد ببین الان سالمی

عسل که انگار تازه یاد چیزی افتاده باشه از آغوشم جدا شد چشمای عسلی خوشگلش حسابی سرخ شده بود دستی به چشماش کشیدم با نگرانی پرسید:

_آرمان ...آ...آی...دین کو؟؟؟

به آیدین که روی تخت خوابیده بود اشاره کردم چشماش پر از اشک شد

عسل_چرا اینطوری شد؟

_تو که بیهوش شدی من از پشت گرفتمت اما آیدین فکر میکرد نمیتونم به موقع این کارو بکنم به خاطرهمین بدون توجه به خورده شیشه ها جلو اومدو تورو گرفت

چشماش هرلحظه بیشتر اشکی میشد حسابی قرمز شده بود فکر کنم هضم کردنش براش سخت بود برای خودمم سخت بود نمیدونم چرا این کارو کرد اما خب مردونگیشو خوب ثابت کرد

عسل خواست از روی تختش پایین بیاد به خاطرهمین مانعش شدم نمیخواستم دوباره فشارش بیفته اون الان ضعیف شده بود

_درازبکش عسل اون حالش خوبه

با چشمای ملتسمانش بهم نگاه کرد پوفی کشیدم نمیتونستم دست رد به اون چشما بزنم به خاطرهمین کمکش کردم تا از روی تخت پایین بیاد به سمت تخت آیدین که کنار تخت خودش بود رفت دستش کشیده شد اه اصلا یادم نبود سرم دستشه با اخم خواستم سرمشو بردارم که با ناباوری دیدم یکهو سرمو از توی دستش کشید

(عسل)

سرمو بدون توجه به دردش از دستم کشیدم سوزشی توی دستم ایجاد شد اما بهش توجهی نکردم مگه آیدین به سوزش پاش اهمیت داده بود؟

به سمتش رفتم اون طور که معلوم بود فقط یکی از پاهاشو بخیه کرده بودن اون یکی پاش فقط زخمی شده بود

بغض کردم چشماشو بسته بود نمیدونم خواب بود یا بیهوش توان اینکه از آرمان هم بیرسم نداشتم به خاطرهمین کنار تختش ایستادم آخه چرا این کارو کردی آیدین؟ چرا این دردو برای خودت ساختی؟ فکر میکنی من الان به این کارت راضیم؟

چشمامو روی هم بستم اشکام از گوشه گوشه چشمم سرازیر شد حضور آرمان و پشت سرم حس کردم به آرومی دستمو سمت بازوش بردم اما بین راه متوقف شد نمیدونم چرا جدیدا از اینکه وقتی آرمان هست دلم نمیخواست زیاد برخورد فیزیکی با آیدین داشته باشم

به سرم توی دستش نگاه کردم به چشمای بستش نتونستم دووم بیارم به آرومی پیشونیمو روی شونش گذاشتمو حق حق کردم

_کاش این کارو نمیکردی... من لعنتی همش باعث میشم برای شما اتفاقای بدی بیفته... همش یه موجود اضافیم

احساس کردم دستی روی کمرم قرار گرفت سرمو بالا گرفتم با همون چشمای قرمز شده اشکیم بهش نگاه کردم چشمام روی لبخند قشنگ روی لبش لغزید

آیدین_دیگه نشنوم از این حرفا بزنیَا

اشکام بیشتر سرازیر شد اما آیدین به جاش لبخند مردونه دیگه ای زد دستشو از روی کمرم برداشت به آرومی اشکامو پاک کرد

آیدین_نبینم غمتو عسل

تاوان عشق مشترک
آرمان تختو دور زد اون یکی سمت تخت یعنی روبه روی من ایستاد چرا متوجه یونیفرم سفید تنش
نشده بودم

آرمان_اون سرمو اینقدر تکون نده

آیدین به سمتش برگشتو لبخند مردونه ای زد

آیدین_چشم جناب دکتر

آرمان_تکرار بشه میگم به همین پرستاره بیاد ده تا آمپول بهت بزنه

بعد با بدجنسی ابرویی بالا داد که باعث شد به هردوشون لبخندی بزنم

آیدین_تو از همون بچگی دوست داشتی به من آمپول بزنی یادته هروقت دکتربازی میکردیم تو
میشدی دکتر من مریض و عسل هم پرستار

با به یاد آوردن خاطرات قشنگ کودکیمون ناخواسته لبخند محوی زدم

آیدین یکم توی جاش راست شد

آیدین_همشم به عسل میگفت:خانم پرستار براشون پونزده تا آمپول بنویسید ده تا هم شب بزنن
انگار نقل و نبات بود

همراهه آرمان باهم خندیدیم خودشم خندش گرفته بود

آیدین_جان من کدوم بیمارستانو دیدی دکتر همش بالای سر مریضش باشه باید میذاشتی پرستار
بالای سرم باشه

بعد به سمتم برگشتو خندید

آیدین_یه بار آرزو به دل موندم تو همش بالا سرم باشی مراقبم باشی مگه این دیو دوسر اجازه
میداد؟

آرمان_خب حالا همه اون بازی های بچگیمون شده عین واقعیت با این تفاوت که حالا عسل خانم
دکتری شدن

تاوان عشق مشترک

لبخند ریزه میزه ای زدمو سرمو پایین انداختم آیدین با یه لبخند محو مردونه گفت:

آیدین_اینم از شانس منه پرستار نشد تا مراقبم باشه

نگاهمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم چرا چشماش پر از حرف بود چرا معنی هیچ کدومشو نمیفهمیدم
چرا هیچ وقت درباره این همه حرف توی چشماش ازش نمیپرسیدم

آیدین نگاهشو ازم گرفت به سختی به آرمان نگاه کرد نمیدونم آرمان چی توی نگاه منو آیدین دید
که یکم اخم کرد و خودشو به خوندن گزارشی که به تخت آیدین وصل بود سرگرم کرد

آیدین به سمتم برگشت با حرکت سر بهم فهموند که برم کنار دستش اما من یکم ازش خجالت می
کشیدم چون بدون ملاحظه حضور اون اینهمه به آیدین زل زده بودم

چاره ای نداشتم تختو دور زدم کنار آرمان ایستادم آرمان نگاهشو از گزارش گرفتو منتظر به من نگاه
کرد به آرومی بازوشو گرفتم که باعث شد گزارشو پایین بیاره

_اگه تو نبودی هم من یه اتفاق برام می افتاد و هم آیدین

آرمان_وظیفمو انجام دادم

به آرومی مثل همیشه که این کارو میکردم سرمو چسبوندم به بازوش قلبم آروم شد خیلی آروم طوری
که احساس میکردم دیگه نمیزنه

قد آرمان از من خیلی بلندتر بود سرم تقریباً به نزدیکی شونه هاش میرسید

به آیدین نگاه کردم که داشت با یه لبخند محو و چشمایی که بازهم پر از حرف شده بود داره به
هردومون نگاه میکنه که باعث شد به آرومی برخلاف میل از آرمان جدا بشم

یکم از نگاه آیدین خجالت کشیدم

_چیه چرا اینجوری داری نگاهمون می کنی؟

آیدین تک خنده مردونه ای کرد چشماشو به معنی هیچی روی هم بازو بسته کرد که باعث شد آرمان
هم تک خنده مردونه ای بکنه

تاوان عشق مشترک
آرمان_وایسا سر پا بشی دارم برات

آیدین تک خنده ای کرد خواست چیزی بگه که با بلند شدن صدای خانومی که با بلندگو داشتن
آرمانو صدا میزدن بقیه حرفشو خورد

"جناب آقای دکتر آرمان رادمهر به سی سی یو"

"جناب آقای دکتر آرمان رادمهر به سی سی یو"

به سمتش برگشتمو با لبخند محوی بهش نگاه کردم میدونستم چشمم الان حسابی ستاره بارون
شده خودشم دستی پشت گردنش کشید

آرمان_صدام میزنن بهتره برم

آیدین_برو بهتره برنگردی عسل هست که ازم مراقبت کنه

آرمان ابرویی بالا داد

آرمان_شما الان باید بخوابی یه مسکن قوی هم بهت میزنم که تخت بخوابی تا برمیگردم

بعد چشمکی به من زد که باعث شد خندم بگیره

آیدین_اینجوریاس آره؟بالاخره توهم کارت به من می افته...اون ساختمونه هست که داریم از طرف
شرکت شما میسازیمش وقتی کج و کوله بالاش بردم میفهمی

بعد لبخند دندون نمایی به آرمان زد که باعث شد همزمان هر سه نفرمون بزنیم زیر خنده وقتی برای
بار دوم دوباره اسمشو صدا زدن سریع رفت به خاطره‌مین حالا منو آیدین باهم تنها شده بودیم

آیدین سرشو چرخوندو بهم نگاه کرد

آیدین_بیا بشین کارت دارم

روی لبه تختش نشستمو منتظر بهش نگاه کردم

تاوان عشق مشترک

آیدین_دوازده سالم بود که برای اولین بار وقتی خانواده عمو محمد اومدن خونمون همراهشون یه دختر نه ساله بود هممون جا خورده بودیم اما وقتی متوجه شدیم که از این به بعد تو دخترشونی متوجه شدم که یه نفر به جمعمون اضافه شده به اکیپ منو آرمان

سرمو پایین انداختم

آیدین_من یه خواهر ناتنی دارم خودت که میشناسیش اسمش آیلین درسته ناتنی اما اونقدری دوشش دارم که انگار از یه پدرومادریم

_میشناسمش اشتباه نکنم الان بیست و شش سالشه از تو بزرگتره

آیدین_اوهوم خارجه پیش خونوادم اما اون پیش مادر خودشه

_مادرت میدونست که پدرت زن داره؟

آیدین_پدرم زن نداشت درواقع تو اوج جوونی مادر آیلین و صیغه میکنه قرار نبود بچه دار بشن اما خب دیگه شد مادرم بعد از مدتی که سروکله مادر آیلین پیدا شده بود متوجه میشه

_با پدرت دعوا میکنه؟

آیدین_نه فقط پای حرفاش میشینه و وقتی حقیقتو میشنوه آیلینو به عنوان بچه پدرم به حساب میاره بعضی وقتها هم باهم در ارتباطن خلاصه پدرم هواشونو داره

_مادرت با این قضیه مشکلی نداره؟

آیدین_نه چون از عشق پدرم نسبت به خودش اطمینان کامل داره

پوفی کشیدم هرچه قدر خودمو جای مادر آیدین میذاشتم نمیتونستم تحمل کنم که قبلا یه زن دیگه داشته و از من این موضوعو پنهون کرده

آیدین_علت موندن من اینجا یکیش آرمانه یکیش تو وگرنه منم دلم میخواست که پیش خانواده خودم باشم

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین که باعث شد لبخند محوی بزنه

تاوان عشق مشترک
آیدین_به آرمان قول دادم تا دومادش نکنم از ایران نمیرم

سرمو پایین انداختم نمیدونم چرا این قسمت حرفش حالت چشماش تغییر کرد انگار برای اونم گفتن
این دو کلمه سخت بود

آیدین_دلیل دیگشم اینه باید شرکت پدرم و شرکت پدر آرمانو هم سرپا نگه دارم آرمان شرکتشو
سپرده دست من که مراقبش باشم خودش کمتر پیش میاد که بیاد شرکت بیشتر بیمارستانه
دستی به چشمام کشیدمو اشکامو پاک کردم

_دلیل نمیشه به خاطر منو آرمان خودتو از خونوادت دور کنی

آیدین_اما من راحتتم غسل

نگاهمو ازش گرفتمو به دیوار روبه رومون خیره شدم

آیدین_میدونی من باید کم کم به این تنهایییم عادت کنم

به سمتش برگشتم که تک خنده مردونه ای کرد

آیدین_متوجه شدم اونیکه دوشش دارم توی قلب کوچولوش یکی دیگرو دوست داره

با ناباوری بهش نگاه کردم هیچ وقت در این باره باهام حرف نزده بود

آیدین_خوشحالم که زود متوجه شدم چون هنوز پیشنهادمو بهش ندادم اینطوری آبروم پیش برادرم
میرفت

آیدین یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پایین کنترل اشکام دست خودم نبود پشت
سرهم میبایرد آیدین چشماشو بست و روشو ازم گرفت

آیدین_دختره از رفیقم خوشش میاد رفیقمم اونو دیوونه وار دوست داره اما هنوز هیچ حرفی باهام
نزدن درواقع تبدیلیش کردن به یه راز توی سینشون

_اما...اما تو از کجا میدونی دختره رفیقتو میخواواد

آیدین به سمتم برگشت لبخند محو خسته ای زد پس علت اون همه حرف توی چشماش این بود

تاوان عشق مشترک
آیدین_از رفتاراش فهمیدم

_این همیشه دلیل باید بری با دختره حرف بزنی

آیدین_که چی بشه خودمو جلوش خراب کنم؟

_آشناس؟

آیدین_خیلی

بغض کردم

_چه طوری با دوستت آشنا شدن

روشو ازم گرفت چشماشو بست و آروم نالید

آیدین_یه طورایی فامیلن

چشمم روی هم بسته شد چندبار صداش توی مغزم اکو شد دستمو جلوی دهنم گذاشتمو گریه کردم
آیدین بی توجه به گریه هام بدون اینکه به سمتم برگرده به سختی گفت:

آیدین_دربارش باهام حرف زد اولش خواستم دعوا کنم اما دیدم من در برابر اون شانسی ندارم چون
اونا فامیلن و دختره بین منو اون صد در صد اونو انتخاب میکنه چون دوشش داره بهشم قول دادم
که توی رسیدن به دختره بهش کمک کنم

صداش لرزید

آیدین_قراره ساقدوششون من باشم

از اینهمه غمی که توی دلم ریخته شده بود یه ذره مونده بود دق کنم سریع یکم برای خودم آب ریختم
و یه نفس سر کشیدم آیدین به سمتم برگشت

آیدین_گریه نکن عسل...عشق مشترک اینطوریه دیگه یه نفرو از پا در میاره اون یکپرو به خواستش
میرسونه

_ولی چرا باید تو از پا در بیایی شاید داری اشتباه میکنی

تاوان عشق مشترک

آیدین_ اشتباه نمیکنم خانومی... مطمئنم که دختره میخوادش منم خوشبختی اون آرزومه... این حرفا بین خودمون بمونه عسل نمیخوام آرمان چیزی بفهمه باشه؟

سری به نشونه باشه تکون دادم خواستم حرفی بزنم که یکهو یه نفر درو باز کرد به سمت در که برگشتم پرستارو دیدم با دیدن من حسابی اخماشو توهم برد و صدای اعتراضش بلند شد

_این چه وضعیه خانم چرا سرمو از دستتون کشیدین؟

به سمتم اومد مجبورم کرد روی تخت بشینم بعد خودشم رفت بیرون تا وسایلاشو بیاره

به سمت آیدین برگشتم که دیدم با یه لبخند محو مردونه داره بهم نگاه میکنه اما من به جاش قلبم مچاله شد

آیدین_ الان حس بهتری دارم که باهات دربارش حرف زدم

_دلم میخواد کمکت کنم اما نمیدونم چه طوری

آیدین_ کمک لازم ندارم گلی خیلی وقته تصمیمو گرفتم و دیگه اجازه ندادم که به چشم دیگه ای به ناموس رفیقم نگاه کنم

دستامو عقب بردمو بهش تکیه دادم سرمو بالا گرفتم به سقف نگاه کردم

چه قدر چرخ گردون برای بعضیا بد میچرخید حق آیدین این نبود اون باید خوشبخت میشد با دختری که دوشش داشت اما حالا....

خب آب معدنی برای خودم اینم از آب معدنی اون دوتا حالا لیوان... شکلات... چای... میوه... خوب همه چیز تکمیل

تاوان عشق مشترک

امروز قرار بود بریم شمال درواقع این نظر آرمان بود تقریباً دوماهی از اون ماجرای توی بیمارستان میگذره یه چندبار دیگه هم با آیدین دربارش حرف زده بودم که اجازه بده با دختره حرف بزنم اما اجازه نمیداد حتی حاضر به گفتن اسمشم نبود:/

شکر خدا پاهای آیدین هم خوب شده بود و الان میتونست راحت روی هردوتا پاش راه بره خونوادش که خبردار شده بودن میخواستن برگردن ایران اما آیدین همشونو منصرف کرد و خیالشونو راحت کرد که حالش خوبه

قرار بود دوستای آرمان و آیدین هم بیان البته با دوست دختراشون یه سریاشونم نامزد داشتن به خاطرهمین حضور منم بلامانع بود:/

آیدین_عسل بیا دیر شد دیگه

پوفی کشیدم از صبح داره همینو میگه اون وقت اگه چیزی یادم بره منو سرزنش میکنن نمیگن خودمون روی اعصابش بودیم

_اومدم آیدین_چند دقیقه صبر کنید دیگه_

یکهو آرمان مثل جن بو داده وارد آشپزخونه شد به سمتم اومدو آروم از پشت سرم خم شدو به چیزایی که داشتم آماده میکردم نگاه کرد

جدیدا احساس میکردم که احساساتی که درونم شکوفا شده داره ریشه دار میشه که هربار با دیدن آرمان قوی و قوی تر میشد نمیخواستم به روی خودم بیارم چون باید ازش اطمینان کامل کسب میکردم به خاطرهمین عادی رفتار میکردم

آرمان_داشتی چی کار می کردی شیطون؟!

خندم گرفته بود اما نخندیدم به خاطرهمین همونطور که از پشت سرم روبه جلو خم شده بود به سمتش برگشتم با لحن مظلومی گفتم:

_هیچی باورکن!!

آرمان دستشو به سمت لپم بردو فشار خفیفی بهش داد

تاوان عشق مشترک
آرمان_پس شکلات این گوشه چی می‌گه
و بعد خندید که باعث شد خودمم خندم بگیره
_کوفت پسره دیوونه

یه شکلات براش باز کردم و سمتش گرفتم به جای اینکه از دستم بگیره خم شد و خوردش که باعث شد
پوفی بکشم اونم لبخندی زد و روی سرمو بوسید

آرمان_بدو بریم عسل دیرمون شده

سری به نشونه باشه تکون دادم آرمان بعد از برداشتن وسایلا و چک کردن بسته بودن در و پنجره ها
از ویلا زد بیرون و با هم به سمت ماشین آیدین رفتیم قرار بود با ماشین اون بریم

_خیلی وقت بود مسافرت نرفته بودیم

آرمان_اوهوم

سوار ماشین که شدیم آیدین بعد از کلی غرغر کردن بالاخره راه افتاد

توی راه بودیم که آیدین از آینه توی ماشین بهم نگاه می‌کرد و گفت:

آیدین_عسل چیزی برای خوردن آوردی؟

_ما که تازه راه افتادیم

آیدین_خب من دارم کالری می‌سوزونم باید الان همش بهم خوراکی برسونید

آرمان_حتما تو داری ماشینو هل میدی

آیدین_نه ولی دارم می‌روشم یعنی همزمان از چشمام دست و پا و مغزم استفاده میکنم

آرمان دستی روی شونه آیدین گذاشت و خندید

آرمان_اینهمه فعالیت همزمان واقعا از حد یه انسان فراتره من میگم تو آدم نیستی بعد بدت میاد

و بعد زد زیر خنده

تاوان عشق مشترک

برای هر کدومشون یه ظرف پلاستیکی کوچولو آماده کرده بودم که توش میوه براشون پوست کنده بودم بهشون دادم که با تشکری از دستم گرفتن و مشغول خوردن شدن

از شیشه به بیرون خیره شدم چه قدر جاده سرسبز و قشنگ بود ناخواسته یاد پدر و مادرم افتادم به خاطر همین چشمامو روی هم دیگه بستم نمیخواستم بغض کنم و گریه کنم حتی نمیخواستم به روی خودم بیارم که دوباره درونم آشوب شده نمیخواستم مسافرتشونو خراب کنم به خاطر همین باید توی خودم میریختم

چشممو باز کردم به آیدین و آرمان که داشتن باهم حرف میزدن نگاه کردم نگاهم روی آرمان بیشتر زوم شد چه قدر خوب بود که حداقل توی این دنیا تنها نبودم آرمانو داشتم کسی که الان برام از یه پسر عمو فراتر بود خیلی فراتر

با آرامش لبخندی زدم درسته دوبار بهترین عزیزانمو از دست داده بودم اما حالا که آرمانو دارم احساس میکنم اون قراره بشه همه کس من

به سمت آیدین برگشتم حالا هردوشون سکوت کرده بودن و حرفی نمیزدن به خاطر همین فرصت و غنیمت دونستم و کمی خودمو جلو کشیدم

سعی کردم یه طوری با ناز صداش بزنم که بتونم خرش کنم

_آیدین جونم

آرمان تغییری توی موضع خودش نداد فقط چنگالی که توی دستش بود افتاد توی ظرف که باعث شد برای چند ثانیه به سمتش برگردیم

آیدین_جانم؟

_میشه بذاری من رانندگی کنم؟

یکهو هردوشون چشماشون گرد شد و با هم گفتن:

_چـــــی؟؟!!

_حرف شاخداری زدم که اینطوری می کنید؟

تاوان عشق مشترک
ماشین وایساد به خاطرهمین همزمان همراه با آرمان به سمت آیدین برگشتیم

آرمان_آیدین نگو که می خوایی بذاری عسل رانندگی کنه؟

آیدین درحالی که داشت کمربند ایمنی شو باز می کرد گفت:

آیدین_قول میده آروم برونه باور کن خیلی خوب رانندگی می کنه

با ذوق به آیدین نگاه کردم که باعث شد از توی آینه چشمتی بهم بزنه

آیدین_قول دادی دیگه

چشمامو با خوشحالی روی هم بازوبسته کردم سریع از ماشین پیاده شدم و جاهامونو باهم عوض کردیم آرمان بهم نگاه کرد براش شکاک دراوردم

_فکر کردی همه مثل خودت خسیس تشریف دارن؟

آرمان پوفی کشیدو سری به نشونه تاسف تکون داد

داشتم کمربندمو می بستم که آرمان گفت:

آرمان_بابا من به چه زبونی بگم که جونمو دوست دارم

چشم غره ای بهش رفتم به پشت سرم نگاه کردم دیدم آیدین تا کمر توی سبد خم شده داره دنبال چیزی میگردد فرصتو غنیمت شمردم نیشگونی از بازوش گرفتم که باعث شد بیشتر خودم دردم بگیره

آرمان_الان مثلا باید دردم میگرفت؟

با حرص بهش نگاه کردم

_خیلی بیشعوری به جای اینکه ازم حمایت کنی

آرمان_هنوز که یادته اون ماشینمو چه طوری لوله کردی؟همینکه الان روبه روی هم نشستیم یه معجزه محسوب میشه

_هیس نمیخوام آیدین بفهمه

تاوان عشق مشترک
آرمان_پس دهن منو باز نکن

یکهو آیدین از پشت بالحن بامزه ای گفت:

آیدین_عسل از اون شکلات خمیری ها داریم؟

ریز ریز خندیدم آرمان به سمت عقب برگشت و با لحن تاسف باری گفت:

آرمان_خاک تو سرت با این سنت میخوایی شکلات خمیری بخوری؟بعد من عسلو منع میکردم که اینا
زشته ماله نی نی کوچولوها

آیدین_اصلا هم اینطور نیست چه فرقی داره خب شکلاته دیگه...نگفتی عسل داریم؟

_آره کناره سبده فکر کنم یه شش تایی باشه همشو نخوریا

آیدین که معلوم بود پیداشون کرده دیگه آروم نشست و مشغول خوردن شد دستمو روی فرمون
گذاشتم به ماشین نگاه کردم با انگشت اشارم کنار سرمو خاروندم وقتی رفتم گواهینامه بگیرم از
صدای ماشین و لرزشهاش میفهمیدم که روشنه اما این که پراید نیست اینطوری باشه نه میلرزه نه
صدا داره

با لحنی که پر بود از خجالت و تاسف گفتم:

_آیدین الان ماشین روشنه دیگه

آرمان با شنیدن این حرفم با کف دستش کوبید توی پیشونیش

آرمان_والای نمیدونه ماشین روشنه یانه اونوقت می خواد رانندگی بکنه خدااااااااااا

چشم غره اساسی بهش رفتم اصلا تقصیر همینه همش منو هول میکنه

آیدین تک خنده مردونه ای کرد

آیدین_آره روشنه گاز بده

تاوان عشق مشترک

سیستم امنیتی ماشینو فعال کردم به خاطر همین با خیال راحت گاز میدادم خیالم کاملاً راحت بود چون خودش حسگر داشت هر وقت احساس خطر می کرد سرعتو کم می کرد یا اینکه ترمز می گرفت فقط من زحمت چرخوندن فرمونو می کشیدم

آرمان خودش ماشین خارجی داشت اما چون ترسیده بود یادش رفته بود که این ماشین حسگر داره بهش حق میدادم یه بار نصفه شب باهم رفتیم بیرون من رانندگی میکردم یکهو چنان به تیر برق زدم که ماشینش کلاً به فنا رفت یه بار دیگه هم توی خیابون چنان تصادفی کردم که معجزه شد سالم موندیم به قول خودش ماشیناشو حسابی لوله کرده بودم

آرمان_یا خدا بذار پام روی زمین برسه حساب هردوتونو میرسم تورو خدا عسل آرومتر اینجا پیچاش خطرناکه

هم خندم گرفته بود هم داشتم از دستش حرص میخوردم داشتم به یه ماشین که مثل خودمون از این خارجی هابود نزدیک می شدیم اما من هیچ تغییری در سرعتم ندادم همیشه اون لحظه که خودش به آرومی سرعتو کم میکرد بعد ترمز میگرفتو خیلی دوست داشتم

آرمان با دیدن این صحنه داد زد

آرمان_مواظب باش

بیخیال بودم ماشین یه کوچولو سرعتو کم کرد آیدین هم سکوت کرده بودو داشت شکلاتشو میخورد
آرمان_ما میمیریم

ماشین نزدیک شد که خودکار ترمز گرفت فکر کنم توی ترافیک افتادیم ای بابا

آرمان که دید هیچ اتفاقی نیفتاده با تعجب گفت:

آرمان_من الان زنده

همزمان همراه آیدین زدیم زیر خنده

آیدین_یعنی برات متأسفم تو خودت ماشین خارجی داری اونوقت نمی دونی که حسگر دارن هر وقت احساس خطر کنن سرعت وکم می کنن؟

تاوان عشق مشترک
ماشین جلویی حرکت کرد من هم به دنبالش حرکت کردم

آرمان با حرص غرید:

آرمان_بزن کنارعسل

آیدین_ولش کن بذار تا شمال رانندگی کنه

اما آرمان بدون توجه به حرف آیدین با لحن پر از تحکمی گفت:

آرمان_گفتم بزن کنارعسل

از این رفتارش دلخور شدم درسته با آیدین راحت بودمو از این حرفا باهم نداشتیم اما نباید جلوی دوستش اینطوری میکرد اونکه میدونست من دیگه رانندگیم مثل گذشته ها نیست اینو چندبار آیدین هم بهش گفته بود اما اون فقط ساز خودشو میزد

بدون هیچ حرفی ماشینو زدم کنار آرمان سریع پیاده شد و در عقبو بازکردو کنار آیدین نشست که باعث شد با تعجب بهش نگاه کنم فکر میکردم می خواست دیگه من رانندگی نکنم

آرمان_اینجوری بهتره

آیدین_راه بیفت عسل

من_خب آیدین تو بیا جلو بشین

آیدین با نازی گفت:

آیدین_می خوام پیش شوهرم باشم

آرمان چپ چپ بهش نگاه کرد که باعث شد آیدین تک خنده مردونه ای بکنه و بهش بیسکویت تعارف بکنه پوفی کشیدمو راه افتادم

نیم ساعتی گذشت بدجور احساس تشنگی میکردم به خاطرهمین برای حفظ امنیت کناری وایسادم

آیدین_چرا نگو داشتی عسل

تاوان عشق مشترک
خواستم جوابشو بدم که با حرفی که آرمان زد دهنم عین غارعلی صدر باز شد

_خب تشنشه

باتعجب گفتم:

_تو از کجا فهمیدی؟؟!!

آرمان_ناسلامتی خودم بزرگت کردم

آبمو که خوردم درعقب بازشدو آیدین اومد جلو نشست بعد با نازی برگشت عقب و رو به آرمان
گفت:

آیدین_حالا می خوام پیش دخترم بشینم تورو صنمیه

آرمان_مگه حرفی زدم خانوم!!!!

آیدین_می خواستی بزنی ذلیل مرده...من تورو میشناسم...آقا

هرسه تامون زدیم زیرخنده هروقت اینطوری باهم حرف میزدن من می پوکیدم از خنده چون خیلی
بامزه ادا در میاوردن مخصوصا آیدین که عینه زنا حرف میزد

دیگه سکوت شدو هیچ حرفی زده نشد منم تمام تمرکزم روی رانندگیم بود از توی آئینه به آرمان نگاه
کردم اونم عینه آیدین سرش توی موبایلش بود یعنی داشتن چی کار میکردن؟حالا منم فوضول

وقتی رسیدیم از تو آئینه به آرمان نگاه کردم

_آرمان رسیدیم آدرس ویلاتو بده؟

آرمان سرشو از توی موبایلش برداشتو بهم نگاه کرد

آرمان_رسیدیم؟

_اوهوم

آرمان_آفرین خوب رانندگی کردی

تاوان عشق مشترک

_توکه همش سرت توی گوشیت بود از کجا فهمیدی که عالی بودم یا بد؟؟!!

آرمان_اگه خوب نمی رفتی الان سینه قبرستون بودیم دیگه

آهانی گفتم

آرمان_همین گوشه کنارا وایسا تا آیدین بشینه اون بلده

آیدین_نه من نمیتونم کار دارم

آرمان هم که معلوم بود اصلا حوصله نداره از ماشین پیاده بشه و جاشو با من عوض کنه یکم خودشو

کشید بین صندلی منو آیدین و راهنماییم کرد که از کجا برم

زیر چشمی به آیدین نگاه کردم که با اخم نگاهش توی موبایلش بود هوفی کشیدم حتما کاری براش

پیش اومده یا اتفاقی افتاده که اینطوری اخم کرده

.....

شکرخدا ما زودتر از بقیه بچه ها رسیده بودیم از قبل آرمان با چند نفر هماهنگ کرده بود که قبل از

رسیدن ما اونجارو تمیز بکنن

وقتی وارد ویلا شدمو وسایلامو توی اتاقم گذاشتم دوباره تمام خاطرات قدیمی به ذهنم هجوم آورده

بود خاطرات تلخ قدیمی که شیرین بود اما الان برام تلخ بود

همیشه با عمو اینا وقتی می اومدیم شمال می اومدیم اینجا

جای جای این ویلا برام حکم زنده کننده خاطرات گذشته بود

روی یکی از پله های جلوی ویلا نشستم و به حیاط که حکم باغ و داشت خیره شدم اشک توی

چشمام جمع شده بود

"_ای بابا عمو یه چیزی به این پسرتون بگید

تاوان عشق مشترک
عمو_ باز چی شده؟

_نمیذاره منم عینه خودش برم بالای درخت میگه تو می افتی

عمو_ خب عزیز من نگرانته

_نخیرشم نگرانم نیست میخواد بگه فقط خودش میتونه از روی درخت بالا بره"

چشمامو باز کردم از پشت هاله ای از اشک به درخت بزرگی که وسط حیاط بود نگاه کردم

"_زن عمو منو بیشتر دوست داری یا آرمانو؟

آرمان_ نگاه چه سوالایی میپرسه خب معلومه بچه خودشو دوست داره

عمو_ آرمان

زن عمو_ من الان دوتا بچه دارم هردوشونو به یه اندازه دوست دارم

_روت کم شد آرمان خان"

هنوز صدای جیغ زدنم که از دستش فرار میکردمو اون دنبالم میکرد توی گوشم بود

"_آرمان زن گرفتی اینجا عروسی برات بگیریم؟

آرمان_ اینجارو دوست داری؟

_برای تو آره اما برای عروسی خودم نه

آرمان_ اون وقت چرا؟

_چون میخوام یه عروسی بگیرم که تو کله دنیا صدا بده"

_چرا اینجا نشستنی؟

یکهو به سمت آرمان که کنار دستم روی پله ها نشسته بود برگشتم عه این کی اومد که من نفهمیدم

_همینطوری... وسایلاتونو چیدین؟

تاوان عشق مشترک
آرمان_آره

یکم خودشو به سمتم متمایل کرد به چشمام نگاه کردو به آرومی نم اشک زیر چشممو پاک کرد

آرمان_گریه کردی؟

_چیزی نیست

آرمان_اشتباه از من بود نباید میاوردمت اینجا باید میرفتیم ویلای پدرومادر آیدین

_نه نه اتفاقا دلم خیلی برای اینجا تنگ شده بود

آرمان_بفهمم اذیت میشی از اینجا میریم

آیدین_آرمان کجایی؟

آرمان از کنارم بلند شدو به سمت آیدین که داشت صداسش میزد رفت پوفی کشیدم باید سعی کنم با احساساتم کنار بیام

ساعت نزدیکای دوازده بود که دوستای آرمان و آیدین هم سر رسیدن

آرمان و آیدین از همشون باخوشرویی استقبال کردن و باهاشون با گرمی خوش آمد گفتن همشون از اون دسته پسرای پایه اهل شیطننت بودن خوبه پس یه محیط خشک نداریم

آخرین نفر پسری بود سبزه با چشمای مشکی خوشتیپ بود در کل پسره خوبی بود اما نمیدونم چرا حس خوبی بهش نداشتم

چشمم به آرمانو آیدین افتاد با اخم رفتن جلو و بهش سلام کردن منم عینه بقیه به سمتش رفتم و بهش خوش آمد گفتم

پسره_سلام خانوم زیبا بنده اشکان پاکنژاد هستم ازآشناییتون خوشبختم

تاوان عشق مشترک
با شنیدن اسمش کپ کردم چه قدر فامیلش شناس پاکنژاد...پاکنژاد...یه جا از دهن کسی این فامیلو
شنیده بودم اما کجا بود؟

به خودم که اومدم دیدم تمام مدت بهش زل زدم....اوه اوه قیافه آرمان و آیدینو

من_ خوشبختم من هم عسل رادمهر هستم

لبخند مردونه ای زدو به تکون دادن سری اکتفا کرد به سمت بقیه بچه ها و مهمونها رفت

آرمان_چرا اینهمه بهش زل زده بودی؟

به سمتش برگشتم هردوشون عصبانی بودن

من_خب اخه همین که گفت اشکان پاکنژاد هستم اسمش برام آشنا دراومد احساس میکنم یه جا
اسمشو از دهن یکیتون شنیدم

نمیدونم چی شد که رنگ هردوشون پرید

آیدین با لکنت گفت:

آیدین_تا...تا...حالا جایی دیدیش؟

ژست انسانهایی که فکر می کننو به خودم گرفتم و گفتم:

_خب نه تا حالا ندیدمش...اما اسم و فامیلش

آرمان_خیلی خب...اره شاید منو آیدین که درباره مسائل کاری حرف زدیم بینش اسم این پسره هم
اومده اماهیچ خوشم نمیاد دوروبرش زیادباشی همش کنار خودمون باش بهشم زیاد محل نظر
باشه؟

بالحن بامزه ای گفتم:

_اطاعت رئیس

خنده قشنگی کرد و بینیمو کشید هردوشون ازم فاصله گرفتنو رفتن منم به سمت اشپزخونه برای
ریختن چای رفتم

تاوان عشق مشترک

سینی به دست از آشپزخانه خارج شدم توی خونه پر بود از سروصدا همه باهم حرف میزدن یه سری از پسرا با دوست دختراشون اومده بودن دوتا شونم که نامزد بودن اشتباه نکنم فقط سه نفرشون مجرد اومده بودن که یکیشون همین اشکان بود برای مهمونا چایی بردم که همشون بلا استثناء با خوشرویی برداشتن و تشکر کردن وقتی به اشکان رسیدم تو چشمم زل زد منم توی سیاهی چشماش خیره شدم

اشکان طوری که فقط خودم بشنوم گفتم:

اشکان_می دونستی خیلی دختر زیبا و جذابی هستی؟؟!! عین بانوهای شرقی

لبخند خجولانه ای زدمو گفتم

من_نظر لطفتونه...بفرمایید چایتون رو بردارید؟

اشکان_البته...حتما چایی دست شما خوردن داره

_خب راسیتش چایی من نیست زحمتشو چایی ساز کشیده

آی کیف کردم...آی کیف کردم از رو بردمش اما کلا این بشر پرو تشریف داشت چون اصلا کم نمیآورد

اشکان_خب منظور من این بود چایی که با دست شما آورده بشه خوردن داره عسل خانوم

به لبخند ساده ای برای حفظ ظاهر بسنده کردم و سرو ته ماجرا رو بستم...بله دیگه ما اینیم

سینیرو برگردوندم آشپزخانه برگشتم دیدم هیچ جای خالی نیست جز کنار اشکان هوف همینم کم بود

خب دیگه مجبورم...باید برم کنار اون بشینم

بی تفادت به سمتش رفتمو کنارش نشستم تا حد ممکن هم سعی کردم باهاش هیچ تماسی نداشته باشم

آیدین_عسل بیا جاها مونو باهم عوض کنیم

از سر جام بلند شدم کنار آرمان نشستم و آیدین هم رفت کنار اشکان نشست یکهو دستی دور کمرم

حلقه شد که باعث شد با چشمای گرد شده به سمت آرمان برگردم که حسابی اخماش توهم بود

تاوان عشق مشترک

آرمان منو به خودش چسبوند و با اخم به اشکان نگاه کرد فکر کنم داشت بهش یه چیزو میفهموند
چون اشکان هم با دیدن این صحنه اخمی کردو نگاهشو ازمون گرفت

قصد آرمان از این کار اصلا برام مهم نبود الان فقط داشتم به آرامشی که از آغوشش می گرفتم اکتفا
میکردم چه قدر بوی عطرش محشر بود چه قدر وجودش برام باعث آرامش بود

یکی از پسرا که خیلی خسته بود از سر جاش بلند شد

پسره_خب من با کیا هم اتاقی میشم زودتر اتاقمو بهم نشون بدید که دارم از خستگی میمیرم

آیدین از سرجاش بلند شد تا اتاقشو بهش نشون بده همه هم حرف پسررو تایید کردن معلوم بود
همه حسابی خستن

توی سالن فقط من موندمو آرمان و اشکان بقیه حتی دخترا هم رفته بودن سرمو روی شونش
گذاشتم که باعث شد بهم نگاه کنه

_یادته همیشه عمو اینطوری بغلم میکرد؟

آرمان لبخند پر از حسرتی زد

آرمان_اوهوم بعد تو میرفتی رو پاش توی خودت جمع میشدی منم همش مسخرت میکردم

لبخند محوی زدمو چشمامو با آرامش روی هم بستم

_بعضی وقتا آرامشی که از عمو میگرفتمو از توهم میگیرم

آرمان چشماش ستاره بارون شد خم شد پیشونیمو عمیق بوسید

آرمان_من نفس میکشم تا تو آرامش داشته باشی عزیز دلم

به آرومی دستمو گرفت که باعث شد منم دستشو بگیرم به چشمام نگاه کردو لبخند مردونه ای زد

آرمان_حسمون دو طرفس چون منم از وجودت آرامش میگیرم

_اوه چه رمانتیک این بین یکم از این آرامشاتونم به ما بدین

تاوان عشق مشترک

یکهو همراهه آرمان به سمت اشکان که با اخم روی میل نشسته بود برگشتیم اصلا یادمون نبود که این پسر هم هست

آرمان اخماشو توهم کشید

آرمان_چرا همراهه بقیه نرفتی استراحت کنی؟

اشکان درحالیکه کمی روبه جلو خم میشد گفت:

اشکان_خسته نیستم میخواستم درباره موضوعی باهاتون حرف بزنم

آرمان_میشنوم

اشکان یکم این پا اون پا کرد با نگرانی بهش نگاه کردم نمیدونم چرا احساس میکردم اون چیزی که میخواد بگه به منم مربوط میشد دستم که توی دست آرمان بود به آرومی فشرده شد معلوم بود آرمان هم منتظره

اشکان_میخواستم عسلو ازتون خاستگاری کنم

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم فقط تونستم "چی" بلندی بگم که باعث شد اشکان بهمون نگاه بکنه

این الان چی گفت؟ از من خاستگاری میکنه؟؟!!!! این چه طرز خاستگاری کردنه...منظورم توی این موقع ظهر...اینجا...توی این وضع...بدون هیچ مقدمه....وا منم به کل دیوونه شدم هااا

آیدین_عسل قصد از دواج نداره به هر کسی که بدیمش به تو یکی نمیدیم اینو مطمئن باش

به سمت آرمان برگشتم ببینم عکس العمل اون چیه که با دیدنش حسابی جا خوردم طوری که به آرومی ازش جدا شدم فکش حسابی منقبض شده بودو رگ کنار شقیقش بالا زده بود به آرومی دستمو روی بازوش گذاشتم و مبهوت فقط صداش زدم

_آرمان...

به سمت آیدین که معلوم بود کارش تموم شده و برگشته حرفارو شنیده برگشتم اونم با اخم داشت به اشکان نگاه میکرد

تاوان عشق مشترک

اشکان_اون وقت چرا؟چی کم دارم؟اونقدری پول دارم که بتونم خوشبختش کنم

یکهو آرمان از سر جاش بلند شدو به سمت اشکان خیز برد آرمان یقه اشکانو گرفت اما اشکان هیچ عکس العملی از خودش نشون نداد خنثی بهش نگاه کرد

آرمان_خوب گوشاتو وا کن ببین چی میگم حق نداری بهش نزدیک بشی اون گ*ه هایی که توی شرکت هم خوردیرو فراموش میکنم چون احدی نیستی که از تهدیدات بترسم اگه بفهمم بهش نزدیک شدی یا مزاحمش شدی به روح پدرومادرم قسم از روی زمین محوت میکنم آقای اشکان پاکنژاد اشکان پوزخندی زد اما من لرزیدم پس این برخورد اولشون نبود درباره این موضوع چندباری باهم حرف زد

اشکان_این حرفا یعنی چی؟یعنی به پیشنهادی که دادم فکر نمیکنی؟

آرمان یقه اشکانو ول کردو محکم هولش داد که باعث شد اشکان بیفته روی مبل پشت سرش آرمان در حالیکه دستی توی هوا تکون میداد معترضانه گفت:

آرمان_نخیر آقا ما با تو وارد معامله قاچاق نمیشیم توهم نمیتونی هیچ غلطی بکنی کافیه پا روی دمم بذاری سه سوته خودتو شرکتتو به زانو در میارم میفهمی که چی میگم رحمانی رو که یادته...هیم؟! اشکان معلوم بود اصلا دنبال دعوا نیست به خاطرهمین با لحن دوستانه ای گفت:

اشکان_چرا شلوغش میکنی آرمان؟اون حرفایی که توی شرکت هم زدم رو فراموش کن چرا حرفمو باور نمیکنی باور کن دوسش دارم میخوام خوشبختش کنم

آرمان دستشو بالا بردو مشت محکمی توی دهن اشکان زد که باعث شد سریع به سمتشون برم تا از هم جداشون کنم اما آرمان خون جلوی چشماشو گرفته بود آیدین جلو اومدو به آرومی بازومو کشید منو عقب برد

آیدین_تو دخالت نکن

_برو جلوشو بگیر

تاوان عشق مشترک

آیدین بدون توجه به حرفم با احم به سمت اشکان و آرمان برگشت داشتن باهم کتک کاری میکردن
خداروشکر اونقدری صداشون بلند نبود که صدا برسه طبقه بالا و بچه ها هم خبردار بشن

آرمان_خفه شو بی همه چیز بی وجود داری جلوی خودم میگی دوشش دارم آررررره

اشکان خون کنار لبشو پاک کردو به آرمان نگاه کرد آرمان عینه بیر زخمی بهش خیره شده بود یعنی
دست خودش بود همین الان تیکه تیکش میکرد

اشکان_من هنوز روی حرفم هستم هیچکس حاضر نیست با عسل ازدواج کنه چون پیش دوتا پسر
مجرد داره زندگی می کنه

بغض کردم آیدین بازومو به آرومی ول کرد

اشکان_حقیقت و قبول کنید...از طرفی من میتونم بزرگترین شانس عسل باشم من که بهتون گفتم
هدف دیگه ای ندارم

آیدین_چشمت اون شرکتو گرفته درسته؟خبر به گوشت رسیده که آرمان شرکتشو به اسم عسل زده
حالا داری برای به دست آوردنش این نقشه هارو میکشی؟

با ناباوری به سمت آیدین برگشتم باورم نمیشد آرمان شرکت عمورو به اسم من زده باشه خبر داشتم
که نصف سهام به اسم منه اما از این یه موضوع بی خبر بودم

با چشمای گرد شده به سمت آرمان برگشتم که دیدم عصبی دستی توی موهاش کشید معلوم بود
نمیخواسته من فعلا چیزی بفهمم

آیدین_اولش خواستی باهامون معامله کنی از اعتبار شرکت برای وارد کردن بار قاچاق استفاده کنیم
بعدش خواستی خودتو بیشتر نزدیک کنی تا اعتمادمونو جلب کنی و بعد بتونی به اهدافت برسی

اشکان_داری اشتباه میکنی من اونقدری دارم که چشمم دنبال شرکت شماها نباشه

آیدین_درسته پولداری اما انسان طمع کاره دیگه به چیزایی که داره راضی نیست

آیدین یه قدم به اشکان نزدیک شد

تاوان عشق مشترک

آیدین_میدونی زمان های قدیم مردا روی ناموساشون خیلی خیلی حساس بودن طوری که یکی اسم ناموسشونو میاورد سر یارورو بریده بودن الان تبدیل شده به فحش دادنو کتک کاری اما میدونی من درسته پسر امروزیم اما اعتقاداتم روی ناموسم عینه مردای قدیمه

به سمت آیدین برگشتم که دیدم آروم آروم به اشکان نزدیک میشد چشمه اشکم خشک شده بود آیدین_یه بار اسمشو آوردی بهت هشدار دادم دوبار آوردی گفتم نه یه بار دیگه آوردی بیرونتم کردم اینکه امروز اینجایی خواسته ما نبوده به شایان سپرده بودم که کله بچه هارو دعوت کنه اشتباهی توروهم دعوت کرد

آیدین روبه روش ایستاد تقریباً همقد هم بودن

آیدین_اون دختر ناموس من محسوب میشه و تو چندین بار اسمشو آوردی با وجود اینکه چندین بار بهت گوشزد کردم که اون دختره صاحب داره

آیدین دستشو بالا آوردو یقه کت اشکانو مرتب کرد بعد با خونسردی ادامه داد

آیدین_نمیخوام مسافرتمون بهم بخوره به خاطرهمین فقط بهت پیشنهاد میکنم از اینجا بری وقتی برگشتی تهران اولین کاری که میکنی جولوپلاستو از اون شرکت جمع میکنی و دیگه نمیخوام حتی یه بار دیگه چشمم بهت بیفته و اما درباره ناموسم

نگاهشو بالا آورد آروم خم شدو کنار گوش اشکان ادامه داد

آیدین_منتظر بریده شدن سرت باش خودت میدونی هر حرفیرو که بزنی عملیش میکنم

اشکان پوزخندی زد عینه آیدین دستی روی کت آیدین کشیدو گفت:

اشکان_حالا تو گوش کن جناب سلطانی فکر کنم این مدت خوب اخلاقم دستت اومده باشه که وقتی یه چیزرو بخوام به دستش میارم حالا از هر راهی که باشه...روز خوش

و بعد بدون هیچ حرف دیگه ای از مقابلشون رد شد به من که رسید روبه روم ایستاد با نفرت و لبای بهم فشرده شده بهش نگاه کردم

اشکان_مطمئن باش مال من میشی خانوم رادمهر یا بهتر بگم خانوم پاکنژاد

تاوان عشق مشترک

آرمان خواست به سمتش خیز بیره اما آیدین با اخم بازو شو گرفتو مانعش شد اشکان بیرون رفت با بسته شدن در به آرمان که بهم خیره شده بود نگاه کردم یه قطره اشک از گوشه چشم چکید پایین

_آخرش کار خودتو کردی

آرمان_برات توضیح میدم

_چیرو توضیح میدی آرمان؟هرکار که دلت خواسته تا حالا بدون مشورت با من کردی

آیدین_بهره این بحثو بذاریم برای خونه

به سمت آیدین برگشتم میدونستم اونم شریک جرمه

_خونه؟منظورت همون جاییه که دو روز دیگه اونجارم به نامم میزنه؟

به سمتش برگشتم

_با این کارات میخوایی به چی برسی؟میخوایی چیرو بهم ثابت کنی؟میخوایی بیشتر از این کوچیکم کنی؟

آرمان_داری چی میگی عسل؟کوچیک کردن چیه؟

_من کی چشم دنبال ثروت تو بوده؟همون باغ توی لواسون که عمو به اسمم زده بود برام کافی بود

آرمان_تمومش کن

_تمومش نمیکنم چون هربار میبینم یه بخش از داراییتو به اسمم میزنی

اشکام هرلحظه بیشتر از قبل سرازیر شدن

_من اینو نمیخوام بفهم اینو...نمیخوام دختر پولدار باشم که یکی مثل اشکان چشمش داراییمو بگیره ازم خاستگاری کنه

یه قدم عقب رفتم حق هقم امونمو بریده بود

_هرچند حق با اونه...کسی حاضر نیست با من ازدواج کنه از اولم همه تصمیماتمون اشتباه بود

تاوان عشق مشترک
رومو ازشون گرفتم خواستم برم که بازوم از پشت کشیده شد همینکه برگشتم توی آغوشش فرو رفتم
منو محکم به خودش فشار داد که باعث شد تا توان دارم توی آغوشش زجه بزنم

آرمان_این حرفو زن دیگه نشنوم از این حرفا بزنی خیلیا منتتو میبرن

_به خاطر پولمه

آرمان_اینطور نیست

آرمان به آرومی منو از خودش جدا کرد دستی توی موهام کشید خم شدو آروم نوک بینیمو بوسید

آرمان_درضمن قرار نیست کسی منتتو ببره وقتی من خودم همه جوهره پاتم

سرمو پایین انداختم که باز سرمو به قفسه سینهش چسبوند

آرمان_تو فقط ماله منی عسل فقط ماله من

با شنیدن این حرف ضربان قلبم به صورت فجیعی بالا رفت سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که
لبخند گرمی بهم زد باورم نمیشد این حرفش فقط میتونست یه معنی داشته باشه

آرمان خم شد آروم کنار گوشم گفت:

آرمان_دوست دارم شیطان بلا

با گفتن این جمله از کنارم رد شدو رفت با تعجب به سمتش برگشتم صداش زدم اما جوابمو نداد
حتی به سمتم برنگشت به سمت آیدین برگشتم که دیدم یکم چشماش قرمز شده

_خوبی تو؟

آیدین دستی به سروصورتش کشیدو بهم نگاهی کرد

آیدین_اوهوم چرا بد باشم؟

_تو منظور آرمانو از اون حرفش گرفتی؟

آیدین_آره یکم فکر کنی خودتم منظورشو میگیری بهتره من برم یکم خستم

تاوان عشق مشترک
و بعد بدون هیچ حرفی اونم گذاشتو رفت

با ناباوری به مسیر رفتنشون خیره شدم باورم نمیشد این امکان نداره که اون دوست دارم منظورش
اون دوست دارم باشه

.....

هممون اومده بودیم ساحل اما من توی فکر بودم آرمان هم همینطور آیدین هم بیشتر توی خودش
بود هرچی با خودم کلنجار رفتم نتونستم به خودم بفهمونم که منظورش از اون دوست دارمی که
گفت یعنی منو به عنوان شریک زندگیش دوست داره چون منو اون...

با شنیدن صدای جیغ جیغ دخترا از فکروخیالم بیرون اومدمو بهشون نگاه کردم همشون رفته بودن
توی آب و داشتن آب بازی میکردن صدای خنده دخترا و پسرارو که می شنیدم ناخواسته باعث میشد
لبخند محوی روی لبام بشینه باحسرت بهشون نگاه می کردم که داشتن توی آب بازی می کردن یه
سریاشونم داشتن قدم میزدن و حرف میزدن...

آرمان_دلت میخواد تو هم بری؟

به سمت آرمان برگشتم که کنارم روی شنهای ساحل نشسته بود نگامو ازش گرفتمو به سمت بچه ها
برگشتم

_تنهایی حال نمیده

آرمان_حالا کی گفت تنهایی...منم باهات میام

لبخندی زدمو به سمتش برگشتم که باعث شد از روی شن ها بلند بشه دستشو سمتم گرفت و کمکم
کرد که از روی زمین بلند بشم خواستم پاچه های شلوارمو یکم بدم بالا چون متنفر بودم از اینکه
شلوارم خیس بشه

آرمان_صبر کن

تاوان عشق مشترک

به سمتش برگشتم که دیدم خودش خم شد و یکم پاچه شلوارمو تا زد که باعث شد یکم خجالت بکشم

چه کاریه خودم انجامش میدادم دیگه

آرمان نه شما زیادی تاش میزنی همینقدر کافیه

داشت غیر مستقیم بهم میفهموند که خوشش نمیاد دیگران مچ پامو ببینن خندم گرفته بود بچه ها با دیدن این صحنه از تو آب برامون دست و سوت زدن که باعث شد هردومون تک خنده ای بکنیم گونه هام از خجالت سرخ شده بود اونهم بلند شد و به نرمی دستمو توی دستای مردونش گرفت و باهم به سمت آب رفتیم

با اومدن ما بقیه دوستای آرمان هم با دوست دختراشون که توی آب بودن اومدنو شروع کردیم به آب بازی کردن آرمان توی آب دنبال میکرد و خیسش میکرد جز صدای جیغ دخترا و صداهای خندمون چیز دیگه ای به گوش نمیرسید

یکی از پسرا از پشت محکم آرمانو گرفت اون یکی هم حسابی خیسش کرد بعد هولش دادن افتاد توی آب روی زانو هام خم شدم از شدت خنده ریشه رفتم

بین خنده هام و دیدن اون سه تا که چه طوری دنبال هم میگردنو همو میزدن متوجه نبود یه نفر توی جمعمون شدم سریع چشم گردوندم دیدم آیدین ساحل نشسته سریع به سمتش رفتم داشت روی شن های ساحل یه چیزایی برای خودش مینوشت که وقتی دید من دارم میام پاکش کرد

چرا نمیایی پیش بقیه

آیدین حوصلشو ندارم

از کی تا حالا تو اینقدر بی حوصله شدی؟

آیدین نمیدونم

کنارش نشستم آیدین پسر سابق نبود ناراحت و گرفته بود یعنی چی شده که اینطوری شده بود

چیزی شده؟

تاوان عشق مشترک

آیدین_نه

_پس چرا اینقدر گرفته ای

آیدین_نمیدونم

پوفی کشیدم خواستم حرفی بزنم که یکهو با نعره ای که آیدین زد وحشت زده به سمتش برگشتم و بعد پشت سرش شلیک خنده بچه ها بلند شد

همراهه آیدین به سمت آرمان که یه سطل پر از شنو روی سر آیدین خالی کرده بود برگشتیم همون لحظه آیدین با حرص سریع بلند شد و آرمان هم فرار کرد رفت توی آب و آیدین هم برای اینکه بتونه به چنگش بیاره رفت تو آب

ناخواسته لبخندی زدم اما وقتی یاده ناراحتی آیدین افتادم لبخند از روی لبام پرکشید

تا نزدیکی های غروب ساحل موندیم خدایی بچه های باحالی بودن همشون پایه شیطنت و بازی بودن همینکه می خواستیم برگردیم یکی از پسرا که خیلی شوخ و بامزه بود گفت:

_برای شام بریم بیرون همگی مهمون من

همه از شام مفتی که گیرشون اومده بود خوشحال شدنو به سمت ماشیناشون رفتن

آرمان_این چه طور شده انقدر بخشنده شده؟

آیدین_مگه خبر نداری؟النا بالاخره جواب مثبت بهش داد این شام هم به خاطرهمونه

آرمان آهانی گفت و خندید به سمت ماشینمون رفتیم که یکهو گوشتون روز بد نشنوه:/

آیدین_عسل تو بیا رانندگی کن

میدونستم پسرا دیوونن به خاطرهمین جرات رانندگی نداشتم علت اینکه آیدین همش ماشینشو میدادم دستم این بود تا توی رانندگی حسابی راه بیفتم

سریع واکنش نشون دادمو گفتم:

من_نه...نه...الان موقعیت مناسبی نیست

تاوان عشق مشترک
دستشو پشتم گذاشتو آروم منو به سمت ماشین هدایت کردو گفت:

آیدین_ بیا برو بشین ببینم...برام ناز میکنه

آرمان_آیدین بچه هارو که میشناسی شوخی زیاد میکنن شاید نتونه ماشینو کنترل کنه

توی حیطه رانندگیم این اولین باری بود که با آرمان موافق بودم به خاطرهمین با سر حرفشو تایید کردم و منتظر به آیدین نگاه کردم ببینم چی میگه که با جوابی که داد آب پاکیزه ریخت روی دستم

آیدین_نه می تونه نگران نباش

پوفی کشیدم مثل اینکه چاره ای نداشتم باید قبول میکردم درو باز کردم سوار شدم آرمان هم عقب نشست و آیدین کنار دستم

ماشینو روشن کردم و به راه افتادم همه با سرعت بالا رانندگی میکردنو ازهم سبقت میگرفتن انگار نه انگار خیابونه این جارو با پیست مسابقه اشتباهی گرفتن

آیدین_سرعتتو بیشتر کن عسل

_آیدین جان ما توی شهر هستیم میخوایی با سرعت صد و پنجاه اونم با این ماشین رانندگی کنم؟دنده یک ماشینت به اندازه دنده سه ماشین های دیگه سرعت داره

آیدین_میدونم که میتونی

با شنیدن این حرف آیدین انگیزه خاصی درونم ایجاد شد وقتی اون ایمان داره که میتونم چرا خودم به خودم ایمان نداشته باشم!؟

سرعت گرفتم پسرا ماشیناشونو نزدیک ما می کردن و آیدین بیخیال میخندید

یکی از پسرا ماشینشو نزدیک ماشین ما کرد طوری که انگار جا قطع اومده باشه حسابی چسبید به من وقتی منو دید که پشت فرمونم چشماش گرد شد

امیر_عه اینکه عسله

خب این چیزه باور نکردنیه آخه پسره چلغوز که اینجوری باتعجب میگی

تاوان عشق مشترک
_ببین چه فرمونی داره... فکرمی کردیم ماشین مال آیدین آخه اونبار...

آیدین روکرد به امیرو با غرور گفت:

آیدین_جون من دست فرمونو حال کردی آقا امیر؟

امیر_یه جوری حرف میزنی انگار خودت پشت فرمونی

آیدین_پایه ای با بچه ها یه کورس خیابونی بذاریم؟

امیر_عسل نمیترسه که؟!

حقشه الان بهش بگم...پس_____ره چا_____غووووزز

آیدین_نخیر نمیترسه بگو خودم میتروم حالا اینارو بیخیال برو جلو ماشین بچه ها چراغ بزن
تابدونن که مسابقس مثل قبلا که تهران بودیم

امیر_اوکی تو خط پایان میبینمتون بازنده ها

باگفتن این حرف سرعت گرفت و زد جلوی ماشین بچه ها و دو چراغ زد بچه ها هم معلوم بود
منظورشو از این کار گرفتن چون اونا هم به دنبالش سرعت گرفتن

آیدین_عسل یکم گازبده ناسلامتی مسابقس گازبده اون امیرخرالان برنده میشه

من_عمرا بذارم اونا برنده بشن

جو گیری رو حال کردین:)

حسابی جوگیرشده بودم پامو روی پدال گاز بیشتر فشار دادم نباید بذارم آرمان و آیدین ببازن

از دوتا ماشین سبقت گرفتم داشتم به ماشین امیرکه لامپای عقبش روشن بودو داشت چراغ میزد
نزدیک می شدم که در کمال ناباوری وقتی به خودم اومدم دیدم ازش سبقت گرفتم

توپوست خودم نمیگنجیدم

آیدین باتعجب گفت:

تاوان عشق مشترک
آیدین_تو...تو...از امیر سبقت گرفتی؟؟!!

آرمان بابیخیالی گفت:

آرمان_امیر ساکت نمیشینه الان پوزه ماشینتو میماله به کف آسفالت الان هاست که ازمون سبقت
بگیره

آیدین_عسل نمذاره

لبخندی بهش زدم که چشمکی تحویلیم داد

آرمان_عسل سرعتو یکم کم کن لطفا ترمز اتوماتیک رو هم فعال کن

_اوکی ولی چرا سرعتو کم کنم؟

آیدین_میخوایی آرمان از حقه قدیمیمون استفاده کنی؟

آرمان_آره عسل سرعت و تعادل ماشینو تا نزدیک رستوران حفظ کن طوری که نتونه ازت سبقت
بگیره

من_یعنی چی؟چرا داری ترسناک حرف میزنی؟/

آیدین_یعنی میره چپ توهم راهشو سدکن میره سمت راست هم همین طور مگه فیلم پلیسی
ندیدی؟؟؟

منظورشونو که گرفتم باحالت جوگیرانه ای به آینه داخل ماشین نگاه کردم تا بفهمم امیر تو چه
موقعیتی

_مسافران عزیز کمربندهای ایمنی خود را ببندید

به سه ثانیه نکشیده یکهو پنچر شدم با ترس گفتم:

_ولی من نمیتونم جلوشو بگیرم سرعتش خیلی زیاده

حال کردید عجب ضد حالی به اون دوتا وارد کردم؟

تاوان عشق مشترک
آیدین_الان داشتی قمپز در میکردی پس نه؟؟!!

من_نه خیر!!

آیدین با بدجنسی گفت:

آیدین_چرا داشتی قمپز در میکردی؟؟

آرمان داشت با لذت به جروب‌حتمون نگاه می کرد حرص سرتاپامو گرفت من اگه امشب اینو از رو نبرم
عسل نیستم

جلوی ماشین امیرو گرفتم هر حرکتی انجام میداد منم همونو انجام میدادم و سد راهش میشدم

آیدین_آها حالا شد!

طوری رانندگی می کردم که دهن اون دوتا حسابی سرویس شده بود

توی اون موقعیت سخت گوشی آیدین زنگ خورد با دیدن اسم روی گوشیش لبخندی زدو تماسو
روی اسپیکر گذاشت

آیدین_درچه حالید آقای بازنده؟؟!!

امیر_به این عسل بگو آبرومو جلوی دوست دخترم که ماشینش پشت سرمه حفظ کنه آبروم رفت بگو
بذاره سبقت بگیرم

آیدین_شرمنده راننده عسل میاشد من نیستم جناب

امیر_خب توبهش بگو دیگه

آیدین_نمیشه جانم

امیر_چرانمیشه؟

آیدین_آخه بچم تازه جوگیرشده میخوره توذوقش نمیخوام اغده ای باربیاد

بعد خندید با حرص چشم غره ای بهش رفتم که تماسو قطع کرد

تاوان عشق مشترک
آیدین_ای به چشم

بعدرو به امیرکردو ادامه داد:

آیدین_امیر_اینبار با یه آقا طرفی

امیر با صدایی که توش عشوه موج میزد گفت:

امیر_باشه عجیجم

آرمان با شنیدن این حرف امیر صدای اعتراض آمیزش بلند شد

آرمان_تو الان چه زری زدی آیدین صاحب داره

فکر کنم منظورشو از صاحب فهمیدید کیه منظورش خودش بود: /

آیدین با عشوه روبه امیرو بچه ها گفت:

آیدین_راست میگه مگه نمیدونی آقامون(به آرمان اشاره کرد)وایساده ناسلامتی شوووورمه سیب
زمینی که نیست از نازیلا(دوست دخترامیر)خجالت بکش

بعد سرشو به معنای "واقعا برات متاسفم"تکون داد

همه داشتن یه طرف زمینو گازمیزدن بعد از زمین خوری سوار ماشین شدیم و مسابقه شروع شد
آیدین واقعا تند رانندگی میکردو حرفه ای سبقت میگرفت دهنم از تعجب بازمونده بود نه به خاطر
سرعت آیدین بلکه به خاطر رانندگی امیر

امیر اصلا اینطوری با من مسابقه نداده بود خیلی ماهرانه و با سرعت بالا رانندگی می کرد

وارد کمربندی شدیم ماشین امیر سمت راست و ماشین ارشیا سمت چپ و ماشین بچه های دیگه
پشت سرمون بودن بهم خیلی نزدیک بودیم خداخدا میکردم سالم برسیم خونه یه بار آیدین سرعتشو
زیاد می کردو یکم جلوتر از اون سه تا قرار می گرفت یه بارهم اون دوتا تا اینکه در نهایت...

همگی توی سالن روی مبلا ولو شدیم و داشتیم میخندیدیم همه سرخ شده بودیمو دلمونو گرفته بودیمو قه قه میزدیم

امیر باخنده بریده بریده گفت:

امیر...ب...ب...بچه...ها...دی...دید آرمان...مثل بوقلمون...گردنشو...ازپنجره...دراز کرده...بود واسمون...زبون درمی آورد...با اون هیکل گندش...واللله ایی خدایا...آی...دلم درد گرفت

آرمان هم درحالیکه از حرفای امیر میخندید گفت:

آرمان_خودتو ندیدی تو مثل گاو چشمات قرمز شده بود چون داشتی می باختی

همگی تا ساعت سه نصفه شب فقط حرف میزدیمو می خندیدیم

درآخر فهمیدم که امیرو آیدینو آرمان نقشه کشیده بودن که طوری عمل کنن که من از همشون ببرم

خودم میدونستم واقعا یه جای قضیه میلنگید اینو زمانی فهمیدم که آیدین و امیر چه طور از هم سرعت میگرفتندو لایی میکشیدن شک کردم که امیر خودش اعتراف کرد ولی آخرش گفت که واقعا رانندگیم حرف نداره

.....

سر میز صبحونه با حرفی که علیرضا زد حسابی خورد تو ذوقم

علیرضا_بچه ها دیگه بهتره که برگردیم تهران...کارهامون لنگ میمونه

آیدین_آره راست میگه

تاوان عشق مشترک
بچه های دیگه هم تایید کردن که باعث شد قیافه منو دخترا آویزون بشه
من_عه ما که همش دو روزه اومدیم

امیر_اگه کار نداشتیم هممون از خدامون بود که همینجا بمونیم

آرمان از سر جاش بلند شد درحالیکه قاشق توی ظرف عسلو دستش گرفته بودو جلوی دهنش گرفت
انگار میکروفونه با لحن بامزه ای گفت:

آرمان_خانما و آقایون محترم امروز ساعت ده صبح به مقصد تهران حرکت می کنیم لطفا پاسپورت و
چمدان هایتان رابه خوبی چک کنید چون دروسط توقف نداریم این پیام آخر مخصوص خانوما بود با
تشکر رئیس پایانه مسافبری

.....

دیشب ساعت سه خوابیده بودیم و ساعت هشت هم هممون بیدار شده بودیم ساعت تقریبا
نزدیکای یازده بود که هممون به سمت تهران راه افتادیم آیدین رانندگی میکرد و آرمان هم چیپس
میخورد اما من کفشامو درآورده بودمو روی صندلی عقب دراز کشیدم و از خستگی زیاد خوابم برد
نزدیک تهران که شدیم صدام زدن تا بیدار بشم چون یکم احساس گرسنگی میکردم از خرتوپرت هایی
که شایان و امیر قبل از حرکت رفته بودن برای همه خریده بودن خوردم
وقتی به تهران رسیدیم آیدین روبه آرمان با لحن بامزه ای گفت:

آیدین_سرورم به قصرشرقی برویم یا قصرغربی؟ چه دستوری مینمایید؟!

آرمان باغروری که از حرفای آیدین بهش دست داده بود گفت:

آرمان_نمی دانم سرباز بانو می دانن

تاوان عشق مشترک
آیدین از توی آیینہ داخل ماشین بهم نگاه کرد

آیدین_بانو چه دستوری می نمایند؟

من_نمی دانم فرمانده هرکجا که خود دوست داری مارا ببر

آیدین_یکم تربیت ازش یاد بگیر آرمان خان ||| به من داره میگه سرباز خجالتم خوب چیزیه
آرمان باخنده گفت:

آرمان_اکنون فرمانده مارا به کدام قصر میبرن؟

آیدین_اگر جسارت در حضور پر نور و مبارکتون نباشد به شما هیچ گونه ربطی ندارد اما چون گردنم را
دوست دارم به عرضتان میرسانم به قصر فرمانده اول یعنی خودم میرویم!

و بعد لبخند دندون نمایی زد که باعث شد خندم بگیره

آرمان_نه فرمانده ما در قصر خود راحت تر هستیم لازم نکرده مارا به ویلایمان...

یکهو فهمید اشتباه گفته سریع جملشو تغییر داد

آرمان_قصرمان برسان

آیدین_اطاعت سرورم ولیکن من بانو را با خودم میرم

آرمان_توخیلی بیجا می کنی شرم بر تو باد فرمانده به اصطلاح اول که بانویمان را از ما جدا میسازی
مابدون بانویمان شب خوابمان نمی برد حقت الان این است دستور دهم گردنت رابزنن

دیگه نتونست تحمل کنه وزد زیرخنده که به دنبالش آیدین هم خندید

بعد از اتمام خنده هامون آیدین به سمت آرمان برگشت و گفت:

آیدین_پس به قصرما میرویم

آرمان_باشد اما سرورتان و بانویتان لباس ندارن

تاوان عشق مشترک

آیدین_جسارت نباشد قربان اما آن سه چمدان پس برای چه کسی است تازه اگرهم لباس ها کثیف
هستن من لباس فرماندهی ام را به تن شما می پوشانم

آرمان_پس بانوچه؟

آیدین_برای اوهم یک دست لباس مردانه سراغ دارم شما نگران نباشید

آرمان_راستی آیدین خدمتکارها را از قصر بیرون کردی؟

آیدین_بله قربان آخرمن هرروز در قصر شما پلاس بودم دیگر خدمتکاری خواستم چه کار اما محافظ
هاهنوز موجود هستن

آرمان_آفرین کار بسیار.....

باجیغی که زدم ساکت شدند

_بس_____ه

آرمان خندید اما آیدین شدید تر از اون زد زیر خنده که باعث شد خودمم خندم بگیره

_دیوونه ها

آیدین_بانو برایتان در قصر ترشی و کاکائو ویژه ذخیره کرده ام

با ذوق به سمتش برگشتم

_واقعا؟

آیدین_باور کنید

با ذوق دستامو کوبیدم بهم و گفتم:

_وای چه عالی من تورا به سمت وزیری منصوب میکنم

آرمان یکهو به سمتم برگشت

تاوان عشق مشترک

آرمان_این گونه رفتار از بانوی قصر به دور از انتظار است که بابت خدمتی که به شما میکنند سمتشان را بالا ببرید فرمانده وظیفه اش را انجام داده است ای بانو در ضمن این در قدرت و توان شما نیست که فرمانده رابه سمت وزیری منصوب کنید ناسلامتی بنده پاچاه هستم...!!

آیدین با حرص به آرمان نگاه کرد که آرمان لبخند دندون نمای گنده ای به روش زدو ابروهاشو بالا پایین کرد که یعنی "خوردی"

آیدین_الان حال میدهد کودتا کرد نظرتان چیست بانو؟

هردوتا زدن زیرخنده پنج دقیقه گذشت توی ترافیک سنگینی افتاده بودیم

من_آیدین هنوز اون سگ خوشگل تو داری؟

آیدین_سفیدرو میگی؟

من_آره جنی رو میگم

آیدین_نه متاسفانه اونو دادم به یکی ازدوستانم به جاش یه سگ شکاری گرفتم که وقتی میرم شکار دختر به کارم بیاد

من_آیــــــــــــــدین

آیدین_نه شوخی کردم ولی جدی سگم مریض شده بود آخه همش خونه شما چتر بودم به خاطر همین افسردگی گرفت بعد دادم به یکی ازدوستانم و یه سگ بزرگ شکاری گرفتم الان میرم میبینیش با لحنی که معلوم بود حسابی از دستش دلخور شدم گفتم:

من_یعنی چی فروختیش؟من اون سگو خیلی دوست داشتم

آرمان_خب به جای دوست داشتن اون سگ بیریخت دوست صاحب سگو دوست داشته باش

یکم برای خودم حرفشو تجزیه و تحلیل کردم فهمیدم منظورش خودش به خاطرهمین لبخند گرمی بهش زدم

من_تو دیگه اون بالا بالاها هستی آرمانی

تاوان عشق مشترک

آرمان برای آیدین چشم و ابرویی اومد که باعث شد آیدین تک خنده مردونه ای بکنه اما چون از تو آینه چشماشو دیدم فهمیدم اون لبخندش مصنوعی بوده چون چشماش پر از یه غم خاص شد

لباسامو که عوض کردم خسته رفتمو کنارشون که روی مبل جلوی تلویزیون نشسته بودن نشستم بعد با صدای خسته ای گفتم:

من_بچه ها ملکتون اصلا حال درست کردن غذا نداره

آیدین_پس من اینجا چی کارم؟ الان زنگ میزنم به پیک موتوری قصر برامون پیتزا میارن به همین راحتی

یکهو یاده حرفی که توی ماشین بهم زده بود افتادم به خاطره‌مین با حالت مظلومی سرمو کج کردم
من_ آیدین جونم

آرمان در حالی که داشت کانالو عوض میکردو روی کاناپه لم می داد گفت:

آرمان_آیدین وقتی اینجوری صدات میزنه به معنی اینه که ترشی میخواد به نظرمن اگه ترشی هات ودوست داری که امروز همشون توسط عسل به غارت نرن بهتره جای ترشیهاتو که توی کابینت بالایی سمت راست کنار یخچال گذاشتی وجای شکلات های تخته ایت وکه توی یخچال طبقه هفتم داخل جعبه مخصوص یخچال هستش عوض کنی به نظرم بهتره کارو یکسره کنی و جای کاکائوسنگی هاتو هم که توی کابینت چهارمی کنار بوفه آشپزخونس عوض کنی مگر نه فاتحه اون هاروهم باید بخونی
من و آیدین با دهن باز داشتیم به آرمان که با بی خیالی داشت آمار همه چیرو میداد و کانالارو بالا پایین میکرد نگاه می کردیم

باتعجب پرسیدم:

_تو جای همشون وبلدی؟!!!

تاوان عشق مشترک
آرمان بایخیالی شونه ای بالا انداخت و گفت:

آرمان_خب آره ناسلامتی خونه داداشمه

آیدین_مثلا اومدی کمک بکنی؟تو که جای همه خوراکی هامو لودادی آکیووووو

بعد بلند شدو به سمت آشپزخونه رفت به سمت آرمان برگشتم که دیدم بهم نگاهی کردو چشمکی زد
که باعث شد خندم بگیره پس از عمد این کارو کرده بود

آیدین باسه لیوان قهوه شکلات تخته ای برگشت یکیشو به من تعارف کرد که باعث شد با ذوق از
دستش بگیرم اون یکیرم به آرمان تعارف کرد

آیدین_این هم از سهم سرورمان

هرسه تامون داشتیم فیلم نگاه می کردیم که یکهو آیدین انگار برق گرفته باشدش از جاش پرید

آیدین_واللای زنگ نزدم تا برامون غذا بیارن

آرمان_من گشتم نیست برای من چیزی سفارش نده

آیدین_منم گشتم نیست عسل تو گشت هست

من_وقتی شماها گشتون نیست انتظاردارید من گشتم باشه

آیدین_پس فقط یکی سفارش میدم تابا هم دیگه بخوریم

آیدین رفت که زنگ بزنه تا برامون غذا بیارن به خاطرهمین به سمت آرمان برگشتم با حيله گری
کنارش نشستم خب حالا چه طوری نقشمو پیاده کنم که یکهو دیدم آرمان نصف باقی مونده
شکلاتشو ستمم گرفت

آرمان_بیا میدونم برای این اومدی

تک خنده ای کردم از دستش گرفتم خودشم لبخند مردونه ای بهم زد

آرمان_بعضی وقتها به کاکائوها حسودیم میشه

تاوان عشق مشترک

لبخندی زدمو سرمو پایین انداختم احساس کردم جلوش یکم خجالت زده شدم

آرمان_چی میشد منم کاکائو بودم یا اصلا عینه کاکائو منو دوست داشتی

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که باعث شد یکم به سمتم متمایل بشه از اینکه اینهمه بهم نزدیک شده بود یکم حرارت بدنم بالا رفت

آرمان_چه قدر دوسم داری؟

به چشمای آبیش خیره شدم که منتظر داشت بهم نگاه میکرد

آرمان_اصلا منو دوست داری؟

سرمو پایین انداختم نمیدونستم چی بهش بگم حتی نمیدونستم چه جوری باید بهش بگم

آرمان_میدونی احساسات من دیگه مثل یه پسر پونزده ساله نیست بیست و پنج سالمه

به آرومی همون طور که سرمو پایین انداخته بودم لب زدم

_بیست و چهار

آرمان لبخند محوی زد

_تو از من سه سال بزرگ تری وقتی من بیست و یک سالم باشه تو بیست و چهارسالته

آرمان_خب حالا همون

به کاکائو توی دستم نگاه کردم داشت توی دستم آب میشد اما نمیدونم چرا برام مهم نبود دلم میخواست همینطور باهام آروم حرف میزد

آرمان_میدونی قلب من دیگه مثل گذشته نیست پس جنس دوست داشتنم فرق میکنه

چشمام روی هم بسته شد

آرمان_دلم نمیخواه یه پسرعمو ساده باشم

سرمو بالا آوردم که توی اون دو گوی آبی رنگش غرق شدم

تاوان عشق مشترک
آرمان_دلم میخواد آقا بالا سرت باشم

ضربان قلبم حسابی بالا رفت طوری که لرزش خفیفی توی دستام ایجاد شد آرمان با دیدن لرزش دستام به آرومی بدون ملاحظه اینکه شکلات توی دستمه دستامو به آرومی توی دستای مردونش گرفت احساس کردم چشمام پر از اشک شد نگاهمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که لبخند عمیقی روی لباش نقش بست

آرمان_دلم میخواد تا جون دارم برای نفس کشیدن مراقبت باشم عینه یه مرد کنارت باشم
_من...

آرمان_تو تموم دنیای منی

آرمان خم شدو گونمو به نرمی بوسیدو آروم ازم جدا شد زبونم قفل کرده بود نمیدونستم چی باید بگم
حالم اصلا خوب نبود بدجوری هوای خونوادمو کرده بودم

آرمان_خوبی عسل؟

فقط تونستم سری به نشونه آره تکون بدم

این حرفای آرمان یعنی بهم علاقه داره یعنی رسماً داشت منو خاستگاری میکرد منم دوشش دارم
شاید از خیلی وقت پیش ولی متوجه نشده بودم که این حسم وابستگی یا عادت نیست دوست
داشته یا شایدم عشق

_آرمان

آرمان_جان آرمان

_میشه بریم بهشت زهرا؟

آرمان تره ای از موهامو زد پشت گوشم با لحن مهربونی گفت:

آرمان_چرا نمیشه بانوی من هرچی شما بگی

آرمان که روی قبر پدر و مادرمو شست گلارو روی سنگ قبرشون گذاشتم بعد از فرستادن فاتحه کنارشون نشستم هردوشونو کنارهم خاک کرده بودیم تا اینطوری مراقب هم باشن

دستی روی اسم مادرم کشیدم

آرمان_خدا بیامرزتشون

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین آیدین هم میخواست باهامون بیاد اما نمیدونم آرمان چی بهش گفت که وقتی خودمو آماده کردم تا راه بیفتیم آیدین یه بهونه ای جور کرد که نمیتونه بیاد

_با رفتنشون یه غم بزرگ یه حسرت عمیق و یه قلب بیمار برام به جا گذاشتن

آرمان نگاهشو بالا آورد از پشت عینک دودیش بهم نگاه کرد

_نمیدونم از روی چه حکمتی بود که من اون شب فرار کردم تو ی اون خیابون که قرار بود پدرت ازش عبور کنه قرار گرفتم شاید حکمتش همین بود که عموم سرپرستیمو برعهده بگیره

آرمان_شاید حکمتش این بود که تو ی سوگولی من بشی

سرمو بالا گرفتمو پشت هاله ای از اشک بهش نگاه کردم منم عینه خودش عینک آفتابیمو از جلوی چشمم برنداشته بودم

آرمان دستی روی سنگ قبر پدر و مادرم کشیدو آروم ادامه داد

آرمان_حالا که عمو و زن عمو هم اینجان اجازه میدی تورو ازشون خاستگاری کنم؟

بغض بدی بیخ گلوم نشسته بود تو ی دلم آشوب بود باورم نمیشد مردی که دوش داشت الان روبه روم نشسته باشه و منو بخواد خاستگاری کنه همه چی برام عینه یه رویا بود عینه یه خواب

آرمان_برای یه عمر زندگی طولانی

_منو تو باهم ازدواج کنیم کلی حرف پشتمون درمیاد

آرمان دستشو از روی قبر پدرم برداشتو بهم نگاه کرد

تاوان عشق مشترک

آرمان_تو فکر کردی حرف مردم خیلی برام مهمه؟همون لحظه که قبول کردم و به همه اعلام کردم که منو تو ایران میمونیم و خودم مراقبتم حرف برامون دراومد من از حرف اینو اون هیچ ترسی ندارم

سرمو پایین انداختم

آرمان_تو فقط جواب بله بهم بده بقیشو بسپار به من تو فقط باش عسل

اشکام بدتر سرازیر شد که باعث شد لبخند غلیظی بهم بزنه

آرمان_خانومم که بشی اجازه نمیدم اینطوری به راحتی اشک بریزی

برخلاف نظر قلبم که جوابم مثبت بود نگاهمو ازش گرفتمو به قبر پدرومادرم نگاه کردم

_بذار فکرامو بکنم فعلا چیزی به کسی نگو مخصوصا ایدین

آرمان_چرا نمیخواهی آیدین چیزی بفهمه؟

_چون فعلا جوابمو ندادم

آرمان_ناز کردنتو درک میکنم تا تهشم میخرم اما اینکه آیدین نفهمه درک نمیکنم

رومو ازش گرفتمو به سختی گفتم:

_نفهمه بهتره

آرمان پوفی کشیدو یکم اخم کرد اما برخلاف میلش گفت:

آرمان_باشه هرچور تو راحتی

باهم بلند شدیم کنارهم شروع کردیم به قدم برداشتن

آرمان_یه عشق دارم شاه نداره

بعد با خوشحالی عینه یه پسربچه جستی زدو روبه روم ایستاد که باعث شد تک خنده ای بکنمو بهش نگاه کنم

_چته دیوونه زشته

تاوان عشق مشترک
آرمان_اینجا که کسی نیست

بعد از بغل گوش من مخاطب به پدر و مادرم گفت:

آرمان_عمو و زن عموی عزیز شرمنده با وجود اینکه هنوز محرم نشده این کارو میکنم
تا اومدم حرفشو برای خودم تجزیه و تحلیل بکنم که منظورش چیه یکهو دیدم توی هوا معلقم
آرمان منو بلند کرده بودو با خوشحالی دور خودش میچرخوند

آرمان_تو که بیایی تو زندگیم همه چیم تکمیل میشه همه چی_____م

با دادی که زد باعث شد بخندم منو روی زمین گذاشتو آروم بغلم کرد دستمو دورش حلقه کردم با
آرامش چشمامو روی هم بستم

آرمان_میدونم جوابت مثبته ولی قبول دارم که باید دختر اول ناز کنه و چون بنده یکم هول تشریف
دارم ناز خریدناتو میذارم برای توی زندگی اگه تونستم تا قبل از ازدواج نازاتو بخرم که هیچ نتونستم
دیگه...

_دیگه ای وجود نداره شادوماد باید همشو بخری

بعد سرمو کج کردم که باعث شد باز بخنده عینک دودیشو روی موهاش گذاشت که باعث شد با
عشقی که توی چشمام بود بهش نگاه کنم

آرمان_الان شما دیگه رسما عسل رادمهر هستین

تک خنده ای کردم

_مگه نبودم؟

آرمان_نه اون رادمهر با این رادمهر فرق میکنه اون رادمهر از طرف پدرت بهت رسیده این رادمهر از
طرف من بهت میرسه

بعد لبخند دندون نمایی بهم زد که باعث شد خنده ای بکنم

_از دست تو دیوونه شدی؟

تاوان عشق مشترک
آرمان_اوهوم...دیوونه تو دلیل نفس کشیدنم

_خیلی خب بسه چه قدر رمانتیکش میکنی

آرمان_همینی که هست از همین اول باید بدونی که شوهرت رمانتیکه و زن رمانتیک هم میخواد

دستشو گرفتمو دنبال خودم به سمت ماشینش کشیدم

_خیلی خب شوهر رمانتیک فعلا راه بیفت

باهم سوار ماشین شدیم آرمان اونقدر خوشحال بود که یادش رفت درو ببندد وقتی راه افتاد بستش
که باعث شد کلی مسخرش کنم بخندم بهش

اصلا فکرشو نمیکردم که تا این حد خوشحال بشه با وجود اینکه من هنوز جواب قطعیمو بهش نداده
بودم اگه جواب مثبتمو واضح بهش میگفتم که دیگه الان اینجا نبود

لبخندی زدمو چشمامو با آرامش روی هم بستم احساس میکردم قراره خوشبختی و آرامش بزرگی منو
توی آغوشش بگیره

صدای شانیکو توی ماشین که طنین انداز شد باعث شد با یه لبخند به سمت مرد جذاب آیندم برگردم
مردی که از الان به بعد دیگه پسرعموم نبود همسرم بود

من اومدم تا با

معجزه عشقت تازه آدم شم

تازه آدم شم

دلمو بردار یه جوری

عاشق کن

رسوای عالم شم

تاوان عشق مشترک
رسوای عالم شم

حواسم هست که نری و تنهام نذاری

حواسم هست این تو بودی که راه اومدی

آهنگ داشت به اوجش میرسید که احساس کردم آرمان طبیعی رانندگی نمیکنه به خاطرهمین با
نگرانی به سمتش برگشتم که دیدم اخماش توهمه و داره به آیینه های ماشینش نگاه میکنه
دلم شور زد احساس میکردم میخواد اتفاق بدی بیفته

هنوز از کمربندی بهشت زهرا بیرون نیومده بودیم سرعتمون بالا بود و همین منو بیشتر نگران میکرد
_آرمان خوبی؟ چیزی شده؟

آرمان_ نه عزیزم چیزی نیست نگران نباش

بعد یکهو با دیدن صحنه ای توی آیینه یاخدایی گفتو فرمونو محکم پیچید که باعث شد از ترس
جیغی بکشمو محکم چنگ بزنم به بازوی آرمان

آرمان خیلی سریع کنترل ماشینو به دست گرفت بعد خیلی سریع با نگرانی که از حالو روز من بهش
دست داده بود به سمتم برگشت

آرمان_ چیزی نیست... چیزی نیست باورکن فقط یکی زده به سرش داره خر بازی در میاره تو نگران
نباش برات خوب نیست خانومم

کلمه خانومم توی گوشم پیچید دیگه هیچی یادم نمیاد فقط یاخدا گفتن آرمان و ماشیننی که جلومون
زد تصادف و فرو رفتنم توی آغوش آرمان و بعد سیاهی مطلق

تاوان عشق مشترک
دکتر_دخترم میتونی حرف بزنی؟

هرقدر بیشتر تلاش میکردم کمتر عایدم میشد کم کم داشت ته دلم خالی میشد و اشکام بیشتر سرازیر می شدن تا الان دکتر هر کاری که گفته بود انجام بدم قادر به انجام دادنش نبودم

دکتر سری از روی تاسف تکون دادو عینکشو از روی چشماش برداشت معلوم بود خودشم ازم ناامید شده

سعی میکردم به قیافه بهم ریخته و کلافه آرمان و آیدین نگاه نکنم اینطوری خیلی برام بهتر بود حالو روز اونارو میدیدم بیشتر ته دل خودم خالی میشد

عاشق شدن و خوشبخت شدن بهم نیومده بود صد در صد با این مشکلی که برام پیش اومده بود آرمان منو پس میزد دیگه یه دختر فلج مطلقو میخواست چی کار؟

از فکر تنها شدنم اشکام شدت بیشتری پیدا کردن حسابی داغ بودن طوری که وقتی روی گونم جاری میشدن به خوبی ردشونو روی پوستم حس میکردم

دکتر به سمت آرمانو آیدین برگشت

دکتر_شما چه نسبتی باهاش دارید؟

آرمان_من پسرعموشم یه طورایی میشه گفت عسل با من زندگی میکنه قیم قانونیش توی ایرانم

دکتر_یعنی قیم اصلیش خارج هستن؟

آرمان_بله عموی بزرگم قیم عسل هستن اما خب قانونی بعد از عموم چون من فرزند ارشد هستم به من میرسه

دکتر سری به نشونه مثبت تکون داد

دکتر_بهتره بهشون بگید که برگردن ایران حال بیمارتون اصلا خوب نیست

آرمان_هرمشکلی هست به من بگید گفتم که همه کاره عسل منم

دکتر_خیلی خب حرفی نیست پس از این به بعد ما شمارو میشناسیم

تاوان عشق مشترک
آرمان_در خدمتم

آیدین_جناب دکتر حالشون چه طوره؟

نمیتونستم سرمو بچرخونم تا ببینم حالو روزشون چیه هرچند بعید میدونم حتی اگرهم میتونستم این کارو میکردم

دکتر_مریضتون به خاطر اون تصادف و شوک های سنگین عصبی که بهش وارد شده سیستم عصبیش فلج موقت شده قابل درمان هست البته با مراقبت های زیاد که این مراقبت ازعهده دکتر و پرستار واقعا خارجه من مریض اینطوری داشتم اونقدر نگهداری از یه همچین بیمارایی سخت هست که حتی بعضی خانواده ها از این کار سرباز میزنن

آیدین_ما مراقبشیم فقط بهمون بگید باید چی کار کنیم؟چه قدر باید به خوب بودنش امیدوار باشیم؟

دکتر_اینش دیگه به همت شما بستگی داره ایشون نیازمنده کسیه که بتونه زیاد بهش محبت و توجه کنه اونو نه به زور بلکه از روی اشتیاق به کارهایی وادار کنه که بتونه توانایی هاشو به دست بیاره که البته...

دکتر مکثی کرد که باعث شد ترس من بیشتر بشه

دکتر_باید توی این راه خیلی خیلی صبور باشید و تحمل زیادی داشته باشید چون اون قرار نیست به این زودی ها خوب بشه پس همین اول کار فقط میتونم براتون دعا کنم که خدا بهتون صبر بده

از صدای قدمهای دکتر فهمیدم که به سمت در رفت قبل از اینکه بیرون بره گفت:

دکتر_واقعا متاسفم

با بسته شدن در یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین خورد شدن مردی که عاشقش بودم با وجود اینکه نمیدیدمش اما دیدم از صدای گریش که آیدین داشت دلداریش میداد شکم به یقین تبدیل شد صدای آیدین که داشت مردمو تسکین میداد میلرزید یکی باید خودشو آروم میکرد

چشمامو روی هم بستم صحنه تصادف توی تصورم تداعی شد آرمان توی تصادف دست راستش در رفت اما هیچ آسیبی ندید اگه اون منو بغل نکرده بود مطمئن بودم کوچکترین ضربه به سرم باعث

تاوان عشق مشترک

میشد که اسیب از این بدتر بینم هرچند دیگه از فلج مطلق چه بلایی بدتر میتونست سرم بیاد مرگ
برام لذت بخش تر بود تا زندگی اینطوری

ترس از دست دادن آرمان حتی ترس نبود آیدین بدجوری آزارم میداد بالاخره اونا جوون بودن
نمیتونستن که تموم عمرشونو به پای من حروم کنن

آیدین و آرمان به آدماشون سپرده بودن که بفهمن این تصادف که از عمد بوده کی برنامه ریزیش
کرده توی این هفته اطلاعات خوبی به دست آورده بودن که همشونم به اشکان پاکنژاد برمیگشت

آخرش زهر خودشو ریخته بود هیچ وقت حلالش نمیکنم هیچ وقت

دستی روی سرم قرار گرفت که باعث شد چشمامو باز کنم با دیدن چشمای اشکی آرمان چشمای من
بیشتر قرمز شد

آرمان_شنیدی دکتتر چی گفتی خانومی؟گفت فلج موقت یعنی فلج مطلق نشدی عزیز دلم

چشمامو روی هم بستم نمیخواستم ببینمش نمیخواستم خورد شدن غرورشو با دیدن اون اشکا بینم
نمیخواستم امیدواری الکی بهم بده بالاخره که چی من فلج شده بودم و اون دیگه نباید با من میموند

دستم توی دستای مردونش قرار گرفت اما باعث نشد چشمامو باز کنم به جاش اشکام بیشتر سرازیر
شدن

آرمان_نبند چشماتو...اونا تموم دنیای منن

چشمامو باز کردم دستشو بالا آوردو آروم اشکامو پاک کرد

آرمان_من خودم تا آخر عمر نوکریتمو میکنم عسل تو غم به دلت راه نده تا آخرش عین یه کوه پشتتم

آیدین_بلایی بدتر از این بلایی که سرمون آوردو سرش میارم

نمیتونستم قیافه آیدینو بینم اما با توجه به لحنش معلوم بود قیافش حسابی عصبیه

آیدین_انتقامشو ازش میگیرم مرد نیستم اگه مادرشو به عذاش نشونم

تاوان عشق مشترک

با بسته شدن در اشکام بدتر سرازیر شد این یعنی از اتاق بیرون رفته با چشمای نگرانم به آرمان نگاه کردم تا شاید معنیشو بفهمه و جلوی آیدینو بگیره میترسیدم اتفاقی براش بیفته اما معلوم بود که آرمان نمیخواه هیچی بفهمه چون خم شدو سرشو روی شونم گذاشتو گریه کرد

صدای گریش تنمو میلرزوند برام سخت بود که مرد قوی هیکلم اینطوری گریه کنه فقط دوبار گریه کردنشو دیده بودم اونم توی مراسم خاک سپاری پدرومادرش بود و این سومین بار بود که داشت برای من گریه میکرد

آرمان_اگه من لعنتی بیشتر احتیاط میکردم این اتفاقا نمی افتاد کاش من اینطوری میشدم

از تجسم اینکه آرمان من این بلا سرش می اومد بدنم لرزید قلبم مچاله شدو تیری کشید نه نه خدا نکنه همون بهتر که من اینطوری شدم اگه اون اینطوری میشد من دق میکردم

.....

(سه روز بعد)

فکر کنم امروز قرار بود دیگه مرخص بشم و برم خونه البته الان دیگه با وجود این شرایط اون خونه قرار بود بشه جهنم نه برای من برای آرمان یا شاید حتی برای آیدین

توی تمام این سه روز از خدا آرزوی مرگ کردم خیلی سخته نتونی جاییتو تگون بدی یا نتونی حتی یه کلمه حرف بزنی دردی که من بهش مبتلا بودم

حضور اون دوتا به خصوص آرمان برام دلگرمی بود هرشب آرمان کنارم میموند اما آیدین برمیگشت چون بهش اجازه نمیدادن که بمونه هروقت من به خواب میرفتم بعد اونم دنبال من میخوابید خیلی مراقبم بود که همین باعث میشد چهرش برام بیشتر از اون چیزی که هست جذاب تر بشه

هنوز جمله آیدین توی گوشم بود که با لحن اطمینان بخشی بهم گفت:

"اینو مطمئن باش ماما آخر عمر کنارت هستیم تو هنوز همون عسلی هستی که منو آرمان براش میمردیم و میمیریم پس نگران هیچی نباش تو خوب میشی"

تاوان عشق مشترک
آرمان یکم روسری سرمو مرتب کرد و خندید
آرمان_تا حالا روسری برای کسی نبسته بودم

میخواستم به روش لبخند بزنم اما حتی نمیتونستم اون کارو انجام بدم فقط بی حرکت بهش نگاه کردم

آرمان_راستی میخوایی وقتی خوب شدی کدوم تالار عروسی بگیریم؟ میگم بهتر نیست دنبال یه دختر برای آیدین باشیم تا توی یه شب عروسی کنیم؟ اینطوری هزینه ها هم نصف میشه کمر من خم نمیشه

بعد خندید خندم گرفته بود اما عکس العمل در برابر حرفاش فقط سکوت و بی تفاوتی بود که دست خودم نبود

آرمان_سهراب پسر عمه مهناز توی کار دیزاین عروسیه خارج تحصیل کرده میسپارم به اون که دیزاین عروسیمونو انتخاب بکنه البته قبلش باید با شما مشورت کنه

بغض کردم اما سعی کردم که قورتش بدم چه قدر به آینده خوشبین بود

آرمان_به کسی هنوز خبر ندادم ولی وقتی خوب شدی برای عروسیمون همشونو خبر میکنم برات یه عروسی میگیرم که تو کل شهر صدا بده

در اتاق باز شد نفهمیدم کیه اما وقتی صداش به گوشم رسید متوجه شدم آیدین

آرمان_خسته نباشی کارارو کردی؟

آیدین_آره خیالت راحت

آرمان_پرستار برای عسل پیدا کردی؟

آیدین_اونم آره خدمتکار قدیمی خونه مامانم اینارو آوردم

آرمان_خوبه خیالم راحت شد

تاوان عشق مشترک

آرمان برای حموم و غذا درست کردن و انجام دادن کارهای شخصی من مجبور بود که پرستار بگیرد اما بهم اطمینان داده بود که خودش همیشه کنارم هست ازم خواست که عقدم کنه تا خودش همه اون کارهارو انجام بده اما قبول نکردم بهم گفت اگه جوابت مثبته چشمتو ببند اما من جوابم منفی بود به خاطر همین چشمامو نبستم اینطوری دیگه پرستار گرفت

نمیخواستم اونو پاسوز خودم بکنم درسته من از خدام بود توی یه همچین شرایطی اون تا تهش کنارم باشه اما باید انصاف داشته باشم اون یه پسر جوون بود کلی مسیر برای زندگی داشت نباید که با من هم مسیر میشد

بماند که چه قدر از دستم دلخور شد که قبول نکرده بودم

آیلین بالای سرم اومد لبخندی به روم زد خم شد روی سرمو بوسید قبلا پیشونیمو میبوسید اما از وقتی فهمیده بود که آرمان منو خاستگاری کرده رفتارش باهام کمی تغییر کرده بود

آیدین_به به عروس خانوم خوشگل...فکر میکردم خوابی

آرمان_من برم کارهای ترخیصشو انجام بدم؟

آیدین_میخواهی تا من برم

آرمان_نه باید خودم امضاهاشو انجام بدم

آیدین_باشه برو من اینجا هستم خیالت راحت مراقبشم

آرمان سری به نشونه باشه تکون داد پیشونیمو بوسیدو رفت با بسته شدن در آیدین به سمت برگشت لبخند کمجونی زد

آیدین_پس کم کم داری زن داداشم میشی

نمیدونم چرا احساس کردم توی لحنش لرزشی اتفاق افتاد

آیدین_وقتی آرمان بهم گفت که خاستگاریت کرده خیلی خوشحال شدم میدونستم بهم حس دارید

ازش یکم خجالت کشیدم دلم میخواست سرمو بندازم پایین اما نمیتونستم

تاوان عشق مشترک
آیدین_نگران هیچی نباش خواهری

لرزشی توی تنم ایجاد شد خودشم حالش از من بهتر نبود دستی به سروصورتش کشید و زیر لب کلمه
"لعنتی" رو زمزمه کرد این اولین باری بود که در طول اینهمه سال بهم گفته بود خواهری

آیدین_با آرمان حرف زدم بهم گفت تا تهش پات هست حتی میخواست عقدت کنه اما گفت که
خودت قبول نکردی اینم اصافه کرد که اگه ببینه واقعا محرمیت این وسط لازمه به زور این کارو میکنه
بالاخره که چی تو وقتی خوب شدی باید خانومش بشی دیگه

اشکام سرازیر شد آیدین نمیدونست که من نمیخوام اون پاسوز من بشه من که میدونم خوب نمیشم
اینا فقط الکی دلشون خوشه

آیدین_چیه نگران عروسی گرفتنتی؟نگران نباش خوب شدی برات مراسم میگیریم

بعد خندید چه قدر مصنوعی میخندید

آیدین خواست حرفی بزنه که در اتاق باز شد از صداش فهمیدم که دختره وقتی جلو اومد فهمیدم
پرستاره تا حالا اینجا ندیده بودمش یکم قیافش برام آشنا میزد

پرستار_بیمارتون وضعیت مطلوبی ندارن نباید دوباره بهش شوک و یا حتی هیجان زیاد واردبشه به
مراقبت محبت و حمایت زیادی احتیاج داره مثل یه بچه کوچولو نوزاد که به حمایت و محبت نیاز داره
باید غذاهای مقوی بخوره و سعی کنید از....

یکهو در اتاق دوباره باز شد که باعث شد پرستاره حرفش قطع بشه

پرستار_آرمان تویی؟؟؟!!

چشمام گرد شد این دختره آرمانو از کجا میشناخت؟شاید از کارآموزه‌های آرمان باشه

آرمان_نه بابا...زیبا این تویی؟؟!! تو که خارج بودی

دختره که حالا فهمیده بودم اسمش زیباس حق به جانب گفت:

زیبا_علیک سلام پسردایی

تاوان عشق مشترک
عه پس فامیل بودن

آرمان_سلام از ماست دختردایی

زیباچشم غره ای بهش رفت که خندم گرفت

پستار_عجب رویی داری می دونه اینجوری بدم میاد بهم سلام کنه

آرمان تک خنده خسته ای کرد زیبا رو کرد سمت آیدینو گفت:

زیبا_و شما هم باید آیدین همون پسره شیطونه که وقتی هشت سالم بود تو غدام سوسک انداخت
باشید درسته؟

آیدین_حتما شما هم همون دختره بازیگوشه هستید که اون روز منو آرمانو انداختین توی
استخر بزرگ خونه پدرتون فکرکنم

زیبا تک خنده ای کرد درحالیکه داشت سرمو از دستم بیرون میاورد گفت:

زیبا_یادش به خیر آره یادتونه از ترس شما فرار کردم بعد گم شدم؟

آرمان_آره عجب روزی بود

زیبا_ماشاءالله خیلی تغییرکردین هردوتاتون خیلی قدبلندو گنده شدید البته گنده صفت بدیه درست
نیست

آیدین با شیطننت خاصی که توی صداش هویدا بود گفت:

آیدین_آره خب شما هم بزرگ شدید شوهر نکردی؟هرچند کی میاد تورو بگیره

زیبا چشم غره ای بهش رفت که باعث شد آیدین تک خنده ای بکنه زیبا به سمتم برگشت و لبخندی
بهم زد

زیبا_اشتباه نکنم تو همون دختره نه ساله هستی که شوهرعمم به فرزندى قبولش کرد درسته؟

آرمان_خیر ایشون به فرزندى گرفته نشد دخترعموم هستم

تاوان عشق مشترک

زیبا_آها ببخشید پس من اشتباه متوجه شدم

آرمان_عین بچگی هات فراموش کارو هواس پرت...خب اسمش اونجا نوشته شده عسل رادمهر

زیبا برگشت و چپ چپ به آرمان نگاه کرد بعد با لحن حرصی گفت:

زیبا_توهم هنوز عین بچگی هات تخس و زبون درازی...خب وقتی آدم یه بچرو به فرزند قبول

میکنه به اسم خودش براش شناسنامه میگیره فیلسوف

آرمان سری به نشونه تاسف تکون داد

زیبا_خب من باید برم دیگه خوشحال شدم که دیدمتون

آرمان_خداحافظ به دایی و زن دایی سلام برسون

آیدین_از طرف من یه سلام مخصوص به زن دایی زیور برسون

زیبا_حتما...بزرگیتونو میرسونم خداحافظ

زیبا خواست بره که یکهو آرمان صداش زدو به سمتش رفت بعد با لحنی که معلوم بود میخواست چه

طوری حرفشو بزنه به سختی گفت:

آرمان_زیبا این موضوع بین خودمون بمونه کسی نفهمه

زیبا_نگران نباش من راز مریضامو پیش کسی فاش نمیکنم خیالت جمع پسرمه

با بسته شدن در که نشون از رفتن زیبا بود آرمان به سمت اومد بهم کمک کرد که بشینم اما من

نمیتونستم تعادلمو حفظ کنم به خاطرهمین کلافه به سمت آیدین برگشت و گفت:

آرمان_میشه تو بری یه ویلچر از بیمارستان بگیری؟

آیدین باشه ای گفتو رفت

از اینکه حتی نمیتونستم بشینم بغضم گرفت من اینطوری دق میکردم میدونم

تاوان عشق مشترک

فکر کنم آرمان متوجه اشک تو چشمام شد یه دستشو تکیه گاهم قرار داد که تعادل حفظ بشه تا نیفتم و با دست آزادش اشکامو پاک کرد

آرمان_عسل قرار نبود گریه کنی فدات شم

سعی کردم به خودم مسلط باشم نباید گریه کنم اینطوری هم روحیه خودم ضعیف میشه هم روحیه اون دوتا

آرمان_کلی تحقیق کردم با فیزیوتراپ های زیادی حرف زدمو ازشون کمک خواستم من میدونم که دوباره توانایی هات بهت برمیگرده عزیز دلم

آرمان خم شدو مثل همیشه نوک بینیمو بوسیدو لبخندی زد

آرمان_یه ذره هم از حسی که بهت دارم کم نشده باور کن

به چشمای آبی خوشرنگش خیره شدم بغض کردم نه به خاطرمشکلم به خاطر حرفی که آرمان بهم زده بود منو توی آغوشش گرفتو سرمو روی قلبش گذاشت

آرمان_خوب گوش بده ببین قلبم داره باهات حرف میزنه بوم بوم دوست دارم بوم بوم دوست دارم یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین

آرمان_تو توی قلبم محکوم شدی به حبس تا به ابد و یه خبر بد اینکه تک و تنهایی قرار نیست حتی یه نفر هم به ملاقاتت بیاد

چشمامو روی هم بستم روی سرمو بوسه عمیقی زد که باعث شد پر از خوشی بشم

با باز شدن در چشمم به آیدین افتاد که وقتی دید آرمان منو بغل کرده نگاهشو ازمون گرفت آرمان با فهمیدن اینکه آیدین اومده منو از خودش جدا کرد

آیدین ویلچرو به سمتمون آورد آرمان هم منو از روی تخت بلند کردو روی ویلچر نشوندن منو تکیه داد به دسته سمت راست بعد بهم نگاه کرد

آرمان_راحتی؟

تاوان عشق مشترک

چشمامو به معنی آره بازو بسته کردم که سری به نشونه تایید تکون داد و بعد خودش اومد منو به سمت در هول داد

آرمانو آیدین باهم پیچ میگردن چیز زیادی نفهمیدم فقط چندبار اسم خودمو از زبونشون شنیدم وقتی رسیدیم به ماشین آیدین ریموتو زد و آیدین جلوتر رفت در عقبو باز کرد بعد با کمک هم منو سوار کردن آیدین ماشینو دور زد و سوار شد اما آرمان اومد عقب و سر منو روی پاهاش گذاشت حس قشنگی از این کارش بهم منتقل میشد ولی خجالت هم میکشیدم اما من عاشقش بودم عاشق پس دیگه خجالت معنایی نداره فکر کنم ویلچرو هم به مسئولی که دنبالمون اومده بود دادن آیدین به سمتمون برگشت بعد روبه آرمان گفت:

آیدین_راه بیفتم؟

آرمان_اوهوم

ماشین که راه افتاد نرمی دستای مردونه آرمان برای نوازش کردنم بالا رفت احساس ضعف خاصی بهم دست داد طوری که اونقدر اون ضعفو دوست داشتم که دلم میخواست تا آخر توی همون حسو حال میموندم

توی ماشین سکوت خیلی عذاب آوری حاکم بود فکر کنم به نوعی هممون توی فکر بودیم

آیدین_اگه تایه ماه دیگه هیچ تغییری نکنه میبریمش خارج...شاید اونجا بتونن درمانش کنن

آرمان هیچ حرفی نمیزد فقط دستاش حرکت میکرد که باعث شد منم توی دنیایی که دوسش داشتم فرو برم

آرمان بالاخره نگاهشو از من گرفت و به آیدین که داشت رانندگی میکرد نگاه کرد

آرمان_خبری از اون پست فطرت نشد؟

آیدین که معلوم بود عصبی شده با حرص غرید:

آیدین_یه آدرسایی ازش به دست آوردیم با چندتا از دوستای پدرم حرف زدیم تحت تعقیبه

تاوان عشق مشترک
با گفتن این حرف احساس کردم ماشین از حرکت وایساد و...

(آیدین)

تحملش برام خیلی سخت بود وقتی بهم خبر دادن که تصادف کردن تا خودمو رسوندم بیمارستان
مردمو زنده شدم وقتی فهمیدم چه بلایی سر عسل اومده منی که اشکامو از خودم پنهون میکردم به
راحتی اشک ریختم

برام سخت بود خیلی سخت من عسلو دوست داشتم خیلی زیاد احساس میکنم از همون بچگی که
دیدمش بهش علاقه پیدا کردم طوری که وقتی بهم میگفت داداشی سریع عکس العمل نشون میدادم
اینطوری دیگه هیچ وقت اون کلمرو به زبونش نیاورد اون وقت اون روز خودم به راحتی بهش گفتم
خواهری

سرنوشت و تقدیر منم این بود که دختری که دوشش دارم و براش جون میدادم دختری که توی
رویاهام براش خوشبختی بزرگیرو تجسم میکردم و دونه به دونه آجرهای زندگیمو به هدف اینکه اون
میشه سوگولیم چیدم حالا از یکی دیگه خوشش می اومد اونم کسی که حکم یه برادرو برای من
داشت

به خاطر آرمان من سکوت کردم حتی به خاطر خود عسل من خوشبختی اونو میخواستم وقتی ببینم
کنار کسی داره زندگی میکنه که از ته دل دوشش داره منم آرامش دارم

وقتی میبینم آرمان بغلش میکنه یا عسل عاشقانه بهش نگاه میکنه برای اولین بار توی زندگیم به
آرمان حسودی میکنم حاضرم هرچی دارمو بدم فقط یه بار عسل اونطوری به منم نگاه کنه

تاوان عشق مشترک

هزاران آرزو برای زندگی مشترکمون داشتم اما وقتی یه روز آرمان نشست درباره احساساتش نسبت به عسل باهام حرف زد وقتی میدیدم که عسل اونجوری که به آرمان نگاه میکنه به من نگاه نمیکنه از پا دراومدم با خودم عهد کردم که دیگه روش نظری نداشته باشم

حجم اون همه فشار روی قلبم خیلی زیاد بود ماشینو گوشه ای پارک کردم دستامو گذاشتم روی فرمون و سرمو گذاشت روش وبی صدا اشک ریختم اما میدونستم ای بی صدا اشک ریختنه باعث میشه شونه هام بلرزه اینطوری آرمان میدید غرور مردونم برام مهم نبود فقط سبکی قلبم مهم بود همین

صدای غمگین آرمان منو به خودم آورد

آرمان_آیدین گریه نکن مثلا ما می خواهیم کاری کنیم عسل روحیه اش و به دست بیاره تا خوب بشه اینجوری که بدتر داغون میشه

سرمو از روی دستام برداشتمو به روبه روم خیره شدم

"عسل_یعنی تو از یکی خوشتر اومده اون وقت همینطوری داری دست دست میکنی دختررو بدن به یکی دیگه؟

_عسل جان اون دختره پسررو میخواد اگه میدونستم اجبار وسطه نمیداشتم منم میرفتم جلو"

"آرمان_کنارش احساس میکنم یه آدم دیگم احساس میکنم اونقدر دوشش دارم که اگه یه روز بهم بگن قلبش دیگه نمیزنه منم جون میدم

_تا این حد دوشش داری؟خب حالا این دختر خوشبخت کی هست بریم برات آستین بالا بزنیم؟

آرمان_احساس میکنم حتی دوست داشتنم عادی نیست یه دوست داشتن خاصه که خیلی برام مقدسه چون نسبت به عسل دارم"

"چون نسبت به عسل دارم"

"چون نسبت به عسل دارم"

چشمامو روی هم بستم یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمم چکیدپایین چشمامو روی هم فشار
دادم

"_مامان مژدگونی بده بالاخره پسرت دلش برای یکی لرزید

مامان_واقعا؟؟باورم نمیشه حالا کی هست؟

_آشناس دختر خیلی خوبیه

مامان_برگردیم ایران؟

_فعلا نه میخوام درسشو تموم کنه یکم مقدمه چینی کنم فرصتشو که فراهم کردم بهتون میگم که
برگردین ایران"

دستی روی شونم قرار گرفت که باعث شد از فکروخیالام بیرون بیام دستمو روی دستای مردونه آرمان
گذاشتمو فشاری بهش دادم

آرمان_آیدین

آیدین_خوبم آرمان...خوبم

آرمان دستشو از روی شونم برداشت و منم بلافاصله ماشینو به حرکت دراوردم دستمو سمت پلیر
ماشین بردم که حداقل این سکوت مزخرف توی ماشینو بشکنه

یکپرو دیدم نه نشد

شبيه تو نشد بغض نگيره

تاوان عشق مشترک
نگیره

لعنتی خاطره هات از ذهنم بیرون نمیره
نمیره

توقع نداشتم که درکم کنی
انتظارشم نداشتم که ترکم کنی
حواسم به سردی رفتارت نبود
از چشم تو افتاد عشق من چه زووود

صدای آهنگو یکم بالا بردم

بعد تو قلبم شکست اما نشد به روت بیارم

بیارم

بیارم

بارون اونقدر روی گونه هام نشست که حال گریه هم ندارم

ندارم

هرچه قدر خواستم فراموشت کنم اما نمیشه

نمیشه

هی به این فکر میکنم بدون تو آیندم چی میشه

چی میشه

تاوان عشق مشترک

چی میشه

بدون تو نمیشه راحت

سرمو روی بالش بذارم

شب و تا صبح از فکر اصلایم خوابم

نمیخوابم

تا خود صبح آرام ندارم

آرمان_آیدین بستنی بخوریم؟

فهمیدم میخواد جو داخل ماشینو بشکنه بدمم نمی اومد خیلی وقت بود که بستنی نخورده بودم

_اوهوم الان میرم همون جای همیشگی

آرمان_عسل خانوم هم که دیگه معلومه صددرصد بستنی میخورن

وقتی رسیدیم ماشینو گوشه ای پارک کردم خیلی شلوغ بود پوفی کشیدم اصلا حوصله صف نداشتم

به سمت آرمان برگشتم یه نگاه به عسل انداختم که اونم بهم نگاه کرد ناخواسته سریع چشمامو ازش گرفتم روبه آرمان گفتم:

_همیشگی سفارش بدم دیگه؟

آرمان_آره فقط ماله عسلو دیگه تکه های شکلات و اینا نداشته باشه همون شکلاتی عادی باشه بهتره اینطوری راحت تر میخوره

سری به نشونه باشه تکون دادمو از ماشین پیاده شدم

(عسل)

عاشق بستنی شکلاتی بودم اونقدر برای خوردن بستنی هیجان داشتم که دلم میخواست عین قبل ذوق کنم اما نمیتونستم حرکتی بکنم یکهو از فکر اینکه حالا من چه طوری بستنیمو بخورم حسابی پنچر شدم ای بابا

آرمان بهم کمک کرد که روی صندلی بشینم و بعد منو به خودش تکیه داد

آرمان_دیگه همه این گناه ها به گردن تو خودت اجازه نمیدی ما محرم بشیم

اون چه میدونست هدف من از این کار چیه پس نباید ازش انتظار داشته باشم که درکم کنه

در عقب باز شدو آیدین با یه دونه بستنی ایتالیایی برگشت و کنارم نشست حالا من بین هردوشون نشسته بودم اما به آرمان تکیه داده بودم

آرمان_چرا یه دونه خریدی؟

آیدین_خب گفتم تا ما اینو بدیم به عسل بخوره طول میکشه بستنیامون آب میشه بستنی عسلو که دادیم میرم برای خودمون هم میخرم

خندم گرفته بود لحن آرمان خیلی بامزه شده بود دلم براش سوخت معلوم بود منتظر این بوده که الان برای اونم بستنی بخره

آیدین یه قاشق از بستنیرو سمت دهنم آورد یکم خجالت کشیدم اما وقتی به بستنی که از زیاد بودن کاکائو داخلش قهوه ای شده بود سعی کردم دهنمو باز کنم اما نتونستم بازم هم زور زدم اما نتونستم فکر کنم پسرا هم متوجه شده بودن چون آرمان دستشو جلو آورد قاشقو از آیدین گرفت بعد یه دست دیگشو سمت زیرچونم بردو سرمو بالا آورد

آرمان_به من نگاه کن...ضعیف بودنتو بذار کنار باید قوی باشی باید بتوی لباتو ازهم باز کنی

تاوان عشق مشترک

آیدین کلافه دستی توی موهاش کشید آرمان به آرومی یکم از بستنیرو مالید به لبام تا مزه مزش کنم اینطوری تحریک بشم بیشتر بجنگم حقش جواب داد چون وقتی مزه شکلات توی دهنم پخش شد باعث شد برای اینکه بتونم دهنمو باز کنم بیشتر زور بزنم و اینبار موفق شدم و لبام یکم از هم باز شد که باعث شد یه قطره اشک شوق از چشم آرمان بچکه

آرمان لبخند دلنشینی زد طوری که دلم براش ضعف رفت

آرمان_آفرین دختر خوب

نمیتونستم گردنمو تکون بدم حتی لبامو فقط میتونستم یکم از هم باز کنم اینطوری فقط یکم از محتویات داخل قاشق وارد دهنم میشد بغض کرده بود چشمم پر از اشک شد هیچ وقت فکرشو نمیکردم یه روز این بلا سرم بیاد

آرمان با صبر و حوصله بستنیمو بهم میداد اصلا از اینکه من اینقدر آروم آروم عمل میکردم کلافه نمیشد عین بچه کوچولوها شده بودم بعضی وقتا که از تقلای زیاد خسته میشدم لبام روی هم قفل میکرد که باعث میشد آرمان بگه اشکالی نداره یکم استراحت کن و بعد از چندثانیه باز کارشو از سر میگرفت

حدودنیم ساعت گذشته بود بستنی تقریباً آب شده بود اما من فقط تونسته بودم یک پنجم از بستنیمو بخورم

آیدین_بسه آرمان حتما الان خسته شده بذار یکم استراحت کنه بعد بده بهش بخوره

آرمان که معلوم بود اصلاً تحمل جو داخل ماشینو نداره کلافه ظرف بستنیمو به سمت آیدین گرفتو گفت:

آرمان_اگه خورد بازم بهش بده تا من برم دوتا بستنی برای خودمون بگیرم

آیدین بستنیرو از دستش گرفتو باشه ای گفت با بسته شدن در آیدین به نرمی دستشو زیر چونم بردو آروم سرمو به سمت خودش برگردوند با دیدن چشماش نمیدونم چرا احساس کردم ته قلبم لرزید انگار داشت بهم یه چیزپرو میفهموند که برام غیرقابل باور بود

آیدین پوفی کشید یکم از بستنیرو به سمت دهنم آوردو عین آرمان بهم داد یکم ازش خوردم

تاوان عشق مشترک

آیدین_آفرین...دختر مقاومی هستی همینطور ادامه بدی کم کم بقیه توانایی هاتو به دست میاری

یکم دیگه از دست آیدین بستنی خوردم احساس کردم دیگه نمیتونم نه اینکه سیر شده باشم از تقلاهایی که کرده بودم خسته شده بودم به خاطرهمین وقتی قاشق بعدیرو به سمت دهنم آورد لبامو روی هم بستم که فهمید دیگه نمیخوام بخورم به خاطرهمین عقب گرد کرد که همون لحظه آرمان هم سر رسید

درو که بست بوی عطرش بهتر توی مشاممو پر کرد

آرمان_معمولا بعد از بستنی عسل تشنش میشه براش آب گرفتم

چه قدر خوب همه عاداتمو از حفظ بود این اولین بار نبود که این جملرو به خودم میگفتم چه قدر از وجودش خوشحال بودم

آرمان بستنی آیدینو به سمتش گرفت ظرف بستنی خودشم روی پاش گذاشت و دربتری آب معدنیرو باز کرد دهانه بطریرو روی لبهام گذاشتو یکم کجش کرد اما نتونستم به موقع لبامو باز کنم به خاطرهمین آب از گوشه ی لبام سرازیر شد

با دیدن این صحنه چشمای آرمان یه جوری شد پر از غم پر از حسرت که باعث میشد منم عین خودش بشم آیدین هم حالش بهتر از ما نبود کلافه دستی تو موهاش کشید

آرمان برای حفظ ظاهر لبخندی زد که قشنگ مصنوعی بودنشو به رخم کشوند

آرمان_مشکلی نیست یه بار دیگه امتحان میکنیم

همه کارهارو باز از اول تکرار کرد اما این بار با این تفاوت که دستشو زیر چوئم گرفت تا اگه باز آب بریزه لباسامو خیس نکنه آیدین هم همزمان چندتا دستمال کاغذی برداشت

یکم از آبو تونستم بخورم اما بقیش باز از کنار لبام سرازیر شد که به کمک آیدین آرمان نداشت که روی لباسم بریزه

فقط نیم قورت تونستم از اون آب بخورم خیلی تشنم بود خدا خدا می کردم که آرمان نگه خب دیگه کافیه فکر کنم خدا صدامو شنید چون دوباره آرمان بطریرو بهم نزدیک کرد

تاوان عشق مشترک

آیدین و آرمان وقتی بستنی هاشونو خوردن آیدین رفت پشت فرمون و آرمان منو به خودش چسبوند و پاهامو روی صندلی دراز کرد تا بتونم بیرونم

مدتی درسکوت گذشت که آیدین گفت:

آیدین_ نزدیک خونتون شدیم تو برو لباس و لوازمی که مورد نیاز عسل هستو جمع کن منم میرم وسایلی تورو جمع میکنم

آرمان_ نه خودم میرم هردوشو جمع میکنم یکی باید پیش عسل باشه

بعد از گفتن این حرف بوسه ای روی سرم کاشت که غرق خوشی شدم

آیدین_ باشه حرفی نیست

چون خدمتکار زنی که برام گرفته بودن تا کارای شخصیمو انجام بده خدمتکار قدیمی خونه پدر آیدین بود به شرطی قبول کرده بود که برمیگرده تهران که بره توی اون خونه معلوم بود خاطرات زیادی اونجا داره که میخواست دوباره زندش کنه

میشناختمش به طورایی دایه آیدین محسوب میشد زن خیلی مهربونی بود

ماشین وایساد آرمان منو به پشتی صندلی تکیه داد اما از اینکه دوباره بیفتمو دردم بگیره فکر کنم ترسید چون پشیمون شدو منو روی صندلی خوابوند

درارم باز گذاشتو پیاده شد آیدین هم به دنبالش پیاده شد اما دنبالش نرفت بیرون از ماشین برای خودش قدم زد

احساس میکنم حالا که فهمیده بین منو آرمان چیزی هست نمیخواه زیاد بهم نزدیک بشه که همین باعث میشد دلم بگیره من نمیخواستم اینطوری بشه نمیخواستم خدشه ای توی رابطه منو ایجاد بشه

نمیدونم چه قدر گذشت و من توی همون حالت موندم باید کم کم بهش عادت میکردم آیدین به چندبار اومد بهم سر زد تا خیالش راحت بشه که راحتم بالاخره آرمان هم برگشت و چمدونامونو گذاشت پشت ماشین آیدین و اومد نشست

تاوان عشق مشترک

آیدین راه افتاد آرمان حسابی منو به خودش چسبوند انگار میخواستم فرار کنم آروم کنار گوشم طوری که فقط خودمو خودش بشنویم شروع کرد به پیچ کردن

از لحنش شیطننت میبارید

آرمان_کلی لباس برات آوردم خیالتم راحت همه جوری آوردم

منظورشو از همه جور گرفتم به خاطرهمین حسابی سرخ شدم

باشیطونی ادامه داد:

آرمان_همه لوازم مورد نیازتم آوردم

دیگه مطمئن بودم لپام حسابی گل انداخته آرمان با دیدن قیافم تک خنده مردونه ای کردو روی سرمو بوسیدو خندید بعد دوباره کنار گوشم پیچ کرد

آرمان_چرا خجالت میکشی؟مگه قرار نیست بنده آقاتون بشم خانوما از آقاشون خجالت می کشن آخه؟

دلم میخواست بشینم دونه دونه موهاشو از بیخ بکنم پسره لندهور بیشعور ببین چه طوری داره از موقعیت من سوءاستفاده میکنه ای بابا

آرمان وقتی دید من دارم عین لبو میشم خندید

آرمان_خیلی خب دیگه ادامه نمیدم ولی کوتاه نیومدما

چندماین گذشت باز احساس تشنگی بدی بهم دست داد ای خدا حالا من چه طوری بهشون بفهمونم که تشنه توی همون لحظه ها بود که آرمان دنبال یه چیزی گشت وقتی پیداش نکرد روبه آیدین کردو گفت:

آرمان_آیدین بطری آب عسلو ندیدی؟

آیدین در حالی که حواسش به رانندگیش بود خم شد و بطریمو از روی صندلی شاگرد برداشتو به سمت عقب گرفت آرمان هم خودشو کش آوردو بطریرو از دستش گرفت

تاوان عشق مشترک

چه قدر خوشحال بودم از اینکه آرمان تونسته بود حرف دلمو بشنوه منتظر بودم که بطریرو به سمت لبام بیاره که با کمال تعجب دیدم بطریرو به سمت لبای خودش برد و یکم ازش خورد

اولش باورم نمیشد چون آرمان واقعا وسواس بودو روی یه همچین چیزایی حساس بود اما حالا به راحتی دهنی منو خورده بود از طرفی من انتظار داشتم الان به من آب بده نه اینکه خودش بخوره فکر کنم نگاهم روش سنگینی کرد چون به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد وقتی دید دارم به بطری توی دستش نگاه میکنم گفت:

آرمان_آب میخوایی؟

چشمامو با خوشحالی به معنای آره بازو بسته کردم که باعث شد از اینکه منظور نگاهمو فهمیده لبخندی بزنه

همونطور که داشت به سختی بهم آب میداد روبه آیدین گفت:

آرمان_یه چیزی بهت بگم نمیخندی یا مسخره نمیکنی؟

آیدین_الان وقت این کارهاست آخه؟...بگو

کمی من من کرد انگار از گفتنش خودشم دوبه شک بود اما حرفشو زد

آرمان_میگم عسل نمیتونه هربار نصف آبو بخوره و نصف دیگشو بریزه

آیدین_خب راه حلی براش داری؟

آرمان_آره میتونیم یه دونه شیشه شیربچه براش بگیریم با اون بدیم بهش

گفتن این حرف آرمان همانا و منفجرشدن ماشین توسط آیدین همانا خودمم خندم گرفته بود عجب فکری به سرش زده بود اما همچنان آرمان جدی بود اخمی کردو گفت:

آرمان_مرض به چی داری می خندی نکبت؟!!!!

آیدین_به فکر بکرت

آرمان_خب جناب عالی اگه نظری دارید بفرمایید...میشنویم

تاوان عشق مشترک
آیدین همچنان داشت میخندید یکهو زد روی ترمز که چون ناگهانی این کارو کرده بود اگه آرمان منو
نمیگرفت پخش کف ماشین میشدم

آرمان_حتی نمی تونی یه ترمز درست وحسابی بگیری این چه طرز ترمز گرفته اخه؟بعده فکرمن
میخنده پسربیشعور

آیدین بدون توجه به حرف غرغریهای آرمان به سمتمون برگشت و گفت:

آیدین_راستم می گی چرا به فکر خودم نرسیدی؟؟!!

آرمان_به خاطر اینکه عقلی نداری تا فکری توش باشه

بعد خندید از اینکه با وجود مشکلات پیش رومون اینقدر روحیشون خوب بود خوشحال بودم حتی
از اینکه آیدین پا یه پای ما می اومدو کنار آرمان بود هم خوشحال بودم

آیدین فحشی به آرمان دادو راه افتاد بعد از چند دقیقه دوباره ماشین وایساد و آیدین به سمتمون
برگشت

آرمان_اگه پستونک هم داشت یه دونه از اون خوشگلا براش میگیرم

باگفتن این حرف خندید آرمان هم تک خنده مردونه ای کرد آرمان به رفتن آیدین نگاه کرد بعد به
سمتم برگشتو دستی روی صورتم کشید که باعث شد چشمامو ببندم

آرمان_همه اینا برامون یه خاطره میشه دل تو دلم نیست با شیشه شیر بهت آب بدم عسل

بعد زد زیر خنده که با شنیدن صدای خنده هاش چشمام برقی زد دلم میخواست منم بخندم اما
نمیتونستم چه قدر سخته که حتی نتونی یه لبخند بزنی که به طرف مقابل بفهمونی حرفاشو میفهمی
و تو هم خوشحالی

منم عین آرمان بودم برای امتحان کردنش هیجان داشتم آدم که نبودیم الحق که پسرعمو دخترعمو
هستیم

آیدین با یه پلاستیک برگشت و بعد پلاستیکو سمت آرمان گرفت

آیدین_بگیرش

تاوان عشق مشترک

با ذوق و شوق بهش نگاه کردم بینم چیا خریده آرمان داخل پلاستیکو نگاه کرد بعد روبه آیدین که حرکت کرده بود گفت:

آرمان_چرا دوتا گرفتی؟

آیدین_خب یکی برای آب که باید همیشه در دسترس باشه و یکیش هم برای مایعات دیگه

آرمان ابرویی بالا انداختو تاییدش کرد هرچی منتظر موندم درشون نیاورد که چشمم بهش بیفته یعنی واقعا این الان عقلش به این نمیرسید باید به منم نشون بده

با حرص نگاهمو ازش گرفتم بذار خوب بشم دارم برات

آرمان منو آروم روی تخت دونفره ای که حسابی نرم بود جون میداد برای پیرپیر کردن گذاشت یه بالشت بزرگ هم پشتم گذاشت تا بهش تکیه بدم وقتی جامو راحت کرد ازم فاصله گرفتو لبه تخت نشست آیدین هم توی درگاه در وایساده بودو بهش تکیه داده بود

آرمان دستشو سمت شالم بردو آروم از روی سرم برداشت موهامو مرتب کرد و درهمون حین هم گفت:

آرمان_این خانومه کی میاد؟

آیدین_بهش زنگ زدم گفت فردا پس فردا تهرانه زنگ میزنه برم دنبالش

آرمان یکم هول کرد بعد به سمت آیدین برگشت

آرمان_چرا بهش نگفتی باید زودتر بیاد

آیدین_بنده خدا نوشم مریضه داره همینطور دخترشو به امون خدا اونجا ول میکنه میاد اینجا باید خیلیم ممنونش باشیم

تاوان عشق مشترک

آرمان پوفی کشیدو بهم نگاه کرد دلم میخواست بهش بگم اینقدر حرص نخور برات خوب نیست حالا
چه اشکالی داره بذار فردا بیاد آسمون که به زمین نمیرسه

آیدین_بهتره برم یکم خرتو پرت بگیرم برای فردامون

چشمام گرد شد همینطور آرمان خندم گرفته بود یعنی تا این حد حواسش پرت بود؟

آرمان یه ابروشو بالا دادو گفت:

آرمان_الان؟

آیدین_آره مگه اشکالی داره؟

آرمان_نه فقط خواستم بهت بگم ساعت یازدس

آیدین چشماش گرد شد پس بنده خدا واقعا خبر نداشت

آیدین_نه...واقعا؟اصلا متوجه نشدم

آرمان سری به نشونه تاسف تکون داد آیدین هم پوفی کشید معلوم بود واقعا ذهنش اونقدر درگیره
که متوجه گذر ساعت نشد

آیدین_من برم لباسمو عوض کنم

و بعد بدون هیچ حرفی گذاشتو رفت آرمان پوفی کشید انگار اونم متوجه حال آیدین شده بود به
سمتم برگشت بهم نگاه کرد

آرمان_میدونی تنها دلخوشیم توی این شرایط سخت چیه؟

منتظر بهش چشم دوختم

آرمان_اینکه هرچی باشه قلبت میزنه همین برام کافیه تو فقط نفس بکش بقیش با من

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین که آرمان مانعش شد خودشو بهم نزدیک کردو دستی به
صورتتم کشید

تاوان عشق مشترک

آرمان_خودم پای همه چی هستم همه عاداتو بدم میخوایی یکیشو بگم؟صبحها کرم میزنی قبل از خواب هم باز میزنی میبینی؟وقتی زمان کرم زدنا تو بدم بقیه دیگه برام سهله عزیز دلم

خم شدو دوباره پیشونیمو بوسید

آرمان_ببین میخوام یه چیزی بهت بگم نمیدونم درست باشه یا نه اما خب...ببین تو امشب نمیتونی با مانتو بخوابی

با نگرانی و خجالت بهش نگاه کردم وای نه نکنه منظورش اینه میخواد لباسامو عوض کنه

آرمان_سوتفاهم نشه عسل من حدود خودمو میدونم تمام مدت چشمامو میبندم لباساتو عوض میکنم ببین معلوم نیست دایه آیدین کی بیاد ما که نمیتونیم منتظر اون بمونیم

قطرات اشکم پی در پی سرازیر شد نه نه من اینو نمیخواستم نباید اینطوری میشد یعنی چی که نباید منتظر بمونیم پس کارهای شخصیم چی

آرمان_من فردا صبح خودم یه بار دیگه بهش زنگ میزنم ازش خواهش میکنم که زودتر بیاد اگرهم ببینم نیاد لازم باشه...

نگاهشو ازم گرفتم مکتی کرد بعد به سختی ادامه داد

آرمان_به زور عقدت میکنم

و بعد از روی لبه تخت بلند شدو به سمت در رفت درو بست با نگرانی بهش نگاه کردم به پشت در چسبیدو سرشو پایین انداخت

آرمان_چه فرقی میکنه الان عقد کنیم یا دو سال دیگه وقتی سروتھش مال همیم

سرشو بالا آورد با غم ادامه داد

آرمان_الان باید محرمتم باشم که بتونم کاراتو بکنم نه حین خوشی

اشکام هرلحظه بیشتر سرازیر میشدن باورم نمیشد که این حرفارو میزد

تاوان عشق مشترک

آرمان_چیه از این میترسی خوب نشی بعد پشیمون بشم؟نخیر خانوم از این خبرا نیست من همین الانشم میدونم که فقط چهل درصد امکان داره تو همه توانایی هات برگرده پس از روی آگاهی میخوام عقدت کنم نه فقط صرفا از روی عشق و هوس

اشکام امونمو بریده بود لبام از شدت بغضم میلرزید حال اونم بهتر از من نبود

آرمان_باهام راه بیا عسل به خدا قول میدم با وجود این شرایط هم خوشبختت کنم پس اجازه بده عقدت کنم

چشمامو روی هم بستم به سمت اومدو روبه روم نشست دستامو توی دستاش گرفت

آرمان_قول میدم کاری نکنم دست از پا خطا نکنم قول میدم عسل به مردونگیم قسم

حجم اون همه فشار روم خیلی زیاد بود نمیتونستم دووم بیارم فکر کنم آرمان هم فهمید چون با نگرانی اشکامو پاک کرد

آرمان_خیلی خب باشه باشه عسل عقد نمیکنیم تو فقط آروم باش توروخدا

و بعد سرمو توی آغوشش گرفتو به خودش فشار داد یکم که توی اون حالت موندم آروم شدم با حس کردن بوی تنش گرمای وجودش عینه یه مسکن تونست آرومم کنه

آرمان وقتی دید آروم شدم به آرومی منو از خودش جدا کرد

آرمان_دیگه بحثشو نمیکنم

بعد دستی توی موهام کشید

آرمان_اجازه میدی لباساتو عوض کنم؟قسم میخورم چشمامو میبندم

بهش اعتماد داشتم میدونستم داره حقیقتو میگه اگه دروغ توی کارش بود همین الانشم میتونست کاری کنه

چشمامو به معنی باشه بازوبسته کردم که باعث شد لبخند محوی بزنه و بلند شه بره سمت چمدونم از توی چمدونم لباسامو برداشتو اومد روی تخت بهش نگاه کردم که باعث شد لبخندی بزنه و چشماشو ببنده بعد دستشو بیاره سمت دکمه های مانتوم

تاوان عشق مشترک

آرمان_بذار خانومم بشی این کارهارو بهت میفهمونم فعلا که دور دور شماست بانو

خندم گرفته بود خوب به چشماش دقیق شدم واقعا چشماشو بسته بود حتی یکم دست زد روی تخت تا بفهمه لباسمو کجا گذاشته که وقتی پیداش کرد با حرص پوفی کشید که باعث شد باز خندم بگیره

تمام مدت چشماشو بسته بود لباسو که تنم کرد چشماشو باز کردو بهم نگاه کرد که دید برعکس تنم کرده با حرص پوفی کشید

آرمان_بی خیال همینطوری خوبه دیگه

بعد دستشو سمت موهام آورد آروم شروع کرد به باز کردن بافت موهام بعد شونمو از توی چمدونم برداشتو آروم آروم شونش زد غرق لذت شده بودم چشمامو تمام مدت با آرامش روی هم بسته بودم چه قدر این حسو حالو دوست داشتم

موهامو که شونه زد آروم همشو به یه طرف شونم انداخت موهای لخت خرماییم که حسابی بلند بودن بقیش روی پاهام افتاد تقریبا تا زیر کمرم میرسیدن

آرمان با لذت خاصی به موهام نگاهی کردو لبخندی زد

آرمان_خودم هرشب شونش میزنم یه درصد هم به کوتاه کردنش فکر نکن

از روی تخت بلند شد که صدای در زدن اتاق باعث شد هردومون به در نگاه کنیم

آرمان_بیا تو آیدین

آیدین درو باز کرد وقتی دید لباس تنم عوض شده اخماشو توهم کشید به آرمان نگاه کرد فکر کنم آرمان معنی نگاهشو گرفت چون اونم متقابلا اخم کرد

آرمان_چیه؟ چرا داری اینطوری نگام میکنی؟ چشمامو بسته بودم لباساشو عوض کردم

آیدین عصبی دستی توی موهاش کشید بعد با لحن کلافه ای گفت:

آیدین_اومدم بگم بهتره خودمون توی این اتاق بخوابیم تا مراقبش باشیم تشک میارم روی زمین میندازیم عسل هم روی تخت بخوابه

تاوان عشق مشترک
آرمان سری به نشونه باشه تکون داد که باعث شد آیدین بره بعد یکهو انگار یاده چیزی افتاده باشه
به سمت برگشتو گفت:

آرمان_راستی باید مسواک بزنی

ناراحت و گرفته بهش نگاه کردم که شاید کوتاه بیاد اما خب تیرم به سنگ خورد

آرمان_اینجوری نگام نکن خرنمیشم

به سمت چمدونم رفتو مسواکمو از توش برداشت بعد با بدجنسی روش خمیر زدو بهم نگاه کرد

آرمان_الان خیلی خوبه نمیتونی حرف بزنی همینطور توی دلت فحش بده عزیزم

آرمان با هزار سختی بود مسواکم زد که باعث شد هربار مسواکه به لثه هام بخوره دردم بگیره یه
چشم غره بهش میرفتمو توی دلم یه فحش آبدار بهش میدادم

بالاخره وقتی کارشو تموم کرد رضایت دادو ولم کرد

بالاخره پسرا کاراشونو کردنو جاشونم انداختم لامپ کنار تختمو روشن گذاشتن و بقیه لامپارو خاموش
کردن آرمان منو خوابوندو پتورو کشید روم بعد خم شدو روی سرمو بوسید

آرمان_خوب بخوابی عزیز دلم

دل ضعه خاصی گرفتم آرمانو آیدین هم درحالیکه جاشونو روی زمین پایین تخت من انداخته
بودن خوابیدن خواستم چشمامو ببندم که آیدین با لحن کلافه ای گفت:

آیدین_آرمان گوشیت کنارته

آرمان_آره چه طور؟

آیدین کلافه گوشی خودشو که کنارش بود برداشت و مشغول نوشتن پیام شد چیزی نفهمیدم چون
نتونستم چیزی ببینم تنها چیزی که فهمیدم این بود میخواست ازطریق اس ام اس با ارمان حرف بزنه
اینو حسم میگفت

صدای میسکال آرمان بلند شد آیدین هم موبایلشو روی شکمش گذاشتو به سقف خیره شد

تاوان عشق مشترک
آرمان با کلافگی گفت:

آرمان_صدای اس گوشی من بود؟!وای آخه کدوم خری توی همچین ساعتی ازشب اس میفرسته
الهی خدا خوابشو بهم بزنه که خوابمو بهم زد

آیدین با صدای ناراحتی آروم گفت:

آیدین_خدا خوابشو خیلی وقته بهم زده آرمان لزومی به دعای خیر شما نیست

آرمان_تو از کجا میدونی؟

آیدین جوابی نداد آرمان درحالی که داشت گوشیشو بر می داشت خطاب به کسی که اس و فرستاده
بود هی غرغر زد

آرمان_ای لعنت بهت که وقت و زمانو نمیفهمی احمق...نک—

یکهو با باز کردن پیامک بقیه حرفشو خوردو به آیدین که عصبانی داشت به سقف نگاه میکرد نگاهی
کرد

بیخالشون شدم وچشمام وبستم پس درست حدس زده بودم آیدین برای آرمان اس فرستاده یعنی
چی بهش گفته بود؟

انقدر خسته بودم که نتونستم بهش فکر کنم به خاطرهمین خوابم برد

.....

صبح با حس کردن نوازش های یکی آروم چشمامو باز کردم با دیدن آرمان که کنارم با فاصله دراز
کشیده بود نگاه کردم خواستم بهش بگم نمیبینی من خوابم که فهمیدم نمیتونم حرف بزنم وقتی
دیدم نمیتونم تکون بخورم یادم افتاد که چه بلایی سرم اومده

آرمان با دیدن چشمای بازم لبخند مردونه ای زد

تاوان عشق مشترک

آرمان_دیشب دوبار بیدار شدم یکم اینور اونورت کردم تا خدایی نکرده بدنت زخم نشه اصلا بیدار نشدی خدایی مارو الان بمب هوایی بزنی تو نمیفهمی

خندم گرفته بود دیشب اصلا متوجه نشده بودم خوابم خیلی سنگین بود

آرمان_فدای اون چشمت بشم من از ساعت هشت این آیدین دیوونه بیدارم کرده تا الان که ساعت یازده است بهت زل زدم سیر نشدم

یکم خجالت کشیدم احساس کردم گونه هام داغ شدن

آرمان_آیدین رفت یکم خرید کرد بعدم رفت میزو بچینه فکر کنم تا الان چیده باشه بهتره مام بریم پایین

چشمام گرد شد یعنی چی بریم پایین این یعنی میخواست همش منو بلند کنه اینور اونور بیره؟! اینطوری که کمر آسیب میدید

آرمان از روی تخت بلند شد منو نشوندو مشغول بافتن موهام شدم وقتی بافتش تموم شد بلند شد به سمت دستشویی توی اتاق رفت بعد درحالیکه حولمو کمی نمناک کرده بود برگشت و آروم روی پوست صورتم کشید بعد کرممو برداشت خواست به صورتم بزنه که نمیدونم تو صورتم چی دید که خندش گرفت

آرمان_باورم نمیشه

بعد خندید

کرمو روی صورتم زد از برخورد دستاش روی پوست صورتم هم خجالت میکشیدم هم خوشم می اومد آرمان کارهامو که انجام داد بلند شد منتظر بودم که بلندم کنه اما در کمال ناباوری دیدم منو بلند کرد روی پاهام وایسوند از پشت منو گرفته بود تا نیفتم

آرمان_عسل سعی کن پاهاتو تکون بدی من گرفتمت نترس

هرکاری که کردم نتونستم پاهامو حرکتی بدم آرمان آروم پاشو برد پشت پای من و یکم روبه جلو برد بعد کمکم کرد که اون یکی پام حرکت بدم و بذارمش کنار اون یکی پام اما نتونستم این کارو بکنم

تاوان عشق مشترک
کم کم زانوهام شل شد نزدیک بود بیفتم اما آرمان سریع منو گرفت و بلندم کرد بعد از پله ها رفتیم پایین

آرمان_اشکالی نداره روز اوله یه سری تمرین هست اونارو انجام میدیم اینطوری راه می افتم
آرمان منو روی صندلی پشت میز نشوند با دیدن میزی که آیدین چیده بود حسابی اشتهاش باز شده بود

آرمان_اونکه نمیتونه از اینا بخوره

آیدین_رفتم نون تست خریدم با توستر گرمش کردم نون تست خیلی نرمه جویدنش براش آسونتره
روش از همینایی که خودمون میخوریم میزنیم اونم میخوره فقط باید اونقدری کوچولو براش بگیریم
که بتونه از دهنش رد بشه و راحت بجویش

آرمان_آخه عقل کل...نمیتونه که بجوتش

آیدین که انگار تازه یادش افتاده بود من نمیتونم چیزی بجویم کلافه دستی توی موهاش کشید
آیدین_راست میگی...خب نون خامه ای بهش میدیم خامه توشو خالی میکنم همونو بهش میدیم
اون که جوییدن لازم نداره تازه سنگین هم هست خوب سیرش میکنه
آرمان_فکر خوبیه...داری؟

آیدین_آره فکر کنم یه چندتایی مونده باشه تو یخچاله

آرمان بلند شدو به سمت یخچال رفت یکم توشو گشت بعد از اینکه پیداشون کرد به سمتم اوم یه
صندلی عقب کشید و بعد صندلی منو روبه روی صندلی خودش چرخوند بعد باقاشق خامه داخل نون
خامه ای رو آروم و با حوصله بهم میداد آیدین هم بلندشدو یکی از شیشه شیرهامو پرکرد از
شیرکاکائو و با یه لبخند شیطونی وبامزه اومد جلو

من همیشه عادتتم بود که صبح ها یه لیوان شیرکاکائو بخورم درواقع این عادت از مادربرگم بهم به
ارث رسیده بود پدرم و حتی عموم همینطوری بودن خودشونم نمیدونن منشاش از چیه فقط
میدونن صبح ها باید حتما یه لیوان بخورن

تاوان عشق مشترک
تازه چشمم به شیشه شیرم افتاده بود وای خدا چه قدر خوشگل بود خندم گرفته بود صورتی خریده
بودن

آیدین_آرمان بیا اینو بذار تو دهن بچم

آرمان به شیشه شیر توی دست آیدین نگاه کرد بعد به آیدین نگاه کرد یکهو هردوتاشون از خنده
منفجرشدن خودم هم خندم گرفته بود ناخواسته بدون اینکه بفهمم چه طوری شد یه لبخند روی لبام
نشست یه لبخند خیلی کوچولو چشمای هردوتاشون گردش و بعد شروع کردن به دست زدن و هورا
کشیدن

آرمان_ایول عسل خانوم بالاخره تونستی لبخند بزنی بفرما اینم از اولین توانایی

آیدین_عسل جون من یه لبخند دیگه بز

آروم کمی لبخند زدم که لبخند عمیقی روی چهرشون نشست از اینکه تونسته بودم لبخند بز

خوشحال بودم این یعنی کم کم داره ماهیچه های صورتم کار میکنن

پسرا بلندشدن و باهم پچ پچ کردن بعد اومدن نشستن

آرمان شیشه شیرمو گذاشت تو دهنم و باخنده بهم نگاه کرد واقعا شیرکاکائو خوشمزه ای بود از اینکه
اینطوری داشتم جلوشون شیرکاکائومو میخوردم هم خندم گرفته بود هم خجالت می کشیدم

نون خامه ایم تموم شده بود اما هنوز شیرکاکائوم تموم نشده بود اما گذاشته بودن کنار تا زیاد به
خودم فشار نیارم

آیدین از توی یخچال پاکت آبمیوشو درآوردو یه لیوان برای خودش ریخت خورد بعد یه لیوان برای
آرمان ریختو سمتش گرفت آرمان هم داشت با کلافگی پرتقال پوست میکند یا بهتر بگم باهاش
داشت کشتی میگرفت اما با این وجود لیوانو ازش گرفتو مشغول خوردنش شد

آیدین_شرمنده مادر جون شما تازه شیرو خامه خوردی با آبمیوه اصلا سازگاری خوبی نداره

خندم گرفته بود لحنش واقعا بامزه شده بود

تاوان عشق مشترک

آیدین شیشه شیرمو که توش شیرکاکائوم بود برداشتو با حالت بامزه ای روبه روم نشست بعد توی دهنم گذاشت همون طور که داشتم ازش میخوردم اونم بهم نگاه میکرد

آیدین_بخورمادر...بخور زودتر بزرگ بشی...مدرسه بری فارغ التحصیل بشی...شوهر کنی...برام نوه بیاری...بعد نوه هام برام نتیجه بیارن...بعد نتیجه هام برام ندیده بیارن...بعدشم...

دیگه نتونست بیشتر از این ادامه بده به خاطرهمین پقی زد زیر خنده اما آرمان با کلافگی که توش معلوم بود به خاطر پرتقالاس فقط ریز ریز خندید فکر کنم داشت اعصابش از پوست کندن پرتقال خورد میشد تا زمانیکه زن عمو زنده بود همیشه اون برامون میوه پوست میکند وقتی زن عمو رفت من خودم برای هردومون میوه پوست میکنم خیلی کم پیش می اومد آرمان خودش میوه پوست بکنه و وقتایی هم که میوه پوست میکند همه جارو به گند می کشید دقیقا عینه الان که یه طوری داشت میورو پوست میکند بدبخت آبی براش نمونده بود

آرمان_آیدین اون ظرفی که توش با بدبختی میوه پوست کندمو ببر توهال جلوی تلویزیون به بچمون بده که بخوره ببین دارم میگن بهش بده خودش بخوره نه اینکه خودت بشینی بخوریش الان دارم برای توهم پوست میکنم

و بعد به ظرف میوه ای که زیر دستش بود اشاره کرد

آیدین_دست شما دردکنه خانوم!مگه من میوه بچمونو که داری براش پوست میکنی میخورم!!!

آرمان با ناز در حالی که چاقو به دستش بودو چشمش روی میوه با وسواس داشت پوست میکند گردنشو با عشوه تکون دادوگفت:

آرمان_نه عشقم فقط هشدار دادم عزیزم...حالا بچه رو....بعد به من اشاره کرد:/...ببرش توهال براش تام و جری بذارنگاه کنه اشتباه نکنم این موقع ها بود که از شرکت برمیگشتم غسل داشت تام و جری میدید فکر کنم شبکه پرژنتون بود

یعنی اگه دست خودم بود الان قه قه میزدم اما حیف حیف که نمیتونستم همیشه اینجور مواقع آرمان خان سربه سرم میذاشت بعد خودشم می اومد کنارم مینشست باهام نگاه میکرد:/

تاوان عشق مشترک

توی هال جلوی یه فیلم با حال خارجی نشسته بودیم آرمان هنوز توی آشپزخونه بود وقتی تاموچری تموم شد آیدین زد این کانال که دیدیم یه فیلم اکشن خارجییه نظرمو که خواست با بازوبسته کردن چشمام بهش فهموندم که موافقم

آیدین پرتقال هارو آروم و کم کم میذاشت توی دهنم یه کوچولو میتونستم دهنمو تکون بدم ولی خیلی طول میکشید تا یه پر از پرتقالو بجویم به لحظه حساس فیلم رسیده بود که آیدین تلویزیونو زد خاموش کردو کلافه وعصبی کنترلو پرت کرد روی میز عسلی بعد انگار با خودش حرف بزنه غر زد

آیدین_آدم نمیتونه خانوادگی بشینه پای یه همچین فیلم هایی ای بابا

طوری نشسته بودم که به دسته مبل راحتی تکیه داده بودم و روبه رو آیدین قرار گرفته بودم نگاش کردم دوست داشتم اون صحنه روببینم اوج فیلم همونجا بود آیدین متوجه نگاه سنگینم که شد به سمتم برگشت

آیدین_اینجوری نگام نکن اون فیلم صحنه داره منو تو هر دوتامون مجردیم زشته نوچ نوچ نوچ

سرمو با خجالت انداختم پایین که آیدین باتعجب حسابی جا خورد

آیدین_تو...تو...سر...سرتو انداختی پایین

سرمو آوردم بالا وای من گردنم تکون خورد چرا خودم متوجه نشدم

آیدین دادزد:

آیدین_آرْم_____ان...گردن...گردن...عسل تکون خورد

آرمان با چاقویی که توی دستاش بود خودشو رسوند بهمون یکهو با دیدن اون چاقو چشمام گرد شدو ترسیدم که باعث خنده شون شد

آرمان اومد بغلم کرد که باعث شد با آرامش چشمامو روی هم ببندم

آیدین_خدایا شکرت عسل امروز تونستی لبخند بزنی میوه بخوری گردنتو تکون بدی

تاوان عشق مشترک

دستشو توی موهام فرو بردو منو محکم به خودش فشار داد احساس کردم داره گریه میکنه اما زیاد به روی خودم نیاوردم چشمای منم خیس شده بود من بغل مردی بودم که باتموم وجود عاشقش بودم و تا آخر عمرهم عاشقش می مونم

چشمامو که باز کردم پشت هاله ای از اشک به آیدین که پشت سر آرمان نشسته بود نگاه کردم چشمای اون خوشحال بود دستی به صورتش کشید بعد با لحن بامزه ای گفت:

آیدین_باشه بابا بچمو خفه کردی

آرمان منو از خودش جدا کرد توی چشمام نوسان بود آخرش نتونست تحمل کنه لباسو روی موهام گذاشتو عمیق بوسید

آرمان_همین جوری پشت کار داشته باشی مطمئن باش خیلی زود خوب میشی

آیدین_میگم بوی سوختنی نمیاد؟

آرمان درحالیکه چشماش گرد شده بود یکهو داد زد

آرمان_وای غدام سوخت!

سریع بلند شدو بدو...بدو...رفت توی آشپزخونه و از اونجا دادزد:

آرمان_کمی ته گرفته...ولی سالمه...قابل خوردنه

آیدین بالبخند برگشت سمتمو با شوخی گفت:

آیدین_اشهدتو بخون الان باین غذاش میکشتمون

آرمان_چیزی نُقت فرمودین؟

همزمان همراه آیدین به سمت آرمان برگشتیم خندم گرفته بود این چه طوری حرف این بدبختو شنید

آیدین باترس مصنوعی گفت:

آیدین_م...من...ن...نه...چیزی...نگ...نگفتم

تاوان عشق مشترک
آرمان اومد بین منو آیدین نشست و بعد زد پی ام سی هر سه مون به سمت تلویزیون برگشتیمو به
آهنگ گوش دادیم که باعث شد آیدین بلند شه و شروع کنه به ادا درآوردن که یعنی مثلاً داره
خودش این آهنگو میخونه

قول میدم این روزا

واسه تو عادی شه

قول میدم عشق من

واست یه بازی شه

قول میدم از فردا

به جای فکر من

فکر کنی به این که

اون بهتره یا من

سختش نکن دیگه

باید جدا شدیما

پس بده بهم هرچی

موند یادگاریمما

سختش نکن عشقم

باید بری عشقم آخر

قول میدم با اشکات

من میمیرم آخر

به سمت آرمان برگشتم که دیدم اخماشو توهم کشیده بعد از تموم شدن نماهنگ آرمان یه نگاه به
آیدین انداخت آیدین با غم نگاهشو ازمون گرفت خواست بره که آرمان صداش زد

آرمان_آیدین

آیدین_بله

آرمان_تو میخونی من نخونم؟ حالا نوبت منه

آیدین به آرمان نگاهی انداخت بعد عقب گرد کردو سر جایه قبلی خودش نشست نماهنگ که عوض
شد آرمان خودشو آماده کرد تا شروع کنه به خوندن

عشق من

غیر تو

آرمان کسی نداره

خندم گرفته بود با عشق به مرد روبه روم خیره شده بودم

تو دلم

مثل تو

کسی جایی نداره

ببین

بیا دستامو محکم بگیر

تاوان عشق مشترک
بگیر

اول قصمون مثل یه خواب و رویا

تو بخند تا بذار بعد تو باشه دنیا

که من

از مجنون عاشق تر بشم

بشم

بشم

آیدین تک خنده ای کردو سری به نشونه تاسف تکون داد بعد دستشو سمت کنترل برد آهنگ تو
اوجش بود به خاطره‌مین آیدین با یه لبخند صدای تلویزیونو بالاتر برد

حس میکنم دیگه تو مال منی

واسه پرواز تو دوتا بال منی

آیدین به سمتم برگشت و خندید اما من فقط با چشمایی که از شدت شوق خوندش پر از اشک شده
بود بهش نگاه میکردم

حس میکنم از وقتی کنارمی

منو تو نمیتونیم از هم دل بکنیم

منو میبینی تو بغلم میپری

تاوان عشق مشترک
حرفایی که دوست داری و میزنی

حس میکنی مال منی فقط

بال دادم تا تو بتونی بپری

آره ممنونتم

کاری کردی بهت مدیون بشم

به تو مدیون بشم

تو لیلی من مجنون بشم

آرمان به سمتم اومدو مقابلم زانو زد لبخند قشنگی بهم زدو دستامو توی دستاش گرفت که باعث شد
اشکام سرازیر بشن

آرمان_حس میکنم دیگه تو مال منی

واسه پرواز تو دوتا بال منی

حس میکنم از وقتی کنارمی

منو تو نمیتونیم از هم دل بکنیم

لبخند کمرنگی روی لبام نشست که باعث شد لبخندی بهم بزنه به آرومی پشت دستمو بوسید که
باعث شد سرمو پایین بندازم ازش خجالت کشیده بودم اما باید به این رفتاراش عادت میکردم

آرمان به سمت آیدین برگشت که نگاهشو ازمون گرفته بودو به زمین نگاه میکرد چشمم پر از غم شد
چرا جدیدا ایدین اینطوری شده بود

تاوان عشق مشترک
آرمان_آیدین دستشو میگری باهم ببریمش آشپزخونه؟

آیدین به سمتون برگشت سری به نشونه باشه تکون داد از روی مبل بلند شدن هرکدومشون یه دستمو گرفتن و آروم راه بردن هرکاری کردم اصلا نتونستم یه ذره هم پاهامو تکون بدم ناخواسته یه قطره اشک لجباز از گوشه چشمم افتاد

آرمان با تعجب گفت:

آرمان_داری گریه میکنی؟!

آیدین پاهاشو به پشت پام میزد تا باعث حرکت پاهام بشه بعد عین همون کارو آرمان با پای چپم انجام میداد اینطوری باعث میشد پاهام مجبور به حرکت بشن بالاخره به آشپزخونه رسیدیم منو روی صندلی نشوندن و شروع کردن به دست زدن

آیدین_آفرین ببین چه قدر راه اومدی

آرمان_آفرین الحق که خانوم خودمی

لبخندی به آرمان زدم که باعث شد چشماش بدرخشه اما آیدین مثل همیشه نگاهشو از من گرفتو خودشو به یه کار دیگه مشغول کرد

واقعا از ته دلم خوشحال بودم با اینکه خودشون منو راه بردن و من توی حرکت دادن پاهام هیچ نقشی نداشتم اما بازهم دلگرمی بسیارعالی بود

آرمان کنارم نشست و آیدین هم روبه روم از اینکه کنارم ننشسته بود ازش دلخور شدم چرا جدیدا اینقدر از من فاصله میگیره

خداییش سوپ خیلی خوشمزه ای درست کرده بود باورم نمیشه خودش درست کرده باشه

آیدین_میگم آرمان دست پخت خیلی خوبی داربها کلک نگفته بودی آشپزی هم بلدی

آرمان گوشه لبمو با دستمال کاغذی پاک کردو گفت:

آرمان_چی؟نه بابا عسل یه نرم افزار آشپزی روی موبایلش داره از اونجایی هم که رمز نداشت تونستم به راحتی واردش بشم تمام مراحلو ریز به ریز گفته بود اینطوری تونستم براتون غذا درست کنم

تاوان عشق مشترک

آیدین خندید همون طور که از غذاش میخورد سری به نشونه تاسف براش تگون داد که یعنی فکر
میکرده استعداد خودش بوده

آرمان_میگم همیشه که عسل همش توی خونه بمونه میگم امروز یه ویلچر براش بخریم ببریمش
بیرون؟

آیدین_از کجا می خوایی بخری؟

آرمان_نمیدونم خب پرس وجو میکنیم

آیدین_باشه انگار چاره ای نیست

آرمان_میگم امروز بریم پارک؟

آیدین_موافقم از اونجاهم میریم دور دور

آرمان به سمت برگشتو با لحن بامزه ای گفت:

آرمان_عسل تو هم با ویلچرت بیا دنبالمون

لبخندی زد و توی دلم دیوونه ای نثارش کردم

.....

پول ویلچرو حساب کردن شاگرد مغازه اونو جمع کرد اون طور که معلوم بود داشت ازشون میپرسید
که ماشینشون کجاست آرمان به ماشین اشاره ای کردو از دور ریموتو زد که باعث شد جعبه عقب
ماشین باز بشه

پسره که فکر کنم پونزده شونزده سالش بود به سمت ماشین اومد سوتی کشید که باعث شد خندم
بگیره درصندوق عقبو که بست تازه متوجه من شد خجالت زده سریع به سمت مغازه رفت

تاوان عشق مشترک

ساعت دو بود که دایه آیدین بهش زنگ زد که بره دنبالش اونم رفتو سریع ورش داشت آوردش خونه دستشم یه قابلمه بزرگ غذا بود با دیدن من کلی گریه کرد فکر کنم پسرا باهاش حرف زدن که نباید جلوی من گریه کنه چون بعدش دیگه زیاد به روی خودش نمیاورد

آرمان_خب اینم از ویلچر

آیدین_فکر کنم الان برای بازار رفتن دیر باشه ساعت هفت شده

آرمان_میذاریمش برای هفته بعد

آیدین سری به نشونه تایید تکون داد سرمو چرخوندمو به بیرون نگاه کردم امروز قرار بود بعد از ویلچر خریدن بریم بازار و از اونجا بریم یه جا بشینیم شامی که آرمان درست کرده بودو بخوریم اما خب چون دایه امروز اومده بود همه برنامه هامونو بهم ریخته بود به خاطرهمین یکم برای خرید ویلچر دیرمون شد

نمیدونستم میخوان کجا برم همون بهتر اینطوری سوپرایز میشدم

آیدین_امیدوارم غذا رو خوب پیچیده باشی نریزه توی ماشینم

به سمت آیدین که این حرفو زده بود برگشتم لحنش واقعا بامزه بود خیلی روی ماشینش حساس بود

آرمان_نه خوب پیچیدمش نگران نباش

بعد مکثی کردو به سمت آیدین برگشت

آرمان_میگم آیدین متوجه شدی مثل این زنو شوهرها حرف میزنیم؟

خندم گرفته بود

آیدین_آره از وقتی که عسل اینطوری شده رفتارامون تغییر کرده مثلا تو مثل زن ها رفتار میکنی

بعد ادای آرمانو درآورد

تاوان عشق مشترک

آیدین_وای غدام سوخت...یا...شیشه شیرعسل وپرکن بذار تو یخچال...شیشه شیرشو بشور...این کارو بکن...این کارو نکن

هردوتاشون باهم شروع کردن به خندیدن منم نیمچه لبخندی روی لبام نقش بست آیدین راست میگفت خیلی تغییرکرده بودن

آرمان به سمت برگشتو لبخندی بهم زد

آرمان_جات خوبه ملکه؟

سری به نشونه آره تکون دادم که خودشو کش آوردو شیشه شیرمو از توی پلاستیکش درآوردو به سمت لبام آورد

آرمان_تشنه؟

یکم لبامو از هم باز کردم که باعث شد پستونکش بره داخل دهنم یکم ازش خوردم بعد سرمو عقب بردم که باعث شد آرمان هم دستشو عقب بیره

آرمان_آیدین اونجایی که داریم میریم آب داره؟

آیدین جوابی نداد آرمان شیشه شیر خوشگلمو که عاشقش بودم:(توی پلاستیک گذاشتو به سمت آیدین که معلوم بود توی فکره برگشت بعد آروم دوبار زد روی شونشو گفت:

آرمان_با شمام جناب

آیدین_بله چیزی شده؟

آرمان_تو فکری؟

آیدین_آره داشتم فکرمی کردم ظرفایی که گفته بودیو آوردم یانه؟

یکهو آرمان با تعجب به سمتش برگشت

آرمان_یعنی تو بشقاب غذاهارو نیاوردی؟؟!!

آیدین_نمیدونم

تاوان عشق مشترک
آرمان_یعنی چی اگه نیاورده باشیش چه طوری غذا بخوریم توی قابلمه بخوریم؟!
آیدین پرو پرو گفت:

آیدین_آره تازه خیلی هم باحاله

آرمان چشم غره ای اساسی به آیدین رفت که باعث شد آیدین هم تک خنده ای بکنه
وقتی به باغ موردنظر رسیدیم آیدین توقف کرد آرمان هم طبق معمول پیاده شدو منو از ماشین پیاده
کرد و منو روی ویلچر گذاشت

آیدین کنار ماشین موند داشت وسایلا رو درمیاورد آرمان زیراندازو پهن کرد بعد منو عین پر کاه بلند
کردو روش نشوند پاهامو درازکرد و یک پتو مسافرتی روی پاهام انداخت بعد سرشو بالا آوردو بهم
نگاه کرد که با یه لبخند ازش قدردانی کردم

آرمان_فدای اون نیمچه لبخندت بشم من که هربار روی لبات میبینم از خوشی میخوام بال در بیارم
عزیز دلم

آیدین_بیا به من کمک کن

آرمان به سمت آیدین برگشت بعد با صدای بلندی که آیدین بتونه بشنوه گفت:

آرمان_اومدم

بعد به سمت من برگشت

آرمان_الان زود میاییم نترسی

و بعد از زدن این حرف به سمت آیدین رفت تا بهش کمک کنه

با رفتن آرمان به اطرافم نگاهی کردم باغ قشنگی بود خیلی دوشش داشتم باغ شخصی خودمون بود
میشه گفت اینم توسط آرمان خان به نام من زده شده بود منظره قشنگی داشت دورتا دور باغ لامپ
های رنگارنگ بزرگ کار گذاشته شده بود

تاوان عشق مشترک

با اومدن پسرا که باعث شدن سکوت باغ بشکنه به سمتشون برگشتم دستاشون پر بود از وسایلی که با خودشون آورده بودن حالا خوبه قرار بود زیاد نمونیم چون دایه خونه تنها بود هرچند عادت داشت میگفت شمال هم همینطور تنها زندگی میکنه همسرش یه ده سالی هست که فوت شده

آرمان_همه وسایلا رو من آوردم بعد غرم میزنه

آیدین_یه طوری میگه همه وسایل انگار یه کانتینر وسایل آوردیم چهارتا ظرف و ظروفه دیگه

آرمان_برو گمشو از رو هم که نمیره

آیدین خندیدو وسایلا رو روی زمین گذاشت کفشاشونو درآوردنو روی زیرانداز نشستن آیدین بهم نگاه کرد

آیدین_ملکه جاتون که راحتته درسته؟

سری به نشونه آره تکون دادم

آیدین_خوبه پس راحت سلطنت کن

آرمان که معلوم بود حسابی گشمنشه سریع به حرف اومد:

آرمان_خب دیگه غذا بخوریم؟

آیدین با شنیدن اسم غذا هول کرد به سمت آرمان برگشتو گفت:

آیدین_میگم چیزه آرمان...ایم...فعلا...منظورم اینه که...فعلا زود نیست؟

آرمان_نه ساعت نه ونیم...در ضمن ما قرار بود که زود برگردیم خونه

آیدین_خب آخه...

یکهو آرمان داخل سبدو نگاه کرد دنبال چیزی که میخواست گشت اما وقتی نتونست پیداش کنه با حالت عصبی روبه آیدین غرید:

آرمان_آیدین ظرفا کووو؟

تاوان عشق مشترک
آیدین کلافه پوفی کشید معلوم بود نمیخواسته فعلا آرمان از ماجرا بویی ببرن
آیدین_ فکر کنم یادم رفته

آرمان_ خب پسره احمق الان با چی غذا بخوریم؟

آیدین_ قاشق که هست

آرمان با حرص بهش نگاه کرد

آرمان_ خب؟

آیدین_ خب که خب... غدامونو توی قابلمه می خوریم

آرمان_!... نه بابا... خودت تنهایی به این فکر رسیدی؟

آیدین با حالت شرمنده ای گفت:

آیدین_ باور کن سرم گرم...

یکهو آرمان پرید وسط حرفش و گفت:

آرمان_ سرگرم خشک کردن موهامو اتو زدن مانتو غسل... اون وقت چیز مهمی مثل ظرف هارو
فراموش کردی

آیدین_ ای بابا حالا امشب باید عین این زنا منو اعدام کنه

آرمان با حرص بهش نگاه کردو دندون قرچه ای کرد که باعث شد آیدین پوفی بکشه روشو ازش
بگیره

آرمان_ آیدین امشب ازشام خبری نیست!

آیدین_!... نازنکن دیگه آرمان... گشنموه... من یه چیزی گفتم

آرمان_ ناز نمیکنم واقعا از غذا خبری نیست

آیدین بدبخت که معلوم بود داره از گرسنگی هلاک میشه اخم کردو گفت:

تاوان عشق مشترک

آیدین_چی چیروخبری نیست؟!بعد میگم بین عین این زنا شدی که میخوان شوهرشونو تنبیه کنن...بعد بدشم میا

آرمان_توهم عین همین مردا شدی که از زنشون خواهش میکنن تا تنبیهش نکنن و بهش غذا بدن

آیدین_ای بابا من هرچی میگم این یه چیز جواب میده...آرمان گشنمه بیار اون غذارو

اوخی دلم براش سوخت چه قدر لحنش مظلوم شده بود

از کلکل بینشون حسابی سرگرم شده بودم ماجرای جالبی بود میخواستم ببینم به کجا ختم میشه

آرمان_آخه سرکاری احمق جان من اگه غذا درست کرده بودم نمیگفتم که تو ظرف هارو بیاری خودم میاوردمش دیگه

آیدین_یعنی الان ما...

آرمان_بله

آیدین چشم غره توپی بهش رفت وگفت:

آیدین_میدونی نباید با شکم مرد ها بازی کنی اخه زن

آرمان هم خیلی بامزه ابروهاشو بالا پایین کرد ولی باشنیدن حرف اخر آیدین یکهو اخم کرد و گفت:

آرمان_هووووی زن خودتی بیشعور

لبخندی زدم این آیدین هم که کلا اصلا کم نمیاره

آیدین_بذار بریم خونه امشب من میدونم با تو تا یاد بگیری منو بچمو سر کار نذاری...!!!!!!...از صبح دلمو صابون زدم

آرمان چشمک باحالی بهم زد اما آیدین ندید این یعنی...

آیدین_پس من برم غذا بگیرم؟؟

آرمان_نمی دونم

تاوان عشق مشترک

آیدین _ یعنی چی که نمیدونی..د..درست حرف بزن بینم چی میگی

آرمان خندید منم تک خنده ای کردم بین این پسررو چه قدر داره اذیت میکنه

آرمان _عقل کل بازهم سرکاری غذاها توی ماشین جامونده

آیدین _وایسایبینم یعنی توبازهم سرکارم گذاشتی

آرمان _آره بلندشو غذاهارو از تو ماشین بیار

آیدین _واقعا که

آیدین سری به نشونه تاسف براش تکون دادو بلندشد تا قابلمه برنج وبیاره آرمان هم به سمت برگشت و خندید

آرمان _جون من حال کردی چه قدر اذیتش کردم

سری به نشونه تاسف براش تکون دادم که باعث شد باز بخنده

بعد از چند دقیقه آیدین برگشت و درحال نشستن گفت:

آیدین _آرمان عسل که نمیتونه قورمه بخوره

آرمان چپ چپ به آیدین نگاه کرد که باعث شد آیدین عین این پسریچه هایی که مادرشون داره با توبیخ بهش نگاه میکنه بگه

آیدین _به جون تو از بوش فهمیدم درشو باز نکردم

آرمان درحالیکه دستشو سمت قابلمه می برد گفت:

آرمان _واسه اونشم فکرکردم شیشه شیرشو پر از شیرکردم تابخوره

با شنیدن حرف آرمان چشمام تا آخرین حد ممکن گرد شد

واا شما قورمه سبزی بخورید من شیر؟!خدایی این انصافه؟

آیدین باحالت تاسف گفت:

تاوان عشق مشترک

آیدین_مسخره

آرمان تک خنده ای کردو بهم چشمکی زد اما من چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد صدای خندش بالاتر بره

پسره بیشعور

آرمان_براش له میکنیم

آیدین_باشه انگار چاره ای نیست بده به من تا لهش کنم براش

آرمان یکم برام برنج و خورش ریخت و آیدین شروع کردبাপشت قاشق له کردن

خداروشکرآرمان میدونست آیدین فراموش میکنه که ظرفاروبیاره به خاطرهمین به دورازچشم آیدین خودش آورده بودش

آیدین_هوف زن نگرفته بابا شدیم

به قاشقی که جلوی دهنم گرفته بود نگاه کردم اخم کردم

آیدین با دیدن این حالت تعجب کردو گفت:

آیدین_چیه چرانمی خوری؟دوست نداری؟

سرمو به معنای نه بالاانداختم

آیدین_آخه چرا؟!

آرمان بهم نگاهی کرد اونکه خوب میدونست منظورم چیه رو به آیدین گفت:

آرمان_به خاطراینکه لیمونداره

بعد به سمت برگشت و ادامه داد:

تاوان عشق مشترک

آرمان_بیخشید یادم رفت توش لیمو بندازم به خدامانم بهم غذا درست کردن یاد نداده

آیدین قاشق وجلوی دهنم گرفت کمی دهنمو بازکردم و کمی از محتویات قاشقو که حسابی له شده بود و دیگه نیاز نبود من بجوم خوردم

آیدین درحالی که داشت غذا تو دهنم میذاشت باحالت ننه مرده ای گفت:

آیدین_وای الهی برات بمیرم خانومم عجب دل خونی داری...آخه چرا مامانت بهت آشپزی یاد نداده...نگفت شاید شوهرت از گشنگی بمیره؟

آرمان چشم غره ای به آیدین رفت که آیدین چشمکی بهم زدو آروم طوری که خودم بشنوم گفت:

آیدین_حال کردی؟دیدی انتقام شکمو که معطلش گذاشت ازش گرفتم...خخخ...باحرص دادنش

خیلی باحال باهم جرو بحث میکردن جای زبون منم خالی بود:/

آیدین تا چهار قاشق غذا می خورد من تازه قاشق اولمو قورت میدادم تا این حد سرعتم تند بود:/

جون فکم بالا اومد حالا باس خوبه غذا له شده بود من برای خوردنش این همه له له میزدم این بار آرمان یه قاشق توی دهنم گذاشت هردوتاشون غذاهاشون تموم شده بود اما مال من هنوزمونده بود:/

آیدین_آرمان میگم تو چه جوری بلدی قورمه سبزی درست کنی؟

بعد چشمکی بهم زدو با شیطونی گفت:

آیدین_پسر مغرور و تک پسرخانواده رادمهر

بعد زد زیر خنده منم خندم گرفته بود

آرمان_یه جوری میگی تک پسر انگار چندتا خواهر داشتم

خودشم خندید

آیدین باحالت مشکوکانه ای انگارمچ کسی وگرفته باشه گفت:

تاوان عشق مشترک
آیدین_وایساببینم امروز من تورو توی آشپزخونه ندیدم ولی دایه...

یکم مکث کردو ادامه داد:

آیدین_وایسا ببینم نکنه دایه پخته

آرمان با صدای بلندی زد زیر خنده که باعث شد من اخم کنم پسره نفهم ترسیدم یه ذره موند غدام
بیره تو گلوم

آرمان_آفرین چه خوب فهمیدی آخه دیوونه من کی میتونم قورمه سبزی درست کنم دایه درست کرده
برگشت سمتم و بهم نگاه کرد نمیدونم چی توی صورتم دید که بانگرانی پرسید:

آرمان_آیدین عسل چراقرمز شده؟!

بعد خودشو به سمتم کشوند به سمت آیدین برگشتم که اونم نگاهی بهم کردو گفت:

آیدین_خب حتما گرمشه یاخیلی زور زده تا غذاشو بخوره

گرم که نبود احتمالا به خاطر زور زدن قرمز شده بودم

آرمان یکم بهم دوغ دادو ادامه قورمه سبزی وبهم داد آخیش غذا بعد ازچند ساعت تموم شد

سرموبه معنای تشکرتکون دادم که هردوتا شون لبخندی زدن

آیدین_آرمان تخمه آوردی؟

آرمان_نه یادم رفت

آیدین_راست میگی یا بازهم داری سرکارم میذاری

آرمان_نه باورکن این یکی سرکاری نیست

آیدین_پس من برم ببینم توی خونه تخمه هست یانه؟

آرمان_مگه داری؟؟

تاوان عشق مشترک
آیدین_نگفتم داریم گفتم ببینم داریم یا نه؟

آیدین بلندشدو رفت سمت خونه باغ آرمان روکرد سمت منو گفت:

آرمان_نمی ترسی یه لحظه تنهات بذارم برم ازتوی ماشینم لب تابو بیارم تا فیلم نگاه کنیم؟

تو چشمات زل زدم میخواستم بهش بگم ام پی تریمو برام بیاره جون میداد توی این هوا آهنگ
گوش بدی اما نمی دونستم چه جوری بهش بفهمونم

فکر کنم آرمان از نگاهم فهمید که یه چیزی میخوام به خاطرهمین پرسید:

آرمان_چیزی میخوایی؟

سرمو به معنای آره تکون دادم

آرمان_چی میخوایی عزیز دلم؟

به گوشیش اشاره کردم گوشیشو داد دستمو گفت:

آرمان_بیا میخوایی چیکارش کنی؟

سرمو به اینور اونور تکون دادم مثلا دارم آهنگ گوش میدم اولش چشمات گرد شد که این حرکات
یعنی چی اما بعدش غم خاصی توی چشمات نشست

آرمان_عسل نمی فهمم چی میگی

دوباره سعی کردم اما بی فایده بود اونم بیخیال شدو پوفی کشیدو رفت

دودقیقه از رفتنش گذشت هنوز هیچ کدومشون برنگشته بودن با اینکه توی فضای باغ کاملا روشن
بود اما چون نمیتونستم هیچ گونه حرکتی کنم یکم ترسیدم بالاخره بعد از گذشت چند مایین آرمانو
دیدم اماچشمام یاری نمیکردن تا بتونم واضح ببینمش چشمام سیاهی رفت داشتم آرمان وقتی منو
دید یاخدایی گفت و کیف لب تابش از دستش افتاد به سرعت به سمتم دوید آیدین که ظرف تخمه
توی دستش بودو از اون سمت می اومد بانعره ای که آرمان زد به من نگاه کرد کاسه تخمه ازدستش
افتادو جز نعره اون دوتا که اسممو صدا میکردن دیگه چیزی نفهمیدم

(آرمان)

_آقای دکتر حالش چه طوره؟

دکتر به چهره نگران منو آیدین نگاهی کردو با اخم گفت:

دکتر_امروز تحرک زیادی داشته؟

_بله امروز تحرک زیادی داشت همش سعی میکرد یه چیزو بهم بفهمونه پیشرفت زیادی هم کرده

دکترسری به نشانه تاسف تکون دادوگفت:

دکتر_من بهتون گفتم نباید تحرک زیادی داشته باشه و خسته بشه نباید بهش فشاربیارید

آیدین_ما اصلا بهش فشار نیاوردیم

دکتر نگاهشو از آیدین گرفتو با اخم به من نگاه کرد

دکتر_شما دیگه چرا؟ ناسلامتی شما دکتر این مملکتین

شرمنده نگاهمو پایین انداختم عصبی دستی توی موهام کشیدم دکتر گزارشو به دست پرستار داد

دستی روی شونم گذاشت با لحن پدرانه ای گفت:

دکتر_علایم بهبودی توی بدنش دیده شده بیشتر عصباش دارن به کار می افتن حتماخیلی کمکش

کردین تغذیه خوبی داشته چون با وجود مشکل خوردنی که داره اما اصلا ضعفی توی بدنش دیده

نمیشه میتونم بگم خسته نباشید

(عسل)

یه ماه میگذره و من همچنان مثل سابقم البته میتونم به مدت ده دقیقه روی پاهام وایسم و تعادلمو حفظ کنم بیشتر از اون نمیتونم

آرمان میگه پیشرفت چشم گیری داشتی اما من میدونم فقط برای دلگرمی من این حرفو میزنه

آرمان به سمت اومد

آرمان_بیابریم پایین

روی تختم نشسته بودم جلو اومد تا بغلم کنه اما مانعش شدم که باعث شد چشماش گرد بشه با تعجب بهم نگاه کرد

آرمان_اتفاقی افتاده؟

به پاهام اشاره کردم این مدت خوب حرفامو میفهمیدن

آرمان_آهان میخوایی خودت بیایی؟ اما تمرین روزانه امروزتو انجام دادی نباید زیاد فشار بیاری

سرمو کج کردم و مظلومانه بهش نگاه کردم که باعث شد لبخندی بزنه این مدت تمام دلخوشی و رویاهام توی همین لبخندها و بودنش خلاصه شده بود از اینکه توی این مشکل خدا آرمانو آیدینو کنارم قرار داده بود خیلی خوشحالم بودم به خصوص آرمان که قرار بود همسرم بشه البته اگه خوب بشم

آرمان وقتی دید چه قدر خواهانم کوتاه اومد به خاطر همین کمکم کرد تا روی پاهام وایسم ولی فقط تونستم سه قدم راه برم اونم به کمک آرمان حسابی خسته شدم یکم وایسادم نمیخواستم فشار بیارم تا باز حالم بد بشه

تاوان عشق مشترک
آیدین_خسته شدی خانومم؟

ضربان قلبم از این کلمه بالا رفت بار اولش نبود که بهم میگفت خانومم ولی هربار با شنیدن این حرف
عینه روز اولی که از زبونش شنیده بودم عینه این دخترهای بیجنه دلورودم همه چیم پیچید تو هم

سرمو در جواب سوالش به معنی آره تکون دادم

آرمان_پس بقیشو بسپار به من

هنوز نتونسته بودم تحرک خوبی داشته باشم جز یه کوچولو قدم زدن اونهم به خاطر این بود که آرمان
هر روز توی باغی که پشت ویلای آیدین بود منو برای قدم زدن به اونجا می برد یه فیزیوتراپ
خصوصی برام گرفته بودن که هر روز با تمرینایی که بهم میداد بهم کمک میکرد بتونم توانایی هامو به
دست بیارم یه چند دوره هم کلاس های بیرونو رفته بودم اما دکترم ترجیح داده بود که خودش بیاد
احساس میکردم من اینطوری با تمریناتش راحت تر کنار میام

آرمان منو بغل کردو برد توی باغ روی تاب سفید چهارنفره ای که گوشه باغ بود منو نشوند آیدین هم
که این چند روزه به خاطر کارهای عقب افتاده شرکت حسابی سرش شلوغ بود به سمتمون اومد اونم
کنار آرمان نشست

چند دقیقه گذشت احساس کردم تاپ داره تکون می خوره به آیدین و آرمان نگاه کردم هردوتاشون
کنارم نشسته بودن و سرشون توی گوشی بود پس تاپ چه جوری داره حرکت میکنه؟

فکر کنم اوناهم متوجه این موضوع شده بودن اما از اینکه یکهو هردوتاشون باتعجب چشم ازصفحه
گوشی گرفتن وبه من نگاه کردن تعجب کردم

آرمان با لحنی که توش تعجب موج می زد گفت:

آرمان_تو...تو...داری...تابو هول میدی...این...این یعنی...پاهاتو..عسل تو داری...پاهاتو تکون میدی

به پاهام نگاه کردم باورم نمیشد وای داشتم تکونشون می دادم سرمو آوردم بالا که چشمم به آیدین
افتاد با لبخند مردونه قشنگی بهم نگاه میکرد از ذوق زیاد نتونستم تعادلمو حفظ کنم وداشتم از تاپ
سقوط میکردم که دستای گرم و مردونه آرمان دورکمرم حلقه شدو از سقوطم جلوگیری کرد منو روی
پاهام وایسوندن

تاوان عشق مشترک
آیدین_عسل بیابه سمت من...بیانترس...

آرمان پشت سرم بود بدون اینکه منوگرفته باشه ازم مراقبت میکرد تانیفتم...آروم آروم راه میرفتم
عینه بچه ای که تازه راه رفتن یاد گرفته باشه

به تلاش های زیاد دو فرسته زندگیم به طاقت وحوصله ای که برام به خرج میدادن فکر کردم سرمو
بالا گرفتم وبه آیدین نگاه کردم دوقدم دیگه مونده بود تا بهش برسم ولی دیگه نتونستم خیلی خسته
شده بودم داشتم می افتادم اما دستای مردی که خودشو تکیه گاه زندگیم معرفی کرده بود دور کمرم
حلقه شد با خوشی منو از روی زمین بلند کردو دور خودش چرخوند صدای خنده های بلند و مردونش
بهم انرژی زیادی میداد طوری که بیشتر از اینکه از راه رفتنم خوشحال باشم از این خوشحال بودم که
چه قدر خوبه کاری کردم که اینطوری صدای خنده های مردم بالاتر بره

.....
(دو هفته بعد)

توانایی راه رفتنمو به دست آورده بودم ولی دستام هنوز نه کمی میتونستم تکونشون بدم اما کافی
نبود امروز قرار بود که اون دوتا کاری کنن که بتونم دستامو تکون بدم البته این مدت همش روی
همین تمرکز کرده بودن و مدام اینطوری تمرینم میدادن که واقعا روی روند کار تاثیر به سزایی داشت
مواد لازم برای این کار:

یه کاسه چیپس...یه کاسه کاکائو با فاصله ی ده سانتی متر از کاسه چیپس...یه کاسه پاستیل و در
نهایت یه کاسه ترشی که اون آخرها بود

فاصله هر کاسه ده سانتی متربود که باید من دست دراز کنم وکاسه هارو بردارم و محتویات توش و
بخورم اما چون نمیتونستم این مدت حتی نتونسته بودم کاسه چیپسو هم بردارم:/نامردا بعد از
تمرین یه ذره هم بهم نمیدادن میگفتن باید سعی کنی خودت بگیری

تاوان عشق مشترک

بهشون نگاه کردم منتظر بهم نگاه کردن به کاسه های روبه روم که به صورت عمودی روبه روم چیده شده بودن نگاه کردم دستمو آروم آروم دراز کردم و بردم جلو هردوتا شون داشتن باذوق بهم نگاه میکردن و تشویقم میکردن دستم به کاسه اول که توش چیپس بود رسید اما نتونستم تعادلشو حفظ کنم دستم سقوط کرد توی کاسه

آرمان_عالی بود...آفرین...بالاخره تونستی بعد از یه ماه دستتو به کاسه اول برسونی

ظرف چیپسو گذاشت روی پاهامو گفت:

آرمان_بخورش

یه دونه چیپس برداشتم دستمو بالا بردم و نزدیک دهنم کردم ولی نتونستم به دهنم برسونمش که آیدین دستمو گرفت وبرد بالاتر تا اینکه به دهنم رسید وخوردمش یه قطره اشک از سر خوشحالی از گوشه چشمم چکید پایین که باعث شد اونام دست بزنی تشویقم بکنن

.....

من الان تمامی توانایی هامو مثل قبل به دست آورده بودم به لطف آرمانو آیدین میتونستم عین سابق به راحتی راه برم...بدوم...بشینم...بلندشم...غذا درست کنم و...

فقط تنها مشکلی که هم من و هم اون دوتارو ترسونده بود زبونم بود:/نمیتونستم حرف بزنم

آرمان که همه توانایی هام برگشته بود از شدت خوشحالی تو پوست خودش نمی گنجید آیدین هم دست کمی از آرمان نداشت یه شب منو آیدین توی خونه تنها بودیم همش منتظر آرمان بودیم اما برنگشت هردومون حسابی نگراناش شده بودیم هردومون کلی بهش زنگ زده بودیمو پیام داده بودیم اما به هیچ کدوم جوابی نداده بود آخرسر آقا ساعت یازده شب برگشتن خونه بماند که منو آیدین چه قدر توبیخش کردیمو حتی کتکش زدیم

تاوان عشق مشترک

هردومونو به یه کافی شاپ خیلی باکلاس دعوت کرد اونم توی ساعت یازده نصف شب

وقتی رفتیم کافی شاپ مارو به سمت طبقه دوم بود از پله ها که بالا میرفتم یا احساس میکردم من کور شدم چیزی نمیبینم یا واقعا لامپ های سالن بالا خاموشه که وقتی به بالا رسیدم با دیدن اونهمه شمع روشن و گل برگ های قرمز و سفید اشک توی چشمم جمع شد به سمت آرمان برگشتم و با خوشحالی پریدم بغلش اون شب منو رسمی خاستگاری کردو یه حلقه دستم کرد قرار شد وقتی کامل خوب شدم به خانواده هامونم خبر بده که برگردن ایران

نمیدونم شاید من اشتباه فکر بکنم اما اون شب احساس کردم یه چیزی توی سیاهی شب تو صورت آیدین برق زد اونم نم اشک بود شاید از اینکه منو آرمان داشتیم سروسامون میگرفتیم خوشحال بودو احساساتی شده بود اما پس دلیل اون غم بزرگ توی چشمش چی بود؟

سرمو به طرفین تکون دادم تا از فکروخیالام بیرون میام این مدت رو رفتار آیدین خیلی حساس شده بودم غم چیه اصلا چرا باید غمگین باشه چه لزومی داره

امروز قراره بریم پارک یا به اصطلاح پیاده روی خودموآماده کردم و رفتم پایین چون دیگه میتونستم همه کارهامو انجام بدم دایه رو هم مرخص کرده بودیم به خاطرهمین باز مثل همیشه تنها شده بودیمو فقط ما سه نفر بودیم

آیدین سوئیچو به سمتم انداخت روی هوا گرفتمش

آیدین_امروز شوهر ما شمایی

دست به کمربشت چشمی براش نازک کردم که چشمکی بهم زدو لبخندی زد که باعث شد دندونای سفید مرتبش به رخ کشیده بشه

هرسه مون وقتی سوار شدیم دستمو به معنای کجا بریم چرخوندم

آیدین_خانوم راننده همون جای همیشگی

آرمان_البته قبلش بریم دکتر

آیدین_آرمان امروز مگه فرده؟!

تاوان عشق مشترک
آرمان_آره امروز نوبت دکترشه

راه افتادم سمت مطب دکتری که یه ماهه تحت درمانشم اما هنوز نتونسته بود کاری کنه تا زبون بازکنم:/

ازمطب اومدیم بیرون باز همون حرفای همیشگی

پوووف

به سمت فروشگاه روندم قرار بود برای فردا که تولد آیدین بود خرید کنیم یه مراسم سه نفره خودمونی بگیریم

وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شدیم که یکهو با صدای نعره وحشتناک آرمان و آیدین که اسممو صدا زدن به خودم اومدم اما همون لحظه جز پرت شدنم به سمت دیگه خیابون چیزی نفهمیدم قبل از اینکه چشمام روی هم بیفته به آیدین که اون طرف خیابون پرت شده بودو چشماش هنوز باز بود نگاه کردم لب زدم و اسمشو زیر لب زمزمه کردم با جاری شدن خون از کنار سرش چشمام روی هم افتادو سیاهی مطلق

.....

آیدین_میدونی عشق برای آدما خیلی باارزشه

_تو...تو مگه سرت خونی نشده بود؟

آیدین لبخند مردونه قشنگی بهم زد که باعث شد با حرص بهش نگاه کنم

آیدین_سرم؟بانو من دلم خون شد نه سرم

تاوان عشق مشترک

– یعنی چی؟ دارم میگم مگه تو تصادف نکردی چرا سرت پانسمان نشده؟

آیدین– اگه بیشتر حواست بهم بود میفهمیدی که کی دلم خون شد و کی عاشق شدم

– چرا داری پرت و پلا میگی من کی حواسمو از تو بریدم؟

آیدین– بگذریم عزیز دل آرمان... تازه گذشت... هوای این آرمانو داشته باش

– یعنی چی؟ چرا داری اینطوری حرف میزنی؟

آیدین– کم کم جمع سه نفرمون دونفره میشه البته تو غصه این چیزارو نخوری آرمانو که بابا کنی دوباره جمعتون سه نفره میشه

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین

– میخوایی کجا بری؟

آیدین– نمیدونم... میرم یه جایی که دیگه اسمی از عسل و آرمان توش نباشه

– چرا؟ مگه ما چی کارت کردیم نامرد؟... نرو آیدین

آیدین تک خنده ای کرد به سمتم اومد به آرومی دستشو جلو آورد و روی قلبم گذاشت که باعث شد بهش نگاه کنم

آیدین– قرار نیست جایی برم من همیشه اینجا میتیم

سرمو پایین انداختم چشمامو روی هم بستم

– من... من تورو عین برادرم دوست دارم

آیدین– میدونم عزیز دلم... به خاطرهمینه دارم میرم

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که خندید همونطور که قدم به قدم عقب میرفت گفت:

تاوان عشق مشترک

آیدین_یه عشق توی قلبم به وجود اومد اما خب نشد که بهش برسم عشقم ماله یکی دیگه شد
عشقم کنار یکی دیگه خندید حلقه یکی دیگه رفت تو دستش به یکی دیگه بله داد یکی دیگرو قراره
بابا کنه

اشکام هر لحظه بیشتر سرازیر شدن این چرا داره اینطوری حرف میزنه

شونه ای بالا انداختو دیوونه وار خندید

آیدین_منم ترجیح دادم که قلبمو از عشقش پاک کنم اما میدونی نشد نتونستم اخه عشقش بیرون
نرفت منم ترجیح دادم خودم قلبمو بهش بدم درواقع تاوان یه عشق مشترکو من پرداخت کردم
چشمکی بهم زدو از اون لبخندهای نادرش زد

آیدین_بانو مراقبش باشی—

بانو مراقبش باشی—

بانو مراقبش باشی—

بانو مراقبش باشی—

چشمامو با کرختی باز کردم گیج و منگ به اطرافم نگاه کردم اونطور که معلومه توی بیمارستان بودیم
نگاهم به آرمان افتاد که باچشمایی که از شدت گریه قرمز شده بود روی سرم بود

وا این چرا این طوری شده؟! من مردم؟

دکتر که متوجه شده بود بهوش اومدم نگاهی به من کردو گفت:

دکتر_خب...خب...خب بیدارشدی؟

روکرد سمت آرمانو گفت:

دکتر_میتونید خودتون بهش بگید یا میخوایید من بهش بگم؟

آرمان بینیشو بالا کشید که باعث شد با دیدن این حالو روزش ته دلم خالی باشه راستی چرا خبری از
آیدین نبود؟

تاوان عشق مشترک
آرمان_نه خودم بهش میگم؟

دکتر_باشه هر جور مایلید

دکتر از اتاق بیرون رفت و آرمان به سمتم اومد لبخند خسته ای به روم زدو دستی به کنار صورتم کشید که باعث شد ناخواسته چشمامو روی هم ببندم

آرمان_عسل چرا تموم نمیشه؟چرا منو تو همش باید داغ یه عزیز جیگرمونو بسوزونه؟

احساس میکردم نفس کشیدن یکم برام سخت شده باز چی شده بود؟باز کی مرده بود؟باز کی قرار بود داغدارمون کنه

تو چشمام خیره شد رفته رفته چشماش قرمز شد اما سریع جلوشو گرفتی پوفی کشید داشتم از دل شوره میمردم نمیدونم چرا احساس میکردم یه اتفاق بدی افتاده خیلی بد طوری که قراره بدجوری کمرمو خم کنه

آرمان_تو الان یه هفتس بیهوشی

مکتی کردو ادامه داد:

آرمان_ماجرارویادته؟چیزی یادت میاد؟

نه هیچی واضح یادم نبود فقط صحنه باز بودن چشم آیدین و جاری شدن خون از کنار سرشو خوب یادم بود اما همین چند دقیقه پیش بود باهام حرف زد پس یعنی اون فقط ساخته تخیلاتم بوده سرمو به معنای نه بالا انداختم

آرمان _وقتی از ماشین پیاده شدی یه ماشین با سرعت بالا داشت بهت نزدیک میشد با داد ما دو نفر برگشتی سمتمون که یکهو...یکهو...

آرمان نتونست بقیه حرفشو ادامه بده دستی توموهاش وپشت گردنش کشید اشکام سرازیرشدن این چرا چیزی نمیگه

آرمان_یکهو آیدین توروپرت کرد اون سمت اما خودش...خودش به ماشین خوردو...

تاوان عشق مشترک

دیگه ای صدایی ازش نمیشنیدم گریه امونمو بریده بود یعنی چی؟ من همین چند لحظه پیش باهاش حرف زدم اونم کلی چرت و پرت تحویل داد من میدونم اینا یه بازیه آره میدونم یه بازیه میخوان باز اذیتم کنن من اینارو میشناسم

آرمان_خودت که از بیماری قلبیت خبر داری...قلبت بدجور آسیب دیده بود...آیدین ضربه شدیدی به مغزش وارد شد اومدن بالا سرش گفتن تموم کرده اما به صورت معجزه آسایی وقتی رسوندیمش بیمارستان دکترا به کمک شوک فقط تونستن کاری کنن که بره تو کما دکترا گفتن که ضربه مغزی شده دیگه امیدی به برگشتش نیست اما من اجازه ندادم که دستگاه هارو ازش جدا کنن تا اینکه پای تو وسط اومد دکترا بهم پیشنهاد دادن که از آیدین بهت قلب اهدا کنیم گروه خونیتونم بهم میخورد اولش قبول نکردم چه طور میتونستم یکیتونو نجات بدم بعد باعث مرگ اون یکیتون بشم اما با حرف دکترا قانع شدم

سرمو به طرفین تکون دادم صورتم حسابی از شدت اشک خیس شده بود دستمو بالا آوردمو روی قلبم گذاشتم

آرمان_آیدین مرگ مغزی شده بود امیدی به برگشتش نبود به زور همون دستگاه ها نفس میکشید به خاطرهمین منم مجبور شدم که خواستشونو قبول کنم چون اوضاع تو داشت وخیم تر میشد میدونستم آیدینو از دست میدم نمیخواستم با لجبازی هام توروهم از دست بدم به خاطرهمین...
اشک امونمو بریده بود طوری که به حق حق کردن افتاده بودم آرمان هم اشکاش سرازیر شده بود به سختی گفت:

_الان قلب آیدین داره توی سینه تو میتپه

نفهمیدم داره چی میگه کنترلمو از دست دادم هضم کردنش برام خیلی سخت بود به سرعت سرمو ازدستم کشیدم و از روی تخت پایین اومدم مثل دیوونه ها شده بودم آرمان اسمو صدا میزد اما من توجهی بهش نداشتم رفتم پیش پرستار

پرستار با دیدن حالو روزم باتعجب بهم نگاه کرد به سختی تونستم داد بزنم

_سردخونه..سردخونه کجاست؟

باورم نمیشد من داشتم حرف میزدم اما اون لحظه اصلا برام مهم نبود

تاوان عشق مشترک
نگهبان به سمت اومد

نگهبام_بیاتا ببرمت

همراه آرمان دنبال نگهبان راه افتادیم وارد سردخونه که شدیم از سردی سردخونه و از اینکه اینجا آدمهای مرده وجود داره ترسیدم چنگ زدم به بازوی آرمان که اونم دستامو گرفت از گرمای دستاش قلبم قرص شد وارد سردخونه شدیم آرمان با نگهبان سردخونه حرف زد که اصلا نفهمیدم چی بهش گفت اونم سری تکون دادو مارو به یه سمتی برد

بعد دستشو سمت یکی از کشوها بردو کشید بیرون یه جسد روش خوابیده بود که با ملافه سفید پیچیده شده بود یخ کردم به آرمان نگاه کردم که دیدم با دیدن جسد یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید پایین

با قدمهای سست به سمتش رفتم دستای لرزونمو به سمت ملافه بردم وقتی ملافرو برداشتم با دیدن چیزی که مقابلم بود با وحشت یه قدم عقب رفتم

"آیدین_عاشق یه دختر بودم که عاشق داداشم بود اون روز رفیقم دربارش باهام حرف زد که عشق منو دوست داره منم به حرمت برادریمون نتونستم چیزی بگم چون شانسی در مقابلش نداشتم"

"آیدین_بیا برو گمشو دختره پرو تورو چه به شکلات خمیری خوردن اون یکی فقط ماله منه مفهوم بود یا بفهمونم بهت"

"آیدین_بعضی وقتا بهتره در مقابل سرنوشتت زانو بزنی و بگی من تسلیمم فقط درد از این بزرگتر سراغم نیار"

صدای گریه آرمان باعث شد با همون قیافه مبهوت و وحشت زدم به سمتش برگردم دوباره به سمت جسم بی جون آیدین رفتم چنگ زدم به قلبم اشکام سرازیر شد

"آیدین_مراقبش باشیـا"

"آیدین_تو برای من با ارزش ترین گوهر این دنیایی نمیذارم دیگه آسیبی تهدیدت کنه"

"_آیدین چرا ازم دوری میکنی؟"

تاوان عشق مشترک

آیدین_دوری نمیکنم خانوم کوچولو تو دیگه شرایطت با سابق فرق میکنه"

دستمو به سمت صورتش بردم دستام به شدت میلرزید اما یکهو عقبش کشیدم

"_بمیرم چه غلطی میکنی؟

آیدین_عه درست حرف بزن بمیرم یعنی چی؟تو الان فوقش با این کار ما سخته میکنی بار آخرت باشه حرف از مردن میزنیا"

نزدیک شدم به آرمان نگاه کردم که کنارم ایستاده بود صورتش خیس از اشک بود نتونست دووم
بیاره آیدینو بغل کرد اشکام هرلحظه بیشتر از قبل سرازیر میشد اما حرفی برای گفتن نداشتم

آرمان_همیشه برام برادری کردی هروقت کمک خواستم نه نیاوردی فوراً خودتو بهم رسوندی اینکه
عشق زندگیم الان کنارم نفس میکشه همشو مدیون توام آیدین

کنارتختش سرخوردم دستمو به میله هاش گرفتم آرمان با نگرانی بهم نگاه کرد کنارم زانو زد چشمامو
محکم روی هم بستم با تمام توانم جیغ زدم:

_____د|||||||

.....

خونواده آیدین از خارج برگشته بودن حالو اوضاعی دارن که از خدا می خوام به هیچ خونواده ای نده

خونواده های منو آرمان هم از خارج برگشته بودن اما هنوز آرمان بهشون چیزی نگفته بود اونقدر
شرایطمون سخت بود که اصلاً فراموش کرده بودیم که باید باهاشون دراین باره حرف بزیم

چشمامو با حق روی هم بستم آرمان به آرومی بغلم کرد که باعث شد بقیه صدای گریمو توی
آغوش اون پنهون کنم

آرمان_آروم باش خانومم چرا داری هم خودتو عذاب میدی هم منو؟

تاوان عشق مشترک

_من عذاب وجدان دارم نمیتونم توی چشمای خونوادش نگاه کنم

آرمان_عزیز دلم تو توی مرگش تقصیری نداری یه اتفاق بوده نباید خودتو سرزنش کنی

_حالم خیلی بده آرمان نبود حضورش توی زندگیم خیلی برام داره سنگین تموم میشه من بهش عادت کرده بودم

سرمو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم که دیدم اخماشو توهم کشیده و داره به سنگ قبر آیدین نگاه میکنه به آرومی انگشتمو بین انگشت های آرمان فرو بردم که باعث شد سرشو پایین بیاره و بهم نگاه کنه اشکام هرلحظه بیشتر از قبل سرازیر شدن

_منظوری نداشتم آرمان...من اونو مثل برادرم دوست داشتم این وابستگیمم از سر همون حسه قسم میخورم

خم شدو به نرمی روی سرمو بوسید

آرمان_میدونم فدات بشم میدونم

رومو ازش گرفتم پشت هاله ای از اشک به قبرش خیره شدم مادرو خواهر آیدین اونقدر حالشون بد بود که همون روز وقتی آیدینو دفن کردن تا الان که دو هفته ای از فوتشون میگذره توی بیمارستان بستری شدن و الان منو آرمان سر قبر آیدین تنها بودیم

آرمان_این آخریا یکم ازش دور شده بودیم

چشمام روی هم بسته شد

آرمان_اون از یه برادر برای من عزیز تر بود خیلی عزیزتر

بیشتر توی آغوشش فرو رفتمو اشکام بیشتر سرازیر شدن

_کاش هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد

آرمان_قرار بود توی عروسی منو تو ساقدوش بشه

تاوان عشق مشترک

لرزیدن شونه هاشو که دیدم فهمیدم داره گریه میکنه بغض کردم از آغوشش بیرون اومدم به آرومی بغلش کردم چشمامو محکم روی هم فشار دادم این مدت آرمان به اندازه یه عمر گریه کرده بود

یکهو لرزشی توی تنم ایجاد شد

"آیدین_قراره توی عروسیش من ساقدوش باشم...اول اسمش "عین"...نمیشه گلم اون خودش عاشق یکی دیگس اون یه نفرم رفیق خودمه یه طورایی داداشمه...از روی این میگم در برابرش شانس ندارم چون یه طورایی باهم فامیلن...دختره معلومه پسررو دوست داره...فقط به حرمت برادریمون سکوت کردم و خودمو کنار کشیدم"

لرزش تنم یکم بیشتر شد چرا این مدت همش حرفای آیدین توی سرم اگو میشد؟یعنی واقعا اون منو دوست داشت؟منظورش از اون دختری که همش میگفت دوشش داره یعنی من بودم؟ولی...ولی این امکان نداره

_درست نیست دوتا دختر و پسر نامحرم اینطوری همو بغل کنن درسته عقایدمون آزاده اما نه تا این حد

همزمان از هم جدا شدیمو به سمت عمو ارسلان برگشتیم هردومون با شرمندگی سرمونو پایین انداختیم

عموارسلان_ شما که همو دوست دارین چرا اقدام نمیکنید؟

آرمان_میخواستم دربارش باهاتون صحبت کنم بالاخره هم بزرگ من هم بزرگ عسل شمایی عمو

عموارسلان_اما این کارو نکردی

آرمان_این ماجراها پیش اومد نتونستم باهاتون درمیون بذارم

عمو ارسلان به سمتمون اومد با اخم به آرمان نگاه کرد آرمان سرشو با شرمندگی پایین انداخت حسابی جلوی عمو خجالت زده شده بودم پوووف حالا چه طوری توی چشماش نگاه کنم

عموارسلان_هردوتون برادرزاده هام هستین حیف حیف نمیتونم چیزی بهتون بگم

همراه آرمان همزمان به عمو ارسلان نگاه کردیم که یه هیبت خاصی توی چشما و قیافش بود

تاوان عشق مشترک
عموارسلان_میدونم الان اصلا موقعیت مناسبی نیست درک میکنم مام واقعا عذابدار مرگ آیدین شدیم
اما با این حرکاتی که از شما میبینم اصلا به صلاح نیست بیشتر از این باهم باشید

آرمان با نگرانی آب دهنشو قورت داد

آرمان_یعنی چی عمو؟

عمو دست منو گرفت و به سمت خودش کشید با نگرانی منو آرمان بهم نگاه کردیم
عموارسلان_یعنی اینکه تا زمانیکه از من خاستگاریش نکنی اجازه نمیدم باهم باشید این مدت هم
عسل میاد پیش ما

آرمان_یعنی میاد اونور؟من بدون اون نمیتونم زندگی کنم بذارید سال آیدین بیاد عمو
عمو ارسلان دست منو گرفتو به آرمان پشت کرد که باعث شد با چشمای اشکیم به آرمان نگاه کنم
عموارسلان_نگفتم که سوروسات به راه بنداز یه عقد ساده بدون بزنو بکوب میگیرید که محرم بشید
برای عروسیتون خودم از خجالتتون درمیانم
و بعد عمو منو با خودش به سمت ماشین برد

عموارسلان_بهبش نگاه نکن بذار سخت به دستت بیاره اینطوری قدر تو بیشتر میدونه
_عمو آرمان...

عمو ارسلان_هیس هیچی نگو عسل گفتم که هردوتون برادرزادم هستید اما خب چون تو دختری
یکم فرق میکنی بعدا

با ناباوری به آیلین نگاه کردم که اشکاش هرلحظه بیشتر از قبل سرازیر میشد

تاوان عشق مشترک

—باورم همیشه

آیلین—ما همه منتظر این بودیم که هرچه زودتر آیدین بهمون زنگ بزنه که برگردیم ایران

—ولی...ولی چرا خودش بهم چیزی نگفت؟

آیلین—آیدین یه بار به مامان زنگ میزنه بهش میگه که یکی دلشو لرزونده مامانم هی اصرار که اون کیه اما آیدین نم پس نمیده تا اینکه مامان اونقدر بهش زنگ میزنه و تهدیدش میکنه که آخر سر اعتراف میکنه که دلشو به کی باخته ولی قسمش میده به کسی چیزی نگه و کاری نکنه تا وقتش برسه

سری به طرفین تکون دادم همشون برام مثل یه رویا بود

آیلین—یه شب آیدین بهم زنگ میزنه تقریباً هفت ماه پیش میشه گفت یه شب قبل از اینکه اون بلا سر تو بیاد صداش گرفته بود معلوم بود گریه کرده ازش پرسیدم که چی شده گفت کسی که دوشش داشتم یکی دیگرو دوست داره و چیزی که تنمو لرزوند این بود که دختره آرمانو میخواد

روی مبل سقوط کردم آیلین سریع به سمتم اومد که باعث شد دستمو بالا بیارم که یعنی خوبم چیزیم نیست

آیلین—زنگ بزنم به آرمان؟

—نه نه من خوبم ادامشو بگو

آیلین—ادامشو بگم که تو حالت بدتر بشه؟

اشکام سرازیر شدن دستمو روی قلبم گذاشتمو بهش چنگی زدم

آیلین—معلوم بود که آرمان درباره دختره با آیدین حرف زده بود و اون شب اونم اینطوری شده بودو با من تماس گرفته بود

—اون دختره من بودم آره؟؟اولش "عین"داره اسم منه چرا خودم بهش پی نبردم خدایا

دستمو جلوی صورتم گرفتمو زجه زدم آیلین دستشو پشتمو گذاشتو دلداریم داد

تاوان عشق مشترک
آیلین_گریه نکن خواهش میکنم برات خوب نیست باز از هوش میری

_من چه جوری تا آخر عمرم زندگی کنم وقتی قلب کسی توی سینم داره میکوپه که من بی توجه به
عشقش سیر میکردم

_میفهمیدی عاشقته چی کار میکردی؟ترکم میکردی؟

با ناباوری به سمت آرمان که با اخم پشت سرمون ایستاده بود برگشتم با دیدنش لرزش خفیفی توی
تم ایجاد شد آب دهنمو با ترس قورت دادم

آرمان_چرا چیزی نمیگی؟حالا که فهمیدی دوست داشته حالا که قلبشو بهت داده توهم...

_خفه شو

آیلین با تعجب به سمتم برگشت سرشو پایین انداخت و تنهامون گذاشت آرمان یه قطره اشک
مردونه از گوشه چشمش چکید پایین و با ناباوری بهم نگاه کرد

_چه طور از عشق من نسبت به خودت شک کردی؟اینطوری میخوایی باهام ازدواج کنی؟اینطوری
میخوایی آقا بالا سرم بشی

بی اختیار صدامو بالا بردمو داد زد:

_چیه حقیقت برات تلخه آرررره؟؟برات سخته قلب کسی توی سینم میزنه که یه روزی دوستم داشته و
من حالا بهش پی بردم؟

آرمان اخماشو به شدت توهم برد اصلا رعایت حالمو نکرد اونم بلند داد زد:

آرمان_آرررره حقیقت تلخه دختره احمق خیلیم تلخه که بعد از فوت بهترین رفیقت بفهمی که به
ناموست چشم داشته و تلخ تر از اون میدونی چیه اینکه قلب اون توی سینه زنت باشه

_ناموس؟چرا اینقدر بی انصافی آرمان؟اون درباره من با خونوادش حرف زده بود اما همینکه تو
باهاش درباره من حرف میزنی به خاطرتو پا میذاره روی علاقت به خاطرتو پا پس میکشه

تاوان عشق مشترک

آرمان_پاشو پس کشید اما حالا با این اراجیفی که برات بافتن اونقدر پرو شدی که جلوی من به راحتی از عشق پنهون اون نسبت به خودت حرف زدی منم پشیمک حساب میکنی که لالمونی بگیرمو هیچی نگم

_اون مرده داری سرچی اینطوری جنجال راه میندازی؟

آرمان_چه فایده داره وقتی ذهن تورو درگیرش میکنه؟چیه همش میخوایی کنار من باشی بعد یاد آیدین بیفتی که چه طوری باعث شده زنده بمونی؟میخوایی کاری کنی پا بذارم روی حرمت ها و خوبی هاش فحشش بدم؟؟؟؟

با ناباوری بهش نگاه کردم تا حالا ندیده بودم اینطوری عصبانی بشه

آرمان_من نمیدارم بیشتر از این اون قلب پیش تو باشه همین امروز میگردم دنبال یه قلب دیگه هرچور شده اون قلبو از تو سینت در میارم

آرمان عقب گرد کرد که بره اما سریع به سمتش دویدمو بازوشو گرفتم اما به سمتم برگشت

_میدونم این کارو نمیکنی

آرمان_حرفمو زدم لازم باشه قلبامونو جابه جا میکنیم

با حرص اشکامو پاک کردم

_مگه بچه بازیه؟

آرمان با خشم به سمتم برگشت و غرید:

آرمان_مگه زندگی منم بچه بازیه که همش به یه مرده حسودی کنم؟

_تو قرار نیست به کسی حسودی کنی چون رقیبی نداری آرمان

دست چپمو بالا آوردمو حلقه توی دستمو بهش نشون دادم

_تو اینو دیشب دست من کردی یا نکری؟؟؟دیشب سر سفره عقد من به تو بله ندادم؟؟؟

آرمان عصبی چنگی توی موهایش زد

تاوان عشق مشترک

آرمان_چرا حرفمو نمیفهمی؟ من جسمتو نمیخوام بفهم اینو من همه چیتو میخوام روحتو فکرتو همه چیتو بفهم

_درسته قلب آیدین تو سینه من میتپه درسته هردومون فهمیدیم که اون به من علاقه داره اما میخوام اینو همین اول کار بدونی که من اگه بر فرض محال آیدینو دوست داشتم الان که عقد تو شدم دیگه به آیدین فکر نمیکنم

آرمان به چشمام نگاه کرد انگار میخواست حقیقتو توی چشمام بفهمه

_من ماله توام و توهم مال من آرمان... آیدین وقتی هم بود نمیخواست منو تورو از هم جدا کنه حالا که مرده بخواد این کارو کنه؟؟

آرمان دستاشو روی دو طرف بازو هام گذاشت و گفت:

آرمان_من روی تو حساسم عسل به راحتی به دستت نیاوردم سختی های زیادی کشیدیم بفهم اینو نمیخوام از دستت بدم

روی پنجه پام بلند شدم انگشت اشارمو روی لباس گذاشتمو گفتم:

_تو قرار نیست منو از دست بدی آرمان

بعد هم بوسه ای روی گونه اش کاشتم.

.....

سه سالی میشه که از فوت آیدین میگذره با اینکه جای خالیش توی زندگی منو آرمان به وضوح حس میشد اما باز هم داریم باهاش کنار میاییم

توی این سه سال آرامش خاصی از حضور همسرم توی زندگیم دارم خونواده عمو و عمه هامم از خارج برگشته بودن ایران اینطوری منو آرمان دیگه بی کسو تنها نبودیم من الان کاملاً در کنار آرمان مردی که با تموم وجود عاشقش هستم کاملاً احساس خوشبختی میکنم

تاوان عشق مشترک

با وجود اینکه آرمان با بحث علاقه آیدین به من کنار اومده بود اما هربار که بحث درباره قلبم و حرفای آیدین وسط می اومد میدیدم که چه طوری اخم میکنه به خاطر همین تصمیم گرفته بودم زیاد اسم آیدینو نیارم

قسمت هیجان انگیز داستان این بود که من باردار بودم اما هنوز جنسیت بچمون معلوم نشده بود درواقع آرمان رفته بود جواب آزمایشارو بیاره دلم میخواست پسر باشه همه چیزش به آرمان بده البته به غیر از قدبازی هاش

با قرار گرفتن دستی دور کمرم لبخندی روی لبام ظاهر شد با خوشحالی به سمتش برگشتم که خم شدو گونمو عمیق بوسید

آرمان_ باز که سرپایی مگه نگفتم شما بارداری حق کار کردن نداری زندگی آرمان

_این حرفارو ول کن برگه آزمایشو گرفتی؟

آرمان لبخند مردونه ای زد

آرمان_ بله که گرفتم مگه میشه نگیرم

با اشتیاق بهش نگاه کردم

_خب جنسیت بچمون چیه؟

آرمان چشماش برق زدو خندید

آرمان_ به همین راحتیا س مگه

با حرص بهش نگاه کردم که ازم فاصله گرفت خواستم برم دنبالش بگم عه یعنی چی که یکهو متوجه کیک روی میز شدم آرمان با لبخند بهش اشاره کرد که باعث شد با شوک به سمتش آروم آروم قدم بردارم

یه کیک دوطبقه خوشگل بود که نصفش آبی بود نصفش صورتی با ذوق بهش نگاه کردم

_کیک تعیین جنسیت گرفتی؟

تاوان عشق مشترک

آرمان چشماشو روی هم به معنی آره بازو بسته کرد

_ولی چه طوری؟ توکه امروز رفتی برای جواب آزمایش چه طوری تونستی کیک سفارش بدی؟

آرمان_دیگه وقتی آقاتو دست کم میگیری اینجوری میشه

با ذوق خندیدم که آرمان صندلیرو برام عقب کشید به مجسمه عروسکی که روی کیک بود یکیش دختر بود اون یکیش پسر نگاه کردم با ذوق چشمم درخشید

_واقعا غافلگیرم کردی

آرمان_ما اینیم دیگه

آرمان چاقورو دستم داد بعد با چشمایی که از خوشحالی میدرخشید بهم نگاه کرد

آرمان_ببرش تا بفهمی جنسیت بچمون چیه البته قبلش بگو دلت میخواد داخلش چه رنگی باشه؟
با خوشحالی بهش نگاه کردم

_آبی

آرمان ابرویی بالا داد که باعث شد بهش منتظر نگاه کنم

آرمان_این خونه کمبود مرد نداره که میخوایی یه مرد دیگه هم بهش اضافه بشه
با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد همچنان موقعیت خودشو حفظ کنه

_نکنه به زن دیگه ای نیاز داره که میخوایی بچه دختر باشه

آرمان_دیگه خونه نیاز به زن دیگه ای داشته که بچمون دختر شده

یکهو عین پسربچه هایی که خرابکاری کرده باشن سریع دستشو بالا آورد و کوبید روی دهنش که باعث شد با تعجب بهش نگاه بکنم کم کم قیافش حرصی شدو چپ چپ نگام کرد

آرمان_بین چه طوری دهنمو باز میکنی عسل...هیچی دیگه اینهمه هزینه کردم شد باد هوا همون عادی می اومدم میگفتم بهتر بود

تاوان عشق مشترک

خندم گرفته بود اما آرمان وقتی دید دارم میخندم باز چشم غره بهم رفت

آرمان_زهرمار...این اولین و آخرین باری بود که کیک تعیین جنسیت سفارش دادم برای بچه های دیگمون همینطوری میام خونه جنسیتشو بهت میگم

ابرویی بالا انداختم

_بچه های دیگمون؟

آرمان_بله بچه های دیگمون...نکنه انتظار داری به همین یه دونه قانع باشم؟

اینبار هردو ابروم بالا پرید که باعث شد اخم کنه

آرمان_نگو تو قانعی

_به یه دونه نه فوقش دوتا

آرمان_آها این یکپرو که حساب نمیکنیم منظورت دوتای دیگس

با حرص چشمامو روی هم بستمو اسمشو صدا زدم که باعث شد بخنده

آرمان_ببین من زن ذلیل نیستم خودت خوب میدونی...این خونه مرد سالاریه وقتی میگم چهارتا بچه به بالا یعنی فوقش من به شش تا راضی میشم مفهوم بود؟

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم یکهو با جیغ گفتم:

_شیش_____؟؟!!!!

آرمان_چون سر مرد این خونه جیغ زدی شد هفت تا

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد بخنده فکر کنم داشت از حرص خوردن من لذت میبرد

آرمان_چون الان دربرابرم سکوت کردی میشه شش تا

چاقورو بالا بردم تا بزنم که خندیدو عقب گرد کرد

آرمان_خیلی خب خیلی خب غلط کردم ببر کیکو گشنمه

تاوان عشق مشترک

دیگه هیجانی برای اینکه ببینم رنگ داخل کیک چیه نداشتم میدونستم صورتیه چون بچمون دختر بود از فکر اینکه دارم مامان یه دختر کوچولو میشم لبخند محوی زدم درسته دلم میخواست پسر باشه اما خب حتما خدا نخواسته

کیکو که بریدم یه قاچ ارزش جدا کردم با دیدن رنگ کیک چشمم گرد شد با ناباوری سرمو بالا آوردمو به آرمان که داشت با یه لبخند محو بهم نگاه میکرد نگاه کردم یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین

_اما تو گفتی...

آرمان_اینطوری سوپرایز اندر سوپرایز شدی

اشکام حسابی سرازیر شده بود دستمو جلوی دهنم گرفتم که باعث شد آرمان اخمی بکنه

آرمان_یعنی چی یادم میاد شبی که میخواستی زن من بشی تا این حد خوشحال نشدی حالا داری برای پسردار شدن اینطوری گریه میکنی؟ نه اینطوری نمیشه من این کیکو عوض میکنم میگم صورتیش بکنن

بعد نمایشی از روی صندلیش بلند شد همون لحظه منم سریع بلند شدمو محکم خودمو پرت کردم توی بغلش

دستاش که دورم حلقه شدم بغض کردم زدم زیر گریه آرمان هم به آرومی نوازشم کردو روی موهامو بوسید

آرمان_فدای گریه کردنت بشم من میدونستم دلت میخواد پسر باشه وقتی فهمیدم پسره خیلی خوشحال شدم چون اون چیزی در اومد که تو میخواستی

به چشماش نگاه کردم اشکامو پاک کردو لبخند محوی بهم زد

آرمان_با اجازت جلو جلو اسمشم انتخاب کردم

بعد دستشو روی قلبم گذاشتو آروم گفت:

آرمان_اسمشو میذاریم آیدین

پایان؛)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عضو انجمن پرطرفدار نویسندگان رمانهای عاشقانه...

از دیگر آثارم:

بی پناهان یه دنده

ماموریت خانم فداکار

دو مرد خشن من

برج زهرمار و دخترشیطون بلا

بی عشق نیمه گمشده

تاوان عشق مشترک
آوای چشمانت

پولتو به رخم نکش

خانم دزدی که ماه شد

سخن نویسنده:

این رمان اول اسمش رمان "چرخه عشق ما سه نفر" بود به همین اسم هم اومد روی سایت اولین رمان بنده بود که نوشته بودم اما خب هرچی گذشت وقتی رمانهای بهتری بیرون دادم متوجه شدم که رمان اول و دومم "اعتراف کن عاشقمی" اون طور که در شان بقیه رمانهام هستن خوب نیست به خاطرهمین گفتم که لینک های دانلودشو بردارن و چون رمان چرخه عشق ما سه نفر با وجود مبتدی بودن قلمم طرفدار زیادی پیدا کرده بود و درخواست دانلودشو میکردن ترجیح دادم که ویرایشش کنم و اینبار به اسم منتشرش کنم امیدوارم ازش خوشتون اومده باشه اگه بچگونه بود عذرمیخوام نمیخواستم داستان اصلی دست کاری بشه به خاطرهمین فقط یه ویرایش ساده کردم

همیشه در پناه حق موید و سرافراز باشید

Kiana...Bahmanzad

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com